

۳۱

سال اول

۲۸ فروردین ماه ۱۳۵۹

کتابخانه جمعه

به مناسبت پنجمین سالگرد
جنایت بزرگ تپه‌های اوین:



مردان تاریخساز!
هرگز از خاطر نمی‌روید...

اشتراک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

خواهید بخشید!

در شماره پیش، در چاپ
مقاله خانم ناطق اشتباه بزرگی رخ
داده است. با پوزش از همکار
گرامسی، در این مقاله، پس از
صفحه ۴۸ به ترتیب باید صفحات
۵۱، ۴۹، ۵۰، ۵۳ و ۵۴ مطالعه
شود.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از
کتاب‌جمعه هستیم. به ترتیب:

- ویژه فلسطین
 - ویژه آفریقا
 - ویژه حاشیه‌نشینی
- چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به هرچه پُر بارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

هفته‌نامه سیاست و هنر



سر دبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ناشر: انتشارات مازیار

تنظیم صفحات: گرافیک کتاب جمعه

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از
دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخه
اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.
شورای نویسندگان در حک و اصلاح
مطالب آزاد است.

نقل و استفاده از مطالب کتاب جمعه بی
ذکر مأخذ ممنوع است.
فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

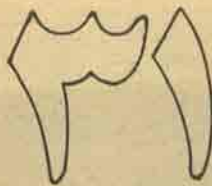
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال



سال اول
۲۸ فروردین ماه ۱۳۵۹

کتابخانه

چهار شعر از لئوناردو عالیشان

- ۲۸ زمستان طولانی
۴۸ بچه بولداری که
۴۹ درخت سیبی هست
۵۰ کودکی خردسال در دلم
بحران سیب ترش
جرج مکبت
۶۲ ا. نیام

داستان

- دفاعیه ممنوعه شریف رستم آبادی
۲۶ کامبوزیا پرتوی
معصیت غیرقابل استغفار کشیش آندره
پاروسلاو هاشک
۹۶ م-ع. سیانلو

در پاسخ خوانندگان

- آنتارشسیم
غ. میرزا صالح
اسناد تاریخی

مانیفست سوسیال دمکرات‌های ایران

- ۱۲۳ خسرو شاکری
نامه به کمیسیون جنایات شاه...
۱۲۷ جمعیت حقوقدانان ایران

پرسه در مطبوعات

- طرح سندیکای مشترک کارکنان نفت
۱۳۶ از نشریه سندیکای مشترک نفت

شظرنج

- جهانگیر افشاری
۱۳۸
صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵
۱۴۱

طرح و عکس

بازجویی!

- ۲ بیژن جزینی

مقالات و مقالات

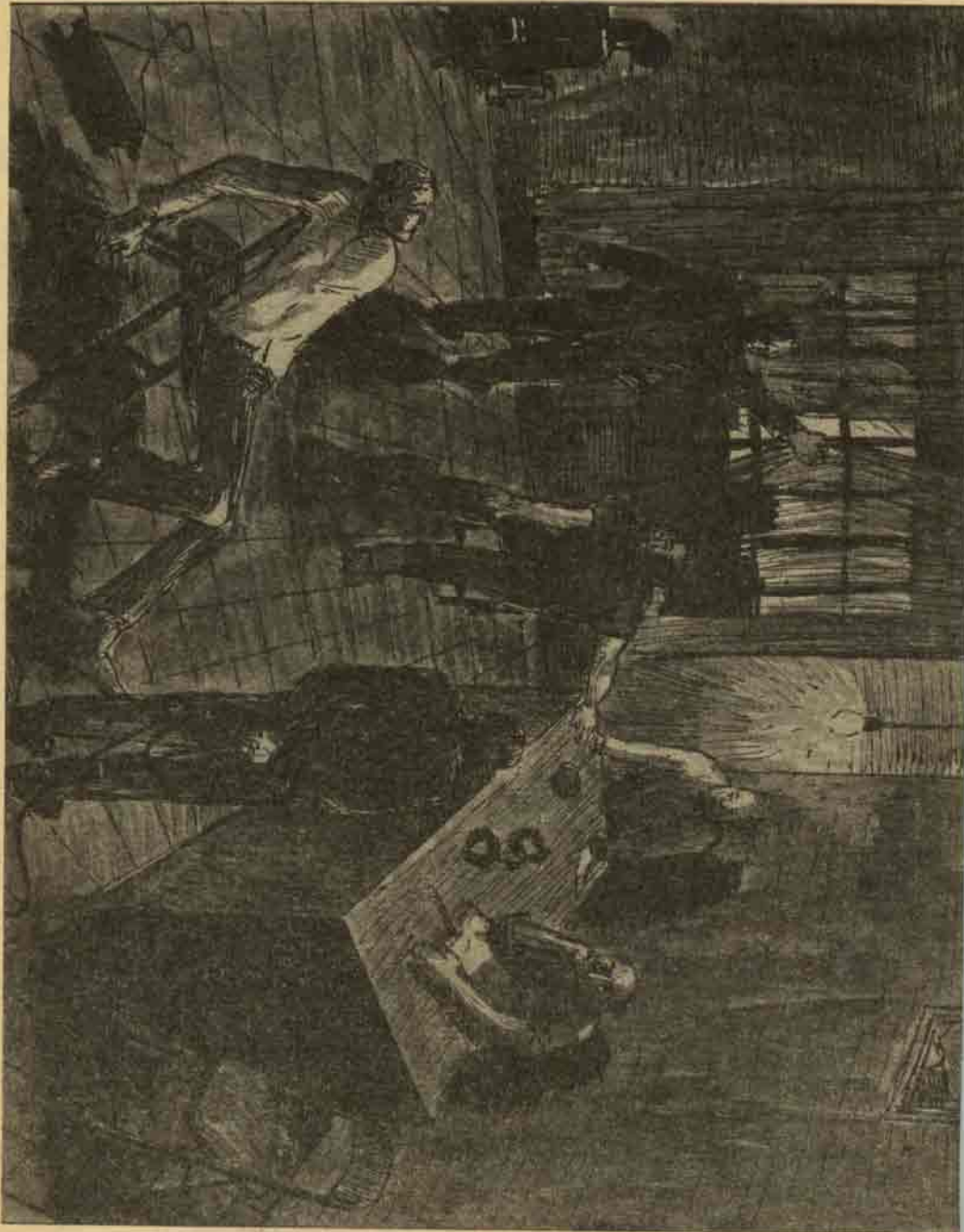
آخرین صفحه تقویم

- ۳ م. مراد
جنگ داخلی و تضاد منافع در چاد
۸ غلامحسین میرزا صالح
در برابر چند پرسش
۱۳ احمدشاملو
کودتای ۲۸ مرداد بدروایت آقای روزولت
۳۴ ناصر پاکدامن
عقاید و آراء شیخ فضل‌الله نوری
۵۲ فریدون ادمیت
«دشمنان»، نوشته ماکسیم گورکی
گئورگی پلخانف
۷۶ منوچهر هزارخانی
کودتا در خاورمیانه
ک. لیدن

- ۱۰۲ غ. مهرداد
یک نامه
آلبرکامو
رامین شهروند
۱۱۱ مرتضی علوی، در یک مصاحبه سه نفری
خسرو شاکری
۱۱۲

شعر

- بندر ترکمن
۲۳ بحی هاشمی
.....
۲۳ عظیم خلیلی
سپهر
۳۳ مینادست غیب



بازجوئی!

از دوستان و خوانندگان گرامی که به مناسبت نوروز ایرانی، با تلفن و کارت و نامه، سردبیر و همکاران و نویسندگان کتاب جمعه را مورد لطف و تفقذات خود قرار داده‌اند از صمیم قلب تشکر می‌کنیم و در آستانه سال نو بار دیگر پیمان خود را به‌خاطر می‌آوریم و عهد می‌بندیم بیش از پیش بکوشیم تا به‌راستی شایستگی این همه محبت و دوستی را داشته باشیم.



آخرین صفحه تقویم

پیام آیت‌الله خمینی به مناسبت آغاز سال جدید تنها برای کسانی که به‌ظاهر رویدادها پرداخته بودند تکان‌دهنده بود. اگر تکیه کلام‌های «به‌ثمر رسیدن»، «انجام شدن» و «پیش‌آمدن انقلاب» که از زبان بسیاری از قدرتمندان تکرار می‌شد برای روشن کردن اصل مطلب کافی نبود، پیام نوروزی آیت‌الله خمینی نباید تردیدی برجای گذاشته باشد که حرکت انقلابی، رسماً پایان یافته اعلام شده است. این پیام، به معنای هر چه محکم‌تر کشیدن ترمیزی بود که قرار است تشنج‌های شدید جامعه را آرام کند.

نخستین بند پیام، امسال را «سال بازگشت امنیت» اعلام می‌کند. البته منظور، ایجاد یا برقراری یا حرکت به سوی «امنیت» جدید نیست. اکنون باز گرداندن امنیتی که پیش‌تر وجود داشته دستور کار است. در جای دیگر پیام از این که «چرا طرح‌های متوقف شده» به‌کار نمی‌افتد ابراز تعجب شده است - البته طرح‌هایی که به «سود» ملت باشد.

جز برای کسانی که با خوشبینی انتظار تغییرات اساسی در ساختمان اقتصادی کشور را داشتند چنین دستور کاری نباید شگفت‌انگیز باشد. حتی آن‌ها که به اصلاحاتی در دستگاه اداره کشور دل بسته بودند دریافته‌اند که بحث بر سر استقرار و عادی‌سازی است نه دگرگونی و تغییر. در هر حال،

۱. این جمله، به‌طور یرممانی عنوان درشت روزنامه کیهان - ارگان بازار تهران - شد.

پیروان مکتب بازرگان با استناد به این دستور کار می‌توانند از خود دفاع کنند؛ و دولت رئیس جمهوری در برنامه بازرگاندان کشور به شرائط «عادی» بر آن تکیه کند.

پیام بیستم اسفندماه آیت‌الله خمینی دربارهٔ گروگان‌ها (بعداً گفتند که اعضای کمیسیون تحقیق پیش از انتشار پیام آماده ترک ایران بودند) نیز برخلاف بیشتر تفسیرهایی که پیرامون آن شد، لحنی بسیار آرام‌تر از مواضع پیشین او داشت. در آن پیام، آیت‌الله خمینی دانشجویان را به در نظر داشتن «مصلحت» دعوت می‌کرد و «خطر کمونیسم» را پیش می‌کشید.

چند روزی پیش‌تر به درازا نکشید که بازتاب جهانی پیام نوروزی آیت‌الله خمینی در قالب پیامی حساب شده و منسوب به رئیس جمهوری آمریکا رسید. این پیام، با وقار و احترام از رادیو تلویزیون خوانده شد و در پی آن دهن کجی و حمله‌نی به کارتر و امپریالیسم نیامد. جرو بحث بر سر اصالت پیام و انتسابش به کارتر، به اندازهٔ محتوای آن مهم نیست. آمریکائی‌ها ابتدا فرستادن چنین پیامی را تکذیب کردند و سفارت سویس - که گفته شده بود رسانندهٔ پیام است - حاضر نشد توضیحی بدهد. اما اندکی بعد که کاخ سفید فرستادن دو پیام پیامی برای بنی‌صدر را تأیید کرد، اوضاع پیچیده‌تر شد.

فرض‌هایی که پیرامون این پیام مطرح شده این‌هاست که: پیام جعلی است و کسانی آن را (مانند پیام منسوب به ادوارد کندی) به قطب‌زاده قالب کرده‌اند؛ این که در هر دو مورد قطب‌زاده «سازنده» پیام‌ها بوده است؛ نظریهٔ دیگر این است که حقوقدانی آرژانتینی به نام هکتور ویلاون پیامی سرهم کرده به سفارت سویس فرستاده است تا به وزارت خارجهٔ ایران برساند - که فریب خوردن سفارت سویس به این آسانی، فرضی است بسیار بعید.

این را می‌توان محتمل‌ترین شکل قضیه دانست که پیام بامشورت، اشاره و راهنمایی کارتر و مشاورانش، اما با قلم ویلاون (که از دوستان قطب‌زاده است) تنظیم شده؛ به این ترتیب، پیام، در ایران علامت پوزش‌خواهی تلقی می‌شود و کارتر امکان خواهد داشت دخالت خود را در تهیهٔ آن تکذیب کند. اما پیام‌های متوالی کارتر به بنی‌صدر به قوت خود باقی ماند. روز ۲۵ مارس (۵ فروردین) کارتر برای بنی‌صدر پیام فرستاد که اگر شورای انقلاب گروگان‌ها را تا ۳۱ مارس (۱۱ فروردین) - روز پیش از انتخابات مقدماتی دو ایالت کانزاس و ویسکانسین - از دانشجویان تحویل نگیرد، آمریکا دست به تحریم اقتصادی ایران خواهد زد. روز جمعه ۲۸ مارس (۹ فروردین) کارتر پیام دیگری برای بنی‌صدر فرستاد و همین ضرب‌الاجل را تکرار کرد. بنابراین بنی‌صدر (و شورای انقلاب) پیشاپیش از تصمیم کاخ سفید خبر داشته‌اند. بنی‌صدر اعلام کرد که مردم را در جریان پیام‌های کارتر خواهد گذاشت - اما این کار را نکرد.

در هر حال، در پیام کارتر به آیت‌الله خمینی، خوشامدگویی امیدوارانه‌نی هست. درجابه‌جای آن، با تکرار و تأکید بر نگرانی عمیق آیت‌الله خمینی از چپ، با او همدردی می‌شود. پیام، به قلم هر کس که باشد، چنان حساب شده و همبافته است که می‌توان آن را دقیقاً حرف کاخ سفید دانست. ماجرای گروگان‌ها در ایالات متحد نیز مانند ایران موضوعی تعیین‌کننده شده است. رقیبان کارتر در انتخابات ریاست جمهوری، به سرگردانی و بی‌تصمیمی او می‌تازند و برنامهٔ فشار اقتصادی و قطع روابط دیپلماتیک با ایران آشکارا کمکی است برای عقب‌نماندن کارتر از رونالد ریگان، نامزد حزب جمهوریخواه.

از سوی دیگر، کارتر تمام مساعیش را برای تقویت بنی‌صدر به کار گرفته است؛ تا جایی که شرط بنی‌صدر را، مبنی بر سکوت کاخ سفید پس از تحویل احتمالی گروگان‌ها به دولت ایران،

۲. کارتر در برابر روزنامه‌نگاران آمریکائی سوگند خورده که شخصاً برای آیت‌الله خمینی پیامی فرستاده است و در برابر نمایندگان اتحادیه‌های کارگری گفت که دلیلی برای عنبرخواهی نمی‌بیند (تایم، ۱۴ آوریل ۱۹۸۰).

۳. تایم، ۱۴ آوریل ۱۹۸۰.

بپذیرفت. از این سو، بنی صدر هم صریحاً به ماندن دموکرات‌ها بر سر کار اظهار علاقه کرده است. بنی صدر گفته است که نمی‌خواهد مسؤول روی کار آمدن جناح جنگ‌طلبان در آمریکا - اشاره به جمهوریخواهان - باشد.

ماجرای گروگان‌گیری شاید به پایان خود نزدیک شده باشد، اما این پرسش ادامه خواهد داشت که طرح و عملکرد گروه «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» چه بود؟ در اشغال سفارت آمریکا نکات مبهم بسیاری هست که باید به مرور زمان، و با اطلاعات دقیق‌تر، به ابهام‌زدایی از آن‌ها پرداخت. برپایه شواهد پراکنده می‌توان گفت که گروه دانشجویان خط امام از جناح‌های متفاوت و حتی درگیر با یکدیگر تشکیل شده، اما سود کلّ پدیده بیش از همه متوجه حزب جمهوری اسلامی شد. رقیبان و مخالفان این حزب و سران آن، از رهگذر افشاکاری‌ها آسیب دیدند - البته تا جاتی که از مرکز قدرت به حاشیه رانده شوند. «لیبرالیسم» صفت توهین‌آمیزی شد که با آن، نخست‌وزیر را می‌توان ساقط کرد اما مانع ورود او به مجلس شورای ملی نمی‌شود. از سوی دیگر، یکی دو افشاکاری مثبتی که در تأیید حزب جمهوری اسلامی - با صفت «نفوذناپذیر» از قول آمریکایی‌ها - شد هیچ سند و مدرکی به همراه نداشت و با کمک این تبلیغ، دو تن از سران این حزب بالاترین مقام‌های قضائی (و بنابراین قانون اساسی خیرگان، مسلط بر مقام ریاست جمهوری) را به چنگ آوردند.

نتیجه دوم و بسیار مهم تر قضائی بود که در مدت اشغال سفارت آمریکا ایجاد شد. از ۱۳ آبان ۵۷ تاکنون، یک همه‌پرسی و دو انتخابات برگزار شده که بدون تبلیغات اشغال لانه جاسوسی و امکان مواجهه سیاسی متمرکزتر، نتیجه و تلقی عمومی از آن‌ها می‌توانست متفاوت باشد.

ماجرای گروگان‌گیری، حرکت سیاسی دیگری نیز ایجاد کرد. برنامه همیشه حکومت‌ها در اقتباس نظریات رقیبان و مخالفان، این بار نیز در گرفتن شعارهای چپ و تعبیر و تفسیر دلخواه آن‌ها پیداست. این پدیده‌ی عجیب و کمیاب نیست، اما در موقعیت کنونی، واکنش برخی سازمان‌های چپ در برابر این شیوه «مبارزه با امپریالیسم» جای تأمل بسیار دارد. در اینجا نیز مانند همه مبارزات سیاسی، طرفین با تمام قوا به سوی هدف اعلام شده می‌روند تا در پایان مسابقه روشن شود که کدام یک از پا در می‌آید یا عقب می‌نشیند. اکنون نیز نیروی چپ روی «آخر بازی» شرط بسته است تا ثابت کند که حزب جمهوری اسلامی، بازرگان، و بنی‌صدر، چه تک تک و چه در مجموع، برای مبارزه‌ی ریشه‌دار و واقعی با امپریالیسم نه تمایلی دارند نه توانی. اما برخی سازمان‌های چپ، چنان با شیفتگی از گروگان‌گیری و اختلافات دانشجویان خط امام با شورای انقلاب حرف می‌زنند که گویی این کار را نه تنها جدی گرفته‌اند که آن را تأیید هم می‌کنند. تمامی نیروی چپ از شناخت ماهیت واقعی گروگان‌گیری و تفکیک رگه‌های اصیل و خطوط تبلیغاتی آن در نمی‌ماند. اما بخشی از آن، چنان موضوع گروگان‌گیری را تبلیغ می‌کند که گویی به راستی مبارزه با امپریالیسم به سبک حزب جمهوری اسلامی را جدی گرفته است. اینجا دیگر سخن گفتن از آخر بازی کافی نیست. بحث در این است که اگر سازمان‌های چپ مبلغ گروگان‌گیری و چانه زدن روی آن، خود در قدرت بودند همین شیوه را دنبال می‌کردند؟ پناه بردن به تکیه کلام «در نهایت» باطل‌السحر همه مسائل پیچیده جامعه نیست. گروگان‌های آمریکائی، پس از معاملات سیاسی به‌خانه‌شان خواهند رفت، اما قانون اساسی خیرگان پس از آن نیز بر جای خواهد ماند. شکست تقریباً قطعی مجلسی که در زیر پرده دود گروگان‌گیری سرهم بندی شده است عصر جدیدی به دنبال خواهد داشت. اما در آن زمان احتمالاً کسانی که امروز بازی گروگان‌گیری را جدی گرفته‌اند و تأیید کرده‌اند به پاس‌خگونی و توجیه اشتباهات خود ناچار خواهند شد. در آن زمان این توضیح که رودر بایستی در کار بود و هر کس

۴. روشن است که اشاره به نیروی چپ، حزب توده و دکانداران سیاسی را در بر نمی‌گیرد.

با گروگان گیری مخالفت می کرد طرد و نابود می شد، استدلالی محکم و سیاسی به حساب نخواهد آمد.

انگیزه های گروگان گیری را می توان در سه عامل کلی یافت. اول: به عنوان حربه ای برای بیرون راندن بازرگان و دولت لیبرال اش از اریکه قدرت، و نگاهداشتن او به عنوان یک موقت و همکار. دوم: مبارزه و رقابت با نفوذ چپ در پوشش «مبارزه با امپریالیسم»؛ و نیز جانشین کردن تبلیغات و لفاظی، و پیش کشیدن بازی «ما یدو محمدرضا بدو» و «پول های مان را پس بدهید» به جای ارائه برنامه های قاطع و اساسی در جهت اصلاحات اقتصادی - اجتماعی با حرکت دادن توده منتظر، بیکار، گرسنه و درمانده در راهبیمائی های پایان ناپذیر به مقصد لانه جاسوسی و بالعکس؛ و در آخر به عنوان سرپوشی بر مبارزات واقعی و طبقاتی، در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس سوم؛ فشاری به آمریکا برای به رسمیت شناختن حکومت روحانیان. تکیه کلام همیشگی «آمریکا باید رویه اش را عوض کند» می تواند بهترین شاهد این فرضیه باشد که گویا دولت آمریکا چیزی است سوی شرکت های چندملیتی، و کارتر هم «پادشاه» آمریکاست که می تواند جلو دخالت و نفوذ دولت آمریکا را در ایران بگیرد.

آنچه مقامات ایرانی از کاخ سفید خواسته اند این است که قول بدهد دیگر در امور ایران دخالت نکند. هرچند که بنی صدر هم این حرف را تکرار می کند، اما به عیان می توان دید که مشکل، بیش تر مشکل روحانیان است. ایالات متحد دولت بازرگان را پس از اشغال کوتاه مدت سفارت آمریکا، عصر روز ۲۹ بهمن ۵۷، به رسمیت شناخت. سرمایه داری غرب بنی صدر را هم با روی خوش پذیرفته است، اما روحانیان با استقبال دنیای سرمایه داری روبرو نشده اند. سازمان های تبلیغاتی غرب بر این نکته تأکید می کنند که روحانیان ایران خیلی زود از حکومت کنار گذاشته خواهند شد. روشن است که سرمایه داری غرب نمی تواند نوع سرمایه داری کهنه و خرده پا و بازی های سیاسی خارج از عرف روحانیان را هضم کند.

امروز، مثلاً، آیت الله بهشتی در تبلیغات غرب به عنوان شخصیتی ماکیاولیست و نیروندترین مخالف رئیس جمهوری ایران که توانائی دخالت مستقیم و تعیین کننده در امور کشور (و سرنوشت گروگان ها) را دارد شهرتی به هم رسانده است. آیت الله بهشتی، با همه تبلیغات منفی که در غرب پیرامون او (و دیگر سران حزب جمهوری اسلامی) می شود نباید ناخشنود باشد که در دنیای سیاست اسم و رسمی یافته است، چرا که این را عملاً به سود تحکیم موقعیت هم صنفان خود می یابد. روحانیاتی که قدرتی به دست آورده اند، ادامه حکومت شان را در گرو پذیرش قدرت های جهانی می دانند و از این که غرب، پائین آمدن آن ها از مصادر قدرت را به انتظار نشسته است به شدت نگرانند.

این اعتقاد را می توان در برنامه دنبال کردن شاه مخلوع نیز دید. اراده مردم، بازگشت سلطنت را در هر شکلی که تصورش برود نامسکن می کند. اما روحانیان نگرانی خود را از احتمال برنامه های پنهانی آمریکا و سفرهای محمدرضا به اینچا و آنجا دائماً بر زبان می آورند (که البته دنبال کردن شاه مخلوع را به عنوان یک «سرگرمی تبلیغاتی» برای روزهای پنجشنبه و جمعه نیز نباید دست کم گرفت). بازرگان و بنی صدر در این نگرانی شریک نیستند. غرب، با شناختی که از خطوط سیاسی و اقتصادی جناح های این دو دارد، آن ها را می پذیرد و به رسمیت می شناسد و این، بر نگرانی روحانیان - از امکان و احتمال ائتلافی به زیان خود - می افزاید. تصمیم درباره سرنوشت گروگان ها به عنوان اهرم قدرتی برای امتیاز گرفتن، در داخل و خارج، در دست روحانیان حاکم مانده است؛ و بازی تحویل گرفتن یا نگرفتن گروگان ها از سوی دولت و شورای انقلاب، به عیان نشان می دهد که تلاش در جهت به رسمیت شناخته شدن در صحنه سیاست جهانی تا چه اندازه است. اگر دولت گروگان ها را تحویل بگیرد، برای آزاد کردن آن ها زیر فشارهای خارجی گذاشته خواهد شد و جناح بنی صدر طرف معامله

قرار می‌گیرد. اما در شرایط کنونی سهم روحانیت حاکم نیز به حساب خواهد آمد. اما سیاست «بازی بدون ما بازی نیست» رفته رفته نتیجه کاملاً معکوس به بار می‌آورد. در ابتدای گروگان‌گیری قرار بود که آمریکا «دست از کارهایش بردارد» و «قول بدهد» که دیگر در امور ایران دخالت نکند. - که این، معنیش به رسمیت شناختن ساخت حکومت کنونی با حضور مستقیم روحانیان در آن است؛ وگرنه، اسرار هرگز فاش نشده پایگاه‌های جاسوسی و خرابی‌ها سند و قرارداد نظامی و سیاسی شاه و آمریکا هرگز در پخش تبلیغاتی و علنی این معامله دخالت داده نشد. پس از سفر بی‌حاصل کمیسیون تحقیق، تبلیغات غرب کوشید افکار عمومی جهان را قانع کند که در ایران حکومتی به معنای متداول وجود ندارد. جناح حاکم روحانیت، در تلاش برای به رسمیت شناخته شدن در صحنه سیاست جهانی و دنیای غرب، با این موقعیت دشوار مواجه است که حاکمیت کشور در تبلیغات غرب زیر سؤال گذاشته شده.

در هر حال، مجلسی که قرار است با آمریکای جهان‌خوار بجنگد و کارتر خائن را به زانو درآورد در حال شکل گرفتن است؛ یک معرکه گیر نماینده اول تهران از آب درآمده و بازرگان و یزدی و چمران کرسی‌های‌شان را با اطمینان تمام به‌جنگ آورده‌اند. حضور سه نفر باقی‌مانده از گروه پنج نفری سران حزب جمهوری اسلامی نیز قطعی شده است. در انتخابات شهرستان‌ها، خسروخان قشقایی، دوست قدیمی قوام السلطنه و دولت انگلستان در راه انداختن «غائله جنوب» در دهه ۱۳۲۰ به نمایندگی مردم اقلید فارس به مجلس شورای ملی خواهد رفت و ابوالفضل قاسمی (از «حزب ایران» شاپور بختیار) نیز کرسیش را خواهد داشت.

سیاست بنی‌صدر در انتخابات مجلس، نشان داد که به وعده‌های دیگرش تا چه اندازه می‌توان اطمینان کرد و نقاط اختلاف و ائتلاف جناح ا و سران حزب جمهوری اسلامی در کجاهاست. جر و بحث روزنامه‌های نزدیکان رئیس جمهوری و جامعه روحانیت مبارز تهران از سونوی و حزب جمهوری اسلامی از سوی دیگر، بر سر نیرنگ عظمی زیر عنوان «ائتلاف بزرگ» (با علامت تعجب در اصل عنوان) نشان داد که تمام قضیه چیزی بیش از تقسیم کرسی‌ها بدون دخالت اغیار نبوده است. بنی‌صدر که به روشنی می‌بیند هر مبارزه جدی با «ائتلاف بزرگ» بیدرنگ به سود نیروهای مترقی و نامزدهای منفرد تمام می‌شود، دعوا را به میان مردم نکشید تا در جلسات شبانه و پشت درهای بسته کار تقسیم کرسی‌های مجلس به نحوی فیصله یابده.

به هر تقدیر، مدافعان دو مرحله‌ای بودن انتخابات مجلس شورای ملی دلیل می‌آورند که در نخستین مجلس رژیم جمهوری باید نمایندگان آن از اعتبار کافی برخوردار باشند و بنی‌صدر مدتی را در خیال تقسیم ده میلیون رأی ریاست جمهوری میان نامزدهای هوادار خود گذرانده‌اند. نخستین مجلس جمهوری، چه هوادار بنی‌صدر و چه مخالف او، چنان بر پایه‌های نیرنگ و تمهید در انتخابات استوار شده، و نتیجه نخستین مرحله آن چندان شگفت‌آور و باورنکردنی و بی‌ربط است که مشکل جانی برای حرف زدن از «اعتبار» باقی گذاشته باشد.

م. مراد

۲۴ فروردین ۵۹

۵. در مقاله‌ای در روزنامه «انقلاب اسلامی» (۱۷ فروردین ۵۹) دلیل مخالفت بنی‌صدر با نامزد شدن حسن آیت در «ائتلاف بزرگ»، سابقه آیت عنوان شده است نه «ضدیتش» با رئیس جمهوری: «حسن آیت... قبل از کودتای ۲۸ مرداد در حزب [مظفر] بقای علیه حکومت دکتر مصدق فعالیت می‌کرد که بعضی از سخنرانی‌های ایشان در روزنامه‌های آن زمان درج است... همان زمانی که انقلاب [سال ۵۷] نضج گرفته بود و دانشجویان و دانش‌آموزان کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند ایشان نه تنها کمکی به این اعتصابات نمی‌کرد بلکه خود تنها سر کلاس می‌رفت». تنها کاری که نمایندگان بنی‌صدر کردند این بود که برای حذف آیت و چمران و یزدی از «ائتلاف بزرگ» فشار آوردند. این هر سه تن اکنون نمایندگان مردم تهران در مجلس شورای ملی‌اند.

تحلیل مسائل خارجی: غلامحسین میرزاصالح

جنگ داخلی و تضاد منافع در چاد

جنگ‌های داخلی ممالک آفریقائی به‌ویژه در سرزمین‌هایی که از آغاز دهه ۱۹۶۰ به استقلال رسیده‌اند همیشه مصیبت‌بار بوده است. هرچند که منازعات استقلال‌طلبانه در چهل کشور از مجموع چهل و نه نظام سیاسی حاکم بر قاره آفریقا حداقل در قیاس با ممالک تحت سلطه آسیائی کم‌تر خون‌بار بوده، در عوض تضادهای قومی قبیله‌ئی، و جدال برای تصاحب قدرت سیاسی همراه با دخالت ممالک استعمارگر، در آفریقا جنگ‌های داخلی طولانی و کشتار وسیع خلق‌ها را باعث شده است. در گذشته: کنگو، آنگولا، بیافرا، سودان، زئیر، اتیوپی، آفریقای مرکزی و اوگاندا؛ و امروز: چاد!

چاد سرزمینی است به مساحت یک میلیون و دویست و هشتاد و چهار هزار کیلومتر مربع که از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۰ جزء مستعمرات آفریقای غربی فرانسه به حساب می‌آمد، و به هنگام استقلال از فرانسه، به سال ۱۹۶۰، بر اساس یک مرزبندی حساب شده با شش کشور لیبی، سودان، آفریقای مرکزی، کامرون، نیجریه و نیجر هم‌جوار افتاد. جمعیت چاد، طبق سرشماری سال ۱۹۷۸ که توسط مأموران سازمان ملل متحد صورت گرفت ۴/۲۴۵/۰۰۰ نفر است و دوسوم این تعداد، یعنی ۸۶٪ آن، در نه هزار روستا به سر می‌برند که هر یک به‌طور میانگین کم‌تر از دویست تن جمعیت دارد. تنها نه مرکز شهری در چاد هست که نفوس آن از ده هزار نفر برمی‌گذرد. «نجامنا»، پایتخت، که در گذشته «فورت لامی» خوانده می‌شد دارای جمعیتی حدود یکصد و هفتاد هزار نفر است.

در چاد بیش از سیصد و هفتاد و پنج قبیله، گروه، و خرده گروه، در نقاط مختلف و به‌طور پراکنده زندگی می‌کنند. هیچ یک از این‌ها در حدی نیستند که بر دیگران برتری داشته باشند و بزرگترین آن‌ها «ساراتا» فقط بیست و چهار درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد. در عین حال، مردم چاد زبان رسمی و واحدی ندارند و هر گروه و قبیله‌ئی به لهجه و زبان خاص خود سخن می‌گوید، و ۴/۳ درصد از ۷ درصد افراد با سواد و تحصیل کرده آن نیز به زبان فرانسه تکلم می‌کنند.

پنجاه و دو درصد مردم چاد مسلمانند و اکثرآ ساکن شمال کشور، پنج درصد مسیحی و غالباً مقیم جنوبند، و چهل و سه درصد دیگر جمعیت همچنان پیرو مذاهب بومی و سنتی آفریقا باقی مانده‌اند.

چاد یکی از فقیرترین ممالک جهان است؛ در ردیف چهل و نه کشوری است که از کم‌ترین درآمد سرانه برخوردارند، و یکی از بیست و نه ناحیه بسیار عقب‌مانده جهان به‌شمار می‌آید.

نظام اقتصادی چاد نمونه يك سیستم كاملاً عقب‌مانده و وابسته به جهان اول، و متأثر از فعالیت بخش خصوصی دلال است.

ساخت گروه‌های شغلی، و درصد اشتغال مردم چاد به شرح زیر است:

بخش کشاورزی ۴۴٪

بخش صنایع ۱۰٪

بخش ساختمان ۱٪

بخش حمل و نقل ۲٪

بخش تجارت ۲۲٪

سایر بخش‌ها ۲۱٪



از مجموع یکصد و بیست و هشت میلیون و چهارصد هزار هکتار اراضی قابل کشت آن فقط از ۲۰٪ یا هفت میلیون هکتار بهره‌برداری می‌شود. در حالی که ۹۱٪ مردم آن به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در بخش کشاورزی فعالیت می‌کنند تنها ۴۴٪ تولید ناخالص داخلی متعلق به آن‌هاست. همه واحدهای کشاورزی سنتی و کوچکند و فقط سه چهارم تولیدات به مصارف محلی می‌رسد. طبق آخرین آثار موجود در سراسر اراضی تحت کشت کشور فقط ۱۳۵ تراکتور موجود است که تازه تعداد زیادی از آن‌ها نیز به دلیل تسلط نظام فتودالی - که همچنان برقرار است - و نیز به علت کوچکی واحدهای تولیدی و کمبود کارگر ماهر و تکنیسین مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

عمده‌ترین محصول صادراتی چاد، پنبه است. دام‌داری نیز در تولید ناخالص ملی سهم

به‌سزائی دارد.

از نظر صنعت، چاد آنتجان واپس مانده است که فقط دو درصد از کل نیروی کار کشور در واحدهائی از قبیل پنبه‌پاک‌کنی، قندوشکر، پارچه‌بافی و مونتاز رادیو و دوچرخه و موتورسیکلت به‌کار اشتغال دارند.

از مجموع يك ميليون و سیصد هزار تن نیروی آماده به‌کار چاد، بیست و پنج درصدش را زنان تشکیل می‌دهند؛ ضمن آنکه فقط يك درصد زنان چادی (که از نظر تعداد بر مردان فزونی دارند و نسبت‌شان صد به‌نود است) سواد نوشتن و خواندن دارند.

شصت و هفت درصد معلمان مدارس و آموزشگاه‌ها خارجی و اکثراً فرانسوی هستند. اولین دانشگاه چاد در سال ۱۹۷۰ افتتاح شد و نخستین گروه فارغ‌التحصیلان آن که هفتاد و سه نفر و از آن جمله پنج زن بودند در ۱۹۷۴ به‌اخذ مدرک تحصیلی نائل آمدند. چاد از لحاظ بهداشت و درمان نیز کشوری کاملاً عقب‌مانده است: برای هر ۱۱۴۰ تن، تنها يك تخت بیمارستان وجود دارد و برای هر ۴۴/۲۸۲ تن، فقط يك پزشک!

فرانسویان مدت شصت سال تمام، بی‌وقفه به‌استثمار چاد پرداختند، یعنی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۰. به‌سال ۱۹۲۰ اولین تشکیلات اداری در جهت بهره‌کشی هرچه بیشتر از امکانات موجود و استفاده هرچه کامل‌تر از نیروی انسانی تقریباً رایگان در چاد دایر شد و تا سال ۱۹۶۰ که این کشور استقلال خود را به‌دست آورد، کم‌ترین نشانه‌ئی از اصلاحات و استقرار سیستم اجتماعی‌کدام سوی فرانسویان اعمال شده باشد در آن سراغ نمی‌توان گرفت. جنگ طولانی فرانسه و الجزایر و مقاومت دلیرانه مردم این کشور باعث شد که سرزمین‌های مسلمان‌نشین آفریقائی تحت سلطه فرانسه، در مقایسه با پیروان سایر ادیان، در برابر تجاوزات و مقاصد استعماری بالقوه از خود مقاومت و سرسختی بیشتری نشان دهند. کما اینکه مردم شمال چاد، حتی در زمان استقلال و در طول بیست سال اخیر، خواستار خروج کامل نیروهای نظامی و عوامل وابسته به‌فرانسه از سرزمین خود بوده‌اند، در حالی که مسیحیان جنوب و پیروان ادیان مختلف بومی، همیشه پایگاه مناسبی برای تداوم تسلط فرانسه بر چاد بوده است.

علی‌رغم کسب استقلال در ۱۹۶۰ و تدوین قانون اساسی در ۱۹۶۲، نخستین انتخابات چاد در ۱۹۶۹ صورت گرفت، یعنی دو سال پس از اوج‌گیری جنگ داخلی خونینی که کم و بیش از زمان استقلال در گرفته بود.

جبهه آزادی‌بخش چاد (FROLNAT) به‌رهبری «حسن هیره»، از سال ۱۹۶۲ در بسیج عمومی مردم و رهبری گروه‌های مسلمان شمال برای حصول به‌استقلال سیاسی و اقتصادی واقعی، نقش مؤثری داشت. «تومبال بی»، اولین رئیس‌جمهور چاد از اهالی جنوب، با اعمال سیاست‌های خشونت‌آمیز در برابر مردم شمال و دستگیری پنج تن از سران انقلابی و کشتار وحشیانه بیش از پانصد تن، عملاً مسبب تداوم جنگ‌های داخلی شد که تا به‌امروز نیز، با شدت و ضعف، ادامه داشته است.

دولت فرانسه که پس از اعطای استقلال، از طریق عقد قرارداد نظامی با چاد حفظ امنیت و حاکمیت آن را تقبل کرده بود کوشید با اعزام لژیون خارجی فرانسه موقتاً آرامش را برقرار کند و به‌شورش‌های سال ۱۹۶۷ خاتمه دهد.

کودتای قذافی و تبلیغات وی در مورد آمادگی لیبی برای کمک به خلق‌های انقلابی سراسر جهان و به‌ویژه همسایگان خود باعث شد که جبهه آزادی‌بخش برهبری «حسن هیره» با استفاده از ۱۰۵۴ کیلومتر مرز مشترک سرزمین‌های مسلمان‌نشین شمال چاد با لیبی، پایگاه مستحکمی برای ادامه مؤثر مبارزه علیه حکومت مرکزی «تومبال بی» که در سال ۱۹۶۹ مجدداً به ریاست جمهوری برگزیده شده بود به‌دست آورد. قذافی ضمن موافقت با تأسیس دفتر جبهه آزادی‌بخش چاد در «تریپولی» (۱۹۷۱) مقدار قابل توجهی پول و اسلحه در اختیار استقلال‌طلبان مسلمان شمال گذاشت. علی‌رغم اختلافات بعدی بین «هیره» و «قذافی» که به انتقال دفتر نمایندگی جبهه آزادی‌بخش به الجزیره منجر شد، روابط لیبی و انقلابیون شمال چاد می‌توانست در آینده نهضت نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد.

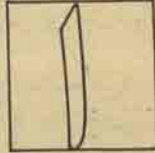
دولت فرانسه با توجه به استمرار جنگ داخلی و ناامنی که به‌اقصی نقاط چاد گسترش یافته بود، کوشید با اعزام کارشناسان و مستشاران نظامی و غیرنظامی، رئیس‌جمهور «تومبال بی» را به اجرای پاره‌نی اصلاحات ظاهری به‌منظور ایجاد روحیه ملی وادار؛ ولی بحران گروگان‌گیری دو تن از باستان‌شناسان فرانسوی بنام فرانکو و پیر کاوستر توسط افراد وابسته به «حسن هیره» که ظاهراً برای شناسائی اماکن باستانی چاد به‌این کشور آمده بودند امید فرانسویان را به‌قابلیت سیاسی - نظامی و مشروعیت رئیس‌جمهور نقش بر آب کرد. قوای نظامی فرانسه که برای کمک به «تومبال بی» به‌چاد اعزام شده بود پس از تماس با عناصر مخالف حکومت، مقدمات کودتای آرام سال ۱۹۷۵ چاد را طرح ریخت. «فلیکس مالون»، رئیس‌جمهور جدید، با عقد یک قرارداد نظامی - دفاعی با فرانسه در سال ۱۹۷۶ روابط سیاسی و اخذ کمک‌های اقتصادی از فرانسه را مورد تأکید قرار داد. گروگان‌ها آزاد شدند و روابط سیاسی با لیبی قطع شد. اقداماتی که در مجموع آرامش نسبی کوتاه مدتی در چاد به‌وجود آورد. در مارس سال گذشته، هنگامی که نشانه‌هایی از تنش‌های منطقه‌ای، به‌ویژه در شمال چاد، بروز کرد چیزی نمانده بود که برای چندمین بار از تاریخ استقلال جنگ داخلی در آن کشور درگیر، با ائتلاف دو تن از سربازان قدیمی جنگ‌های داخلی، حکومت «مالون» سرنگون شد. «گوکانی اودی» به‌عنوان رئیس‌جمهور، و «حسن هیره» در سمت وزیر دفاع، مسؤولیت اداره کشور را به‌عهده گرفتند و کوشیدند با کمک لژیون یک‌هزار و صد نفری فرانسه که پیش از اقتدار یافتن «مالون» به‌چاد اعزام شده و همچنان در چاد بسر می‌برد، امنیت و آرامش را برقرار کنند.

چندی نگذشت که جدال برای تمرکز و اعمال قدرت فردی بیش‌تر، ائتلاف دو چریک قدیمی را به‌اختلاف و جنگ داخلی مبدل کرد. اختلاف و تضادی که سریعاً به‌ارتش ۴/۲۰۰ نفری چاد سرایت کرد و باعث ایجاد دوستگی در آن شد و هر گروه با همکاری افراد شبه نظامی وابسته به‌خود به‌طرفداری از رهبر ایده‌آل خود پرداخت. برتری عددی نیروهای ۶۸۰۰ نفره طرفدار «اودی»، و آموزش و تخصص بیش‌تر نیروی پنج هزار نفره تحت فرماندهی «هیره» آنچنان تعادل و توازنی در قوای متخاصم به‌وجود آورده که امید دست یافتن به هر نوع راه حل عاجل را غیرممکن کرده است. این که «حسن هیره» یک مانوئیست تحصیل کرده فرانسه است و «اودی» یک نظامی متمایل به لیبی، همسایگان دور و نزدیک چاد را به‌شدت نسبت به آینده منطقه نگران کرده است و همگی آنان خواهان پایان یافتن وضع متشنج موجود در چادند.



جنگ قدرت بین رئیس جمهور و وزیر دفاع با دخالت نیروهای طرفدار «وادال عبدالقادر» رهبر مسیحیان جنوب و شبه نظامیان طرفدار وزیر امور خارجه و افراد مسلح هوادار معاون رئیس جمهور، ظاهراً وارد مرحله نهائی خود شده است. چرا که کمک جدی نیروهای فرانسوی مستقر در چاد به یکی از گروه‌های متخاصم، می‌تواند سرنوشت پنجمین جنگ داخلی چاد را روشن کند. لژیون خارجی فرانسه - که در سال ۱۸۳۱ وزیر جنگ «لوتی فیلیپ» درباره آن‌ها گفته بود «عاشق جنگ، خون‌ریزی، و زیرورو کردن شن‌های سرزمین‌های فرانسه در شمال آفریقا هستند» - در اجرای سیاست خارجی جدید دولت خود و برخلاف جنگ خونبار «ژنیر» در ژوئن ۱۹۷۸ که افراد آن در قتل و کشتار و وحشی‌گری روی سربازان آمریکائی جنگ ویتنام را سفید کردند، با عدم دخالت مستقیم و تبلیغ این ادعای دروغ که صرفاً خواهان استقرار آرامش و حفظ جان دیپلمات‌ها و اتباع خارجی و هفت هزار فرانسوی مقیم چادند، می‌کوشند به سیاست عوام‌فریبانه نه شرقی نه آمریکائی فرانسه لطمه‌ئی وارد نیاید.

جنگ داخلی چاد، به علت تضادهای قومی، مذهبی، قبیله‌ئی، ایدئولوژیك، و فقر و بیسوادی مطلق مردم از يك طرف، و اعمال نفوذ کشورهای منطقه و دولت استعمارگر فرانسه از سوی دیگر، تاکنون جز هزاران کشته و هزخمی و یکصد و بیست هزار مهاجر، و بالاخره تضعیف گروه‌های سیاسی - نظامی داخلی هیچ گونه حاصلی نداشته است. گروه‌های ملی و مبارز چاد در راه نبرد با نیروهای فرانسوی و سازمان‌ها و عوامل وابسته به آن، به دلیل توجه شدید افکار عمومی جهان و ممالک مترقی به مسائلی چون بحران افغانستان و روابط ایران با آمریکا، نمی‌توانند به کمک فوری دوستان خارجی خود امیدوار باشند. و این همه، در مجموع، شرائطی است که هر اقدامی از سوی دولت فرانسه را در چاد، در فراغت کامل میسر می‌کند، بدون این که به سیاست این کشور در خاورمیانه لطمه‌ئی وارد آید.



این متن گفت و گویی است که در
نیمه دوم آذرماه میان گروهی از دانشجویان
دانشکده علوم ارتباطات (به عنوان سؤال
کننده) و سردبیر این مجله (به عنوان پاسخگو)
صورت گرفته است. دانشجویانی که در این
جلسه حضور یافتند مسئولان نشریه داخلی
دانشکده خود بودند و گفت و گویا برای درج
در نشریه خود (شماره اسفندماه ۵۸) ترتیب
دادند.

نقل این گفت و گویا در کتاب جمعه
بیشتر از آن جهت صورت می گیرد که در آن به
بسیاری از پرسش های خوانندگان مجله پاسخ
داده شده و مسائلی که غالباً برای پاره‌تی از
خوانندگان جمعه مطرح بوده و طی نامه‌های
متعدد با ما در میان گذاشته‌اند مورد بررسی قرار
گرفته.

در متن مصاحبه هیچ گونه تغییر کیفی
صورت نگرفته جز این که در سه مورد، برای
تفہیم بیشتر موضوع و کلمه یا عبارتی به اصل
افزوده شده و در چند جای آن اصلاحات
انسانی به عمل آمده است.

احمد شاملو در برابر چند پرسش...

از موضع طبقاتی خویشند. فی الجمله می بینیم که تودهٔ کثیری از تهیدست‌ترین مردم، در برابر بخش کوچک عمیقاً متعهد نسبت به جامعه و ادار به‌جبهه‌گیری و حتی اعمال خشونت شده‌اند. - آیا می‌توان در این تودهٔ عظیم به‌جشم دشمن نگریست؟ به‌هیچ وجه! این تودهٔ عظیم با غمخواران صادق خود دشمنی می‌کند اما «دشمن» نیست و نباید دشمن تلقی شود. پس خواه و ناخواه مبارزهٔ امروز ما باید مبارزه‌نی فرهنگی باشد، زیرا آنچه بدین عداوت تاسف‌ناکیز امکان می‌دهد چیزی جز ناآگاهی نیست. ما در جوی زندگی می‌کیم که از «ملیت» سخن گفتن و «دموکراسی» تقاضا داشتن را «فریب خلق» جلوه می‌دهند، و متأسفانه این خود «خلق فریب‌خورده» است که دست به‌تظاهرات می‌زند. و مفاهیم «ملیت» و «دموکراسی» را عناوینی برای فریب خود عنوان می‌کند. این حرف‌ها از دهان شاه بیرون نمی‌آید که جلوش بایستیم و یا او مبارزه کنیم؛ این حرف‌ها را «مردم» می‌زنند، و ما که «برای مردم» مبارزه می‌کنیم مگر می‌توانیم «با مردم» مبارزه کنیم؟

بسیاری از ما، از همان ابتدا، حرکات ضد‌مردمی و ضدکارگری افرادی را که حول مراکز قدرت گرد آمده بودند تشخیص می‌دادیم و نگران آن بودیم که پشت پرده دست‌هایی در کار باشد، و به‌قدر امکاناتی که داشتیم فریاد می‌زدیم و هشدار می‌دادیم خود شما بگویند: تا هنگامی که مثلاً آقای امیرانظام در مقام معاون و سخنگوی دولت موقت ایستاده بود اظهار و افشای این حقیقت که او محتملاً یک جاسوس سنیا است چه نتیجه‌نی به‌بار می‌آورد جز این که از خود شما در نظر مخاطبان‌تان «عنصری ضدانقلاب» ساخته شود که دارد نعل وارونه می‌زند و می‌کوشد دولت موقت را بی‌اعتبار کند... چه ثمری به‌بار می‌آورد جز این که خود شما را مورد خشم و نفرت مردم قرار بدهد و به‌انزوا بکشانند؟

□ مجلهٔ ایرانشهر که در لندن منتشر می‌شد، به‌وزعم عده‌نی مجله‌نی دموکراتیک بود و شما سردبیر و ادیتور آن بودید؛ حالا به‌نظر عده‌نی از دوستان لیبرال شده‌اید. خودتان چه نظری دارید؟
■ ظاهراً برای یکی از طرفین قضیه، یعنی یا من و یا «دوستانی» که می‌فرمائید، مفهوم درست و دقیق کلمات دموکراتیک و لیبرال روشن نیست. گمان می‌کنم آن «دوستان» با به‌کار بردن نابه‌جای کلمهٔ لیبرال می‌خواهند بگویند من به‌میدان مبارزهٔ حاد پشت کرده‌ام. این نکته‌نی است که غالباً در نامه‌هایی که به‌دفتر کتاب‌جمعه می‌رسد نیز از سوی خوانندگان عنوان می‌شود بسیاری از خوانندگان مرا مورد این سؤال قرار می‌دهند، و گاه حتی با عتاب و سرزنش که چرا ناگهان خاموشی اختیار کرده‌ام و از راهی که طی نخستین ماه‌های پس از پیروزی مردم بر رژیم شاه پیش گرفته بودم «متحرف» شده‌ام.

باید بگویم که این دوستان متوجه یک نکته نیستند: در رژیم منحوس گذشته، شاه ابله و ارتش ضدملی و ساواک خونخوارش آن طرف ایستاده بود و ما مردم این طرف، رودرروی او. در آن روزگار، تکلیف ما روشن و جبههٔ مبارزه مشخص بود: بگو مرگ بر شاه! - و ما همه یکپارچه و همصدا فریاد می‌کردیم «مرگ بر شاه!».

امروز اما وضع به‌گونه دیگری است. آن روز همهٔ طبقات اجتماعی با هر عقیده و هرگونه منافع در برابر سیستم وابستهٔ شاه ایستاده بود و سرنگونی او را طلب می‌کرد. آن روز مضمون مبارزه «امحاء دیکتاتوری فرنی» بود اما امروز مبارزه دارد شکل طبقاتی خود را باز می‌یابد. در این مبارزه همه چیز فرق می‌کند، زیرا اکنون طبقات که لزوماً منافع متضافی دارند رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند. در عین حال بخش عظیمی از مردم ما که قاعدهٔ بسیار گستردهٔ این مخروط را تشکیل می‌دهند فاقد کم‌ترین آگاهی و درکی

□ و مگر همان ابتدا افشا نشد؟

■ شد، چرا يك سازمان معتبر سیاسی، وابستگی امیرانتظام به سرمایه‌داران آمریکایی را با مدارک و اسناد معتبر افشا کرد، در چند صد هزار نسخه، و دیدیم که آب از آب تکان نخورد.

مسائل هیچ نیازی به شنیدن سخنان من نداشته‌اند. و در عوض، سخنان من، درست در آنجایی که «می‌بایست» اثر بگذارد نه تنها کم‌ترین شنونده‌ی نداشته بلکه وسیله و گُرک شده است تا کسانی بتوانند اهل آن قلمرو را هم بیهوده به دشمنی با من برانگیزند.

ما امروز بیش از هر وقت دیگری نیاز به «فرا گرفتن» داریم. ما از بسیاری مسائل اجتماعی و اقتصادی و تاریخی ناآگاهیم و این خلاء وحشتناک را باید هر چه سریع‌تر پر کنیم. جامعه ما و به‌خصوص روشنفکران‌مان در این امر يك لحظه را هم نباید از دست بدهند. امری که من و همکارانم به‌عنوان نخستین و فوری‌ترین وظیفه خود شناخته‌ایم و علی‌رغم سنگینی بارش آن را به‌دوش می‌کشیم، این است من خود با همه بیماری و خستگی، روزانه چهارده تا شانزده ساعت کار می‌کنم. خوبه اگر معنی این تلاش در کلمه «لیبرال» خلاصه می‌شود، گو باش!

بله، امر آگاهی دادن به مردمی که هرگز فرصت نداشته‌اند طبقه خود را شناسایی کنند و دوست و دشمن خود را از هم تمیز بدهند و به‌وعده‌های توخالی غیرممکن فریب نخورند، اگر امری بود که انجامش در کوتاه مدت امکان می‌داشت حق با «آن دوستان» بود که ما را سرزنش کنند و ترسویمان بخوانند و بگویند به میدان مبارزه پشت کرده‌ایم. اما متأسفانه این امر زمان می‌خواهد. هم آگاهی طبقاتی دادن به مردم زمان می‌خواهد، هم افشا کردن مهره‌هایی که در لباس «دوست» دشمنان صُلَبی مردمند. به‌خصوص در این شرائطی که امروز در میهن ما به‌وجود آمده است: توده‌های عظیم مردم به‌همه چیز بدبینند و هر انتقاد سازنده‌ی به‌آنان «نق یق ضدانقلابی» القا می‌شود. حتی کسانی که سال‌های دراز در مبارزه با رژیم غارتگر شاهی تحمل شکنجه و زندان کرده‌اند

□ در رابطه با توده‌ها و کسانی که شما دل‌تان می‌خواهد حرف‌های‌تان را بفهمند، علت آن رامنشکل نوشتن و برای طبقه و قشر بخصوصی نوشتن نمی‌دانید؟

■ چرا هی سعی می‌کنید مطلب را بیجانید و از هر چیزی يك چیز دیگر بسازید؟ این جمله که مثلاً «امیرانتظام جزو مستکبرین وابسته است و این هم اسنادش» چه چیزش مشکل است و چه چیزش برای «اقتصر بخصوصی» نوشته شده که جامعه نفهمد؛ به سبب کتاب «ارشادالزراعه» است یا «ذرة نادری»؟ البته من این شخص را نمی‌شناسم و درباره‌اش چیزی ننوشته‌ام. او را به‌عنوان مثال نام بردم به این دلیل که هنوز از زخم‌های تازه جامعه است. اما چنان که گفتم ارگان یکی از سازمان‌های معتبر سیاسی در هنگام معاونت نخست‌وزیری او اسناد مربوط به شرکت خاتوادگیش را چاپ کرده نشان داده بود که از ده کمیانی آمریکایی نمایندگی داشته و ماشین‌آلات راهسازی

امروز بی‌رحمانه «ساواکی» و «دشمن خلق» نام می‌گیرند آن هم از طرف توده‌های مردمی که همین يك سال پیش خواستار آزادی آن‌ها بودند و برای این خواست خود راهپیمایی‌ها و تظاهرات خیابانی می‌کردند و زیر رگبار گلوله شعار می‌دادند «زندان سیاسی آزاد باید گردد» و به‌خون کشیده می‌شدند.

من امروز از خود می‌پرسم در آن چهار پنج ماهه اول که روز و شب به‌گفتن و نوشتن می‌گذاشتم برای کی سخن گفته‌ام و مخاطبانم که‌ها بوده‌اند؟ حاصل کارم چه بوده است و چه به‌دست آورده‌ام؟ - و جوابی که به‌خود می‌دهم واقعاً غم‌انگیز است: من در آن ماه‌ها فقط و فقط برای کسانی از قبیل شما سخن گفته‌ام، یعنی با کسانی که برای دانستن و دریافتن

همه فشار رژیم رستاخیزی برداشته شد، حتی شاعرانی که کم و بیش «صاحب سبک» شناخته شده بودند نیز زبان شعری شان را از دست دادند و چون به خیال خودشان می خواستند «شعر انقلابی» ارائه کنند جفنگیاتی نوشتند که حتی ارزش یک بار خواندن را هم نداشت. عوض کردن سبک یا زبان (برحسب وظیفه اجتماعی و کاربرد انقلابی اثر هنری) زمان و تجربه می خواهد و امری نیست که یکشنبه صورت بگیرد. اگر به قول شما انتظار عرضه شدن شعرهای خوب برآورده نشد علتش این است که این، انتظاری «ناآگاهانه» و «نابجا» بوده است.

اما تصور می کنم در زمینه قصه نویسی این انتظار می بایست در این ده ماه، دست کم تا حدودی، برآورده می شد. زبان قصه نه فقط به «حوادث» نزدیک تر است، بلکه نیز مستقیماً از «حادثه» تغذیه می شود. و انقلاب، بزرگ ترین حادثه است. - لابد آثاری به وجود آمده اما هنوز ارائه نشده است و این هم علتش کاملاً روشن است: ناشران، دست و پال شان می لرزد و کتاب چاپ نمی کنند، زیرا تب تنبید کتاب های جلد سفید که گاه در تیراژهای چند میلیونی چاپ می شدند ناگهان به عرق نشست و بازار کتاب را به رکود نسبتاً کامل کشید. کتابفروشان در حال حاضر مگس می پرانند و به انتظار خریدار کتاب ساعت ها چشم پدور می دوزند.

□ در شعر سال های اخیر بیش تر شاعران «سمبل» به کار برده اند، که البته علت این امر کاملاً روشن است. آیا شما فکر می کنید این شیوه ادامه خواهد یافت یا نه؟ و اگر نه، فکر می کنید آینده شعر فارسی چگونه خواهد بود؟

■ جواب صریح سؤال ثان «نمی دانم» است. در هر دوره ای می توان در شعر از نماد یا سمبل استفاده کرد، و این امر الزماً اختصاص به شرایط خاصی ندارد. رمبو - شاعر فرانسوی - درباره هنرمندان گفته است «آنها کارگران

سنگینی وارد می کرده که بهای هر یک از آنها بیش از نیم میلیون تومان است، در صورتی که (اگر اشتباه نکنم) کل سرمایه شرکت را حدود پنجاه هزار تومان عنوان کرده بود، که این خود به تنهایی یعنی جزو «نورچشمی های رژیم گذشته بودن».

خوب، من می پرسم برای چه جامعه به آن اسناد وقعی نگذاشت و همان موقع خواستار تحقیق و بررسی در مورد آن نشد؟ می پرسم این جامعه که چنان انقلابی را با دست خالی به ثمر رسانده است چرا در مورد آن «صاحب نفوذی» که دادگاه انقلاب اصفهان را تهدید کرده و یک بار باعث آزادی جانی مشهوری چون سیده مهدی میراشرفی شده بود و جریانش هم آن همه در روزنامه های انقلابی و اسلامی صبح و عصر بازگو شد کنگش نهی گزد؟ - امیدوارم باز در جواب من به سراغ سبک شناسی نروید و نفرمائید که چون دادستان دادگاه انقلابی اصفهان به سبک «ذره نادری» سخن گفته مردم حرف هایش را نفهمیده اند.

□ بعد از انقلاب که سانسور از بین رفته انتظار می رفت در ادبیات و بخصوص در شعر، آثار خوبی عرضه شود ولی این انتظار برآورده نشد. شما نظرتان در این باره چیست؟

■ به این سؤال هم قبلاً جانی جواب داده ام. در شعر، مسأله فرق می کند. همچنان که زبان شعر سال های اختناق و سانسور، با وجود اینکه نیمای بزرگ الگوهای درخشان فراوانی ارائه کرده بود، باز سال ها طول کشید تا جا بیفتد؛ و به آنجا رسید که هر چه سانسور و اختناق شدیدتر می شد شاعران نیز راه های تازه تری برای فرار از چنگال سانسورچیان ابداع می کردند و پخته تر و جا افتاده تر می شدند؛ حالا نیز که سانسور در میان نیست سال ها طول خواهد کشید تا شعر زبانی متناسب با اوضاع و احوال زمان پیدا کند. روزنامه های دوره انقلاب شاهد خوبی هستند؛ با این که ناگهان

می‌آوردید تا من از شما بپرسم به چه چیزی می‌گویند «نزدیک شدن به توده‌ها» - کاش یکی از این «عده‌نی» را با خودتان می‌آوردید تا به‌رأی‌العین ببینید که خود آن‌ها نیز از کلماتی که به‌کار می‌برند مفهوم درستی در ذهن خود ندارند. چیزی می‌پرانند که سخنی گفته باشند. وگرنه به‌راستی مگر می‌توان چیزی گفت که در هیچ قاموسی معنی نداشته باشد؛ واقعاً منظورشان از این که این مجله «برای طبقه به‌خصوصی با فرهنگ به‌خصوص» نوشته می‌شود و من (لا‌بده‌عنوان سردبیر این مجله) «از مردم جداشده‌ام» چیست؟ - برای توضیح بی‌معنی بودن این پرت و پلاها می‌توانم هزارتا سؤال مطرح کنم:

۱. تهیه و تنظیم مجله‌نی براساس ارائه موضوعاتی که آگاهی بر آنها فوریت دارد (زیرا این جامعه از دورانی خارج شده است که در آن فرهنگ اجتماعی و سیاسی جرم شناخته می‌شده) کار اجتماعی و کار توده‌نی نیست؟

۲. برای نزدیک شدن به این مسائل و موضوعات ناگزیر باید از يك حداقل سواد و فرهنگ بهره داشت، و به‌ناچار در جامعه‌نی که هفتاد و سه درصد افراد آن سواد نوشتن و خواندن ندارند این امکان وجود ندارد که همگان (= توده‌های مردم) مستقیماً در شمار خوانندگان و بهره‌گیرندگان مستقیم يك چنین نشریه‌نی باشند. در این صورت:

الف) آیا تلاش برای انتشار چنین مجموعه‌نی به‌معنی «دور شدن از توده مردم» است؟

ب) آیا نشریه‌نی که در «سید ملک خاتون» و «چاتانوگا» نتوانند بخوانند بهتر است اصلاً تولید نشود؟

ج) آیا آن عده از جوانان یا میانسالان یا سالخوردگانی که برای خودآموزی یا تغذیه فکری به‌چنین مجله‌نی احساس نیاز می‌کنند در جایی خارج از «توده‌ها» قرار می‌گیرند که

وحشتناکی هستند و پرچم هنر را از جانی که نفر پیشین از پا در آمده است برمی‌دارند و به‌پیش می‌برند» - اگر شاعری بتواند چگونگی شعر آینده را پیش‌بینی کند قطعاً خود اوست که (چنانچه عمری باقی داشته باشد) شعر را بدان سو هدایت خواهد کرد. اگر مثلاً ملك‌الشعرای بهار می‌توانست شعر نیمائی را به‌عنوان «مسیر قطعی شعر آینده» تلقی کند، قطعاً خود او جای نیما را می‌گرفت.

«شعر آینده» را «شاعران آینده» خواهند سرود. شعر نیمائی و شعر سفید، هنوز تمامی ظرفیت‌هایشان به‌کار گرفته نشده است و حتی می‌توان گفت هنوز شاهکارهای خود را عرضه نکرده‌اند و در ابتدای راهند. بعید می‌دانم به‌این زودی‌های شاعری با آنچنان جوششی از خلاقیت پدید آید که بتواند سر راه بر این دو شیوه ببندد و شیوه‌نی تازه‌تر را بر شعر فارسی تحمیل کند.

□ کتاب جمعه برای طبقه به‌خصوصی با فرهنگ به‌خصوص نوشته می‌شود و عده‌نی می‌گویند که شما از توده مردم کناره گرفته‌اید. نظر خودتان چیست؟

■ کتاب جمعه می‌کوشد خلئی را پر کند. این خلأ در ذهن همه ما هست. سال‌های دراز، حکومت قدره‌بندها مانع شده است که ما مسائلی را که در تاریخ، در اقتصاد، در جامعه‌شناسی و در مباحث دیگر هست شناسانی کنیم و از بسیاری موضوعات اساسی و بنیادی که ذهن‌ساز و آگاه‌کننده است مطلع شویم. من و همکارانم روز و شب در کاریم، جست‌وجو می‌کنیم، این مقولات را که نخستین درس‌های تفکر سازنده و خلاق است پیدا می‌کنیم، ترجمه می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، و به‌چاپ می‌رسانیم. من نمی‌دانم این «عده‌نی» که شما از شان نقل قول می‌کنید چه کسانی هستند و اصلاً حرف حساب‌شان چیست، ولی کاش یکی‌شان را همراه می‌آوردید تا دست کم حرف‌هایشان را از نزدیک بشنویم. کاش یکی‌شان را با خودتان

نتیجتاً نزدیک شدن به آن‌ها «دور شدن از توده‌ها» تلقی می‌شود؟

۳) آیا «آن عده»، در جامعه‌نسی با عقب‌ماندگی‌های عمیق فرهنگی ما، نشر یک مجله را انجام یک وظیفه اجتماعی نمی‌دانند؟

۴) اگر می‌دانند، به آن مجله چه رهنمودی می‌دهند و معتقدند چنان مجله‌نی چه راه و روش و مضمون و لحنی باید انتخاب کند که با بقای نقد انتقادی «آن عده» مواجه نشود، یا بر او خُشرده نگیرند که از توده‌های مردم کناره گرفته است؟

وقس علیهذا...

می‌بینید که کظفل فرمایشات «آن عده» جواب هیچ مسأله‌نی را نمی‌دهد. آن‌ها خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند. آخر مگر از افراد علاقمند به فرهنگ هم می‌توان به‌عنوان یک «طبقه مخصوص» نام برد؟ این چه جور «طبقه‌نی» است که در آن از سرباز و کارمند و معلم و آخوند و دانشجو و دهقان و کارگر و فقیر و متوسط و مرفه، نمایندگان هر قشر و لایه و طبقه دیگر را هم می‌توان یافت؟ تازه اگر هم اینان را «طبقه بخصوصی» بتوان شمرد، باز هم با تهیه خوراک فکری برای آن‌ها معصیتی اتفاق نیفتاده است که.

□ کتاب جمعه شماره ۱۷ کمی رنگ اجتماعی گرفته. آیا قصد دارید آن را بیش‌تر به‌حوزه مسائل اجتماعی بکشانید یا تصادفاً چنین شده است؟

■ من به‌راستی سؤال‌های شما را درک نمی‌کنم. در کجای شماره‌های پیش از ۱۷ مسائلی عنوان شده است که مصداقی در جامعه بشری نداشته؟ اگر منظورتان مسائل روز ایران است، عرض می‌کنم خیر. تصادفاً چنین نشده و از همان ابتدا سعی بر این بوده است که به‌مسائل و مشکلات جاری نیز در مجله توجه شود و فقط جنبه تئوریک یا ادبی به‌آن ندهیم. در هر کاری اشکالاتی هست که

به‌تدریج باید برطرف شود.

□ به‌چه طریق می‌شود بین روشنفکر و توده رابطه برقرار کرد؟

■ این سؤالی است که غالباً مطرح می‌کنند، اما جزئیاتش دقیقاً مشخص نیست و به‌همین دلیل جواب صریحی به‌آن نمی‌توان داد مگر این که قبلاً بر سر پاره‌نی مفاهیم که پیش می‌آید توافق کنیم؛ مثلاً دو مفهوم «روشنفکر» و «توده».

ابتدا این سؤال مطرح می‌شود که: مگر روشنفکر فردی از توده نیست؟ اگر هست چرا آن‌ها را از هم تفکیک کنیم، و اگر نیست چرا روشن کنید که به‌چه چیزی می‌گویند «توده». ایضاً مسأله به‌درازا می‌کشد و در این گفت‌وگوی مختصر نمی‌گنجد، پس بگذارید مستقیماً به‌شرح نقطه‌نظرهای خودم بپردازم:

کلمه «روشنفکر» را به‌عنوان معادل «انتلکتوئل» به‌کار می‌برند و من آن را نمی‌پذیرم به‌چند دلیل. و یکی از آن دلایل این است که، معادل فرنگی روشنفکر (یعنی کلمه انتلکتوئل) آن بار «سیاسی و معترض» را که کلمه «روشنفکر» در کشورهای استعمارزده و گرفتار اختناق و دست کم در کشور خود ما ایران به‌خود گرفته است، ندارد. در ایران وقتی که می‌گوئیم روشنفکر، یعنی کسی که معترض است، با جزئی یا بخشی یا با کل نظام ناسازگار است و مخالفتش مخالفتی «سیاسی» است. اما کلمه «انتلکتوئل» در غرب، چنین بارهایی را ندارد.

در این برداشت، من تعریف یکی از جامعه‌شناسان معاصر غرب را (تاحدودی) می‌پسندم که از «انتلکتوئل» چنین تعریفی به‌دست می‌دهد: «آن که فرم اجتماعی تازه‌نی به‌وجود می‌آورد» (و این را هم خود به‌آن اضافه می‌کنم که: «یا فرم اجتماعی تازه‌نی پیشنهاد می‌کند و برای حاکمیت آن می‌کوشد»).

نیست؛ دزدی است که با چراغ آمده است. شاید تصویری که من از روشنفکر برای خود ساختم کم و بیش «ارتودوکسی» باشد، ولی اگر قرار است ارتباط معینی میان این دو صورت بگیرد قدم اول تفاهم را توده‌ها (به تعبیر شما) باید بردارند؛ وگرنه، روشنفکر، در میان آن‌ها و برای آن‌هاست. و این امر صورت نمی‌گیرد مگر هنگامی که توده‌ها کاملاً از موقعیت طبقاتی خود آگاه شده باشند. و این خود، کار روشنفکران را صعب‌تر می‌کند، چرا که وظیفه آگاهی دادن به توده‌ها نیز در شمار وظایف خود اوست. در حقیقت او باید خار را از پای شیری زخمی بیرون بکشد و عملاً حسن نیت خود را به‌او نشان دهد، و در عین حال برای آن که از حمله شیر خشکین زخمی در امان بماند نخست باید به‌طریقی اعتماد او را جلب کند، باید معجزه‌نی صورت بدهد. و فراموش نکنید که در این میان قدرت‌طلبان سودجو هم که نزدیکی شیر و روشنفکر را مخالف منافع خود می‌بینند از پشت بوته‌ها به‌سوی شیر بدبین سنگ می‌پرانند و کار روشنفکر را مشکل‌تر می‌کنند.

□ نظر خود را راجع به مسائل سیاسی کنونی ایران بیان کنید؟

■ اگر بگویم مسائل سیاسی ما در شرائط کنونی بسیار درهم، و جنبه‌های مختلف آن چنان درهم پیچیده است که به‌سادگی قابل بررسی نیست و زمان می‌خواهد، لابد «آن عده» حمل به‌محافظه‌کاری خواهند کرد. ولی همین است که گفتم. تصویری که من از اوضاع دارم تصویر کلاسی است به‌هم پیچیده. بسیاری از مسائل و مشکلات را باید گذشت زمان در هم ادغام کند تا بتوان سر نخ‌ها را پیدا کرد.

البته پاره‌نی مسائل را هم اکنون نیز می‌شود جدا از مسائل دیگر قضاوت کرد. اما همین مسائل ظاهراً قابل تفکیک هم، باز در

در هر حال، من معتقدم روشنفکر کسی است که اشتباهات یا کجروی‌های نظامات حاکم را درک می‌کند و به‌سوی توده‌های مردم (که طبعاً خود نیز فرزند آن است) برای اصلاح یا تغییر آن دست به‌مبارزه می‌زند. بنابراین، فعالیت او به‌تمامی در راه به‌روزی انسان و توده‌های مردم است.

این جا پراتزی باز می‌کنم تا موضوعی را که یک بار دیگر هم گفته‌ام تکرار کنم: «بنابر آنچه گفته شد، روشنفکر تا هنگامی شایسته این عنوان است که خود در نظام حاکم و حتی در نظامی که به‌وسیله خود او پیشنهاد و سپس مستقر شده است نقشی برعهده نگیرد؛ زیرا در آن صورت ناگزیر به‌درون آن می‌خزد و به‌مدافع نظام تبدیل می‌شود و از دریافت انحرافات یا اشتباهات بازمی‌ماند و خاصیت خود را از دست می‌دهد. همچنین از صف توده‌ها بیرون می‌آید و در برابر آن قرار می‌گیرد و غیره... (جای بحث در این موضوع بازمی‌ماند، زیرا در این جا مفاهیم «دولت» و «مردم» پیش می‌آید که بحثی طولانی است).

اما... آنچه باعث شده است شما سؤال‌تان را به‌این صورت مطرح کنید این است که توده‌ها، تا هنگامی که آگاهی کامل طبقاتی و انقلابی ندارند، حتی در مقاطع تاریخی انقلاب‌های خودانگیخته، غالباً سخن روشنفکران را درک نمی‌کنند و چون معیار درستی در دست ندارند از مضمون آن سخنان سر در نمی‌آورند و آنگاه چه بسا که با او همچون دشمنی به‌مقابله برمی‌خیزند. پس اگر فقدان رابطه‌نی میان روشنفکر و توده‌ها هست، از آن سو است نه از سوی روشنفکر. آن که هدفش تنها و تنها رستگاری توده‌ها نباشد، درد و درمان توده‌ها را نداند و نشناسد یا بر آن باشد که توده‌ها را، برای ربودن کلاهی از نمب قدرت، گزک دست خود کند، روشنفکر

«خودمختاری» را به غلط «خودگردانی» می‌کنند و ماجرا را بیهوده کیش می‌دهند، درحالی که تعبیر و تفسیر «خودگردانی» بیش‌تر به «استقلال» و «تجزیه‌طلبی» نزدیک است تا به «خودمختاری»، و کردستان درست به‌دلائلی نمی‌تواند راه تجزیه در پیش بگیرد که یکی از آن‌ها همین ناتوانی در امر «خودگردانی» است! - من که سر درنمایم، شما چه طور؟

□ گروه‌های فعال در سیاست امروز ایران را چه گروه‌هایی می‌دانید؟

■ همه گروه‌ها. این چه سؤالی است؟ چپ و راست و لیبرال و چپ جدید و یک جور «چپ قدیم» که به‌عنوان راست‌ترین جناح ارتجاعی‌ترین احزاب عمل می‌کند، ماوراء چپ، ماوراء راست، ماوراء وسط، لُپن، ساواکی، فتودال، سرمایه‌دار، و همه و همه... اگر درست عمل می‌شد و آن ابتدای پیروزی انقلاب، فضائی آزاد برای تنفس مردم باز می‌گذاشتند تا افکار و اندیشه‌ها بتوانند در محیط حسن تفاهم و منطق ارائه شود، این همه سوءظن و سوءتفاهم ریشه نمی‌گرفت و مسائل از «مغز» به «چماق» نمی‌کشید. یک بعدی شدن قدرت است که این وضع متشنج را به‌وجود آورده، و بیم آن است که این بعد، ناگزیر شود برای حفظ قدرت خود، به‌جای منطق و ارائه طریق و برنامه‌ریزی اساسی، شیوه اعمال خشونت مطلق را برگزیند، کما این که صاف و پوست‌کنده و در کمال خشونت گفتند نمایندگان مخالف را «در خود مجلس ترور می‌کنیم» و بعد هم با همان خشونت گفته خود را تکذیب کردند! - اشکال مهم قضیه این است که چنین رویه خشونت‌آمیزی مسلماً نخستین لطمه‌اش بر معتقدات توده‌های مردم وارد خواهد آمد، یعنی بنهادهی که چه قدر می‌تواند سازنده و نجات‌دهنده باشد.

بهترین راه برای ویران کردن هر چیزی اصیل و ریشه‌دار، بسد معرفی کردن آن

آخر کار به‌علامت سؤالی تبدیل می‌شود. به‌عنوان مثال مسأله کردستان را نگاه کنیم:

من به‌دلائل متعدد معتقدم که موضوع خودمختاری کردستان به‌هیچ وجه از اندیشه تجزیه‌طلبی مایه نمی‌گیرد، و ساده‌ترین دلائلی که می‌توانم فوراً ارائه کنم این‌هاست:

۱) کردستان در چنان فقر اقتصادی و وحشتناکی به‌سر می‌برد که «استقلال‌طلبی» و «جدائی خواهی» از ایران برای آن به‌منزله خودکشی است. اینچنین اندیشه‌منی از بیخ و بن نمی‌تواند به‌ذهن هیچ بیماری خطور کند، زیرا به‌فرض جدائی از ایران، نفت منطقه نیز قادر به تأمین نیازهای فوق‌العاده عمیق آن نیست.

۲) کردستان فقط در صورتی می‌تواند خودمختاری را به‌عنوان «قدمی در طریق تجزیه‌طلبی» عنوان کند، که با کردهای عراق و ترکیه بر سر ایده «کردستان بزرگ» به توافق رسیده باشد. و می‌دانیم که چنین توافقی، نه وجود دارد و نه «می‌تواند» وجود داشته باشد. زیرا در آن صورت، به‌جز ایران، دو کشور ترکیه و عراق نیز تمام قد در برابر کردها خواهند ایستاد و کردها از سه طرف با ارتش‌های این سه کشور درگیر خواهند شد که تازه، سهم عمده‌بار چنین جنگی هم مستقیماً بر دوش کردهای ایران خواهد افتاد زیرا کردهای عراق و کردهای ترکیه برای تحمل آن آمادگی ندارند و در حقیقت، در آن وضع، کردستان ایران باید در چند جبهه با ارتش‌های سازمان یافته سه کشور بجنگد...

۳) دلائل متعدد دیگری نیز می‌توان برشمرد که من به‌همین دو نکته اکتفا می‌کنم. خوب، حالا آن علامت سئوال بزرگ: پس این همه هیاهو بر سر چیست؟ برای چه موضوع ساده «خودمختاری کردستان» به تجزیه‌طلبی تعبیر می‌شود و آن جنگ تمام عیار به‌راه می‌افتد؟ برای چه بعد خلط مبحث می‌شود و

خدای اسلام شنیده ام که باور نمی کنم حتی در جهنم نیز چنین غذایی، حتی بر شیر ترترین شر بران مقدر کند؛ چه برسد بر تیره روزی که جور کش نادان، مجموعه مظالم شیطانی بوده باشد. و تازه مگر این جور کشان، یک تن و ده تن و هزار تن و صد هزار تنند؟ من فقه نخوانده ام اما این را می دانم که عدالت حکم می کند «دست نیاز» مستمندان قطع شود تا سرفتن نکنند. حکومتی که کار و نان مرا تامین نمی کند یا از تامین آن عاجز است چه گونه از من متوقع است که دزدی نکنم؟ اگر دزدی نکنم چه کنم؟ این نصیحت که «دزدی نکن، دزدی بد است» تنها نشانه سیری زیاده از حد شکم گوینده است. امروز این دست مرا بر بدی فردا که دوباره از گرسنگی به جان آمدم دست دیگرم را قدید لقمه نانی خواهم کرد. نه من تنها، که همه گرسنگان. و منظره شهر «عدالت زده» را باش: جامعه‌ئی از چند تن مرفه تا حلومرگ خورده آن سوء و سپاهی از بی دستای شکم به پشت چسبیده در این سو از این که چهره معتقدات نوده ها بدین صورت عجیب درآید، چه کسی سود می برد؟

□ نظرتان راجع به حزب توده چیست؟

■ این یوز بلنگی است که با تظاهر به نائید رهبری انقلاب (ان هم از طریق برنده سازی برای منفردین و گروه های دیگر، ولطمه زدن به کانون هومجامع آزادبخواهی که زیر بار وابستگی نمی روند، و ضد اسلامی و ضد انقلابی و صهیونیستی و مانوئیستی و ترسکینی و امیر یالیستی خواندن آن ها و ایجاد انواع و اقسام توطئه ها برای سرکوب کردن و از میان برداشتن همه آن ها در حفا مشغول تیز کردن چنگال های خویش است تا در نخستین فرصت ضربه را فرو آورد. موضوع افغانستان یک هشدار است، و هشدار دیگر میلیون ها، و میلیون ها

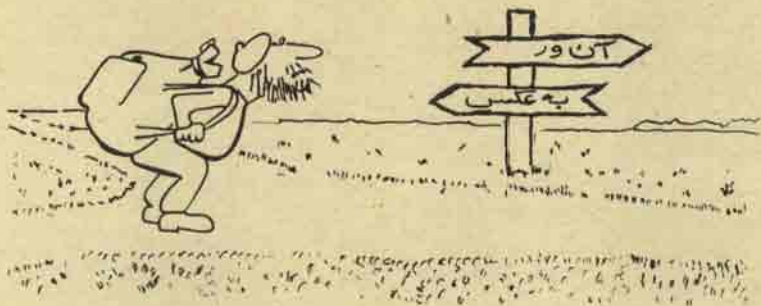
است. چیزی که «می باید» می تواند، در جهت نجات انسان ها به کار رود. چیزی که «می تواند» و «می باید» درهای رحمت را بگشاید، گمراهان را هدایت کند، نادانان را بیاموزد، بیماران را درمان کند، و علت ها را از میان بردارد تا معلولی به میان نیاید، اگر چنان عمل کند که تصویری نادرست در اذهان به جا بگذارد و از مساعدت و رحمت به خشونت و ارباب بگراید، ناگزیر و در کمال تأسف باید گفت که آن چیز را «عمداً» بد معرفی می کند تا سخت به نیراهه کشانیده شود. معنی حقیقی «دور شدن از خط امام» این است!

روسی نشانه ذروه نادانی و نهایت فلاکت و فقر است. روسیان، تیره روزترین معلولان جامعه‌ئی هستند که به سرطان دیکناتوری گرفتار آمده به اعماق مذلت رانده شده باشد. اگر روسی را گناهی است، آن گناه از «نادانی»، «فقر» است که توأماً بر او تاخته اند. کدام روسی است که بر تیره روزی خود تکیه بسته باشد! اگر بر حال او تأسف نخوریم و به نجاتش نکوشیم و مرهم بر زخم هایش نگذاریم یک «وظیفه» را فراموش کرده ایم، اما اگر بی آن که به جست و جوی علت برآیم و راه رهایی را نشاتش دهیم، تنها به نسیه او اکتفا کنیم چه عملی انجام داده ایم؟ نود ضربه شلاق در سه نوبت، روزی سی ضربه و آنگاه اعدام! من نمی دانم این خشونت باور نکردنی چگونه قابل توجیه است، اما این را می دانم که «آن هزار بار بنوا» محصول جهل و فقر بوده است، نه نواده ابلیس. محصول بیکاری و تهی دستی و فساد جامعه بوده است، نه اسیر شهوت و طمع و هرزگی خویش. ما کجا و یکی به اودرس ایمان و عفاف و تحمل داده بودیم که اکنون، چنین به عذاب و عقابی جهنمی، محکومش کنیم که چرا آن درس را فرا نگرفته است؟ من در اشعار عرفا چندان سخن از رحمت و عطوفت

یکی از آنها در مورد درگیری های
جندی پیش قم و تبریز، خنده کنان
و چشمک زنان به من گفت «در گرفتن
مبارزه بر سر قدرت میان نخستین قدرتمندان
موضوع کلاسیک پس از هر انقلابی است.
در کودال مار، مارها شروع کرده اند به بلعیدن
یک دیگر اما نگران این نباش که ماراخرین
یک دیکتاتور چنین و چنان از آب می آید یا
نه، چون حزب ما ان بابا را پیش از آنکه به
خود آید و هوس دیکتاتوری به سرش بزند
روانه عدم خواهد کرد.»

به او گفتم «نگو حزب ما، بگو
ازدهای بزرگی با کلاه خنزی بر سرش و
ستاره سرخی بر کلاش!»

نومنان بولی است که به نام «خرید خانه
حزب» صرف تجهیز افراد می کند.
این ماهیت حقیقی ان اقبابان
اخلاقی و شریقی است که برای درهم
شکستن کانون نویسندگان مدام «خط امام
خط امام» می کردند. در حالی که رهبری
و نظام حاکم شدیداً گرفتار مسائل
و مشکلاتی است که حتی در غالب آن ها هم
به راحتی انگشت کمیته مرکزی حزب نوده
قابل تشخیص است، وزیر پوشش اظهار
بندگی به رژیم، شتابان مشغول سر باز گیری
است و نوده های مردم را به هیجانان
سطحی فرساینده نمی کشاند که معمولاً
مضامین دست دوم و سومی دارد و بیشتر
نمایشی است.



بندر توکمن

اندوه پس نشستن در با
 در چشم های گود مورب
 که گوئی
 هماره افق را می کاوند
 حتی آن دم
 که رویاروی
 در چشمانت می نگرند.

هجوم رنج و
 غرور هرگز واپس نشستن -
 این حکایتی کهن است
 که دیدگان ترکمنی
 به کم سختی
 اندکی از آن را باز می گویند.

یحیی هاشمی

از قعر خورشید برآمده
 با کتابی در دست و تفنگی بر شانه
 می آید
 و چراغی بر شاخه جنگل می آویزد،
 باز می گردد
 رویه آفتاب
 و همچون ستاره‌ئی میخکوب می شود
 بر درگاه کسوف.

جای پایش حک می شود
 بر زمین شهروندان
 تا راه تورا
 - ای گمشده! -
 بر کوره راههای جنگل بگشاید.

این چهره چریکی است
 که دست بر آسمان می کشد
 تا غبار از ستارگان برود.

از کوره راههای خاموش جنگل
 به زیر می آید

تا بر شهادت سروهای آتش
 سرودی سربی رنگ بخواند.



همواره
 آنان از صبحی دیگر زاده شدند
 تا در حضور مرگ
 خاج از سینۀ ستارگان بردارند.



بر آتشی
 که از خون رگ های جنگل گذشت
 لبخند چریکی نقش بست
 تا صبحی دیگر بردند
 از بند بند ستارگان زمینی.

پس به نجات عشق
 شیعه‌ئی برکش
 اسب سفید من!
 از خواب جادوئی قیله
 دور شوای سوار!
 عشق را
 به شمشیر برهنه‌ئی بیدار کن.
 این غر یو فروخورده را
 در شاه‌رگ من
 شط آتشی شو:

بر آستانهٔ خاک
 کسانی ایستاده‌اند
 که بیرق‌های سرخ در خون‌شان باد می‌خورد
 و شعله‌های جان‌شان
 بلکان هفت آسمان دوزخ را می‌بماید.

ای سوار که نعل خونین اسب
 جرقه‌ئی به فجر می‌افکند!
 نامت اکنون
 شعله‌ئی است که زبانه می‌کشد
 به جانب قلّه‌ئی که از این پیش
 سلاطین مُحَنَّت
 صلیب مردانِ شهادت را
 برستخ آن نشانیده بودند.
 به نجات عشق شیعه‌یی برکش ای اسب سفید یال من!
 مادران
 سبوی از آب دریا می‌نوشند
 تا از عطش شهادت سیراب شوند.

عظیم خلیلی

۵۸/۲/۱۲

۲۵

دفاعیه ممنوعه

شریف رستم آبادی*

کامبوزیا پرتوی:

غروب که می شود، روی عادت، آخرین تکه تلخی را هم تو کاغذ می پیچی می دهی به فجر، پول را که گرفتی از دکانش می زنی بیرون سوار موتور می شوی روشنش می کنی و از راه بار یکله لات جاده خودت را می رسانی به جاده، تا پاسگاه یک بند با یک دنده می آئی. غروب جاده خلوت است اگر آن چندتا ماشین جا مانده را به حساب نیاری.

به پاسگاه که بررسی سرکار رسولی پول را ازت خواهد گرفت و بدات خواهد گفت: «شریف! به گروهان تازه فرستاده» و تو خواهی دانست که باید به باج سبیل پاسگاه بیست تومن دیگر اضافه کنی: «اونی که خرس نمیره باس باج بده.»

از پاسگاه که زدی بیرون، دوباره می افتی روزین موتور و جاده را صاف می آئی تا دوراهی و می افتی روجاده خاکی. حالا دیگر تا محله راهی نیست.

به محله که رسیدی، از دکان خانون یک بسته چائی سازمان و یک بسته سیگار اطوئی می گیری و دوباره تا آخر محله، دم آن راه بار یکله که سر بالائی است، یک بند می گازی. اگر سر بالائی مزاحم نبود، تا بالای تپه، تا دم درخانه ات، سواره می رفتی.

چینه بلند دورخانه نمی گذارد ببینی که تو حیاط، منقلب روشن نیست و نمدر و ایوان پهن نیست و نازبانو کنار سماور و قوری لم نداده و انتظارت را نمی کشد. — برای همین است که دیگر، وقتی به آخر چینه رسیدی و حیاط و ایوان و جای خالی نازبانورا

* رستم آباد: از توابع رودبار گیلان، در راه تکامل و تمدن.

دیدید، انگار نه انگار که تمام این سربالائی را پیاده آمده‌ای و موتور را هم با خودت کشیده‌ای. دیگر موتور را به طویلۀ نمی بری. همان جا وسط حیاط ولش می کنی می روی روی ایوان. در هردوتا اتاق‌ها باز است. سرت را از در اتاق اولی می کنی تو. روبه رو، پنجره باز است و روشنی غروب فضای اتاق را در سایه روشن نگاه داشته. ناز بانو را نمی بینی. می روی به اتاق دوم. از ناز بانو خبری نیست. برمی گردی به ایوان. یک بار قشنگ همه جا را نگاه می کنی، گنج به گنج حیاط را. و فکر می کنی که اگر هردوتا چشمت می دید خیلی بهتر بود. یک بار خودت به ناز بانو گفته بودی «گاهی پیش میاد که به این یکی چشمم اطمینان ندارم.» همان شبی که داشتی اشتباهی یک تکه زغال را جای تلخی به بافور می چسباندی و ناز بانو و مستر اسمیت می خندیدند. — آن وقت ها دو هفته‌ئی می شد که با مستر روهم ریخته بودی: «شاید بتونه واسه غفور و وائیش تو شرکت کاری دست و پا کنه» — و تعارفش کرده بودی که بیاید خانه. او هم آمده بود. نشستست بودید حرف زده بودید:

— سَند، خوب. کارگر، خوب. زود تمام شد. تا پارسال طول کشید.

ناز بانو حسابی خندیده بود که: «تا (سال دیگه) طول می کشه نه تا (پارسال)».

— این دختر شما؟

— نه، زن من... زن... خانم.

— او نه... شما خیلی کهنه... اون جوان، نو.

— آخه زن دوم من.

و بعد هم شام خورده بودید.

— زیتون، خیلی خوب... اینجا خیلی زیتون، تهران زیتون کم.

بعد از شام هم تر یاک کشیده بودید و ناز بانو هم برای تان چائی پرمایه ریخته بود

و بعد از آن شب دیگر مستر اسمیت هر شب می آمد پیش شما.

دوباره تو اتاق‌ها سرک می کشی، برمی گردی می روی به باغ زیتون. درخت‌ها

کوچک‌کنند. قد ناز بانو از درخت‌ها بلندتر است. اگر در باغ باشد او را خواهی دید، مگر

اینکه نشسته باشد رو زمین. چمبک می زنی و با همان یک چشمت لای درخت‌ها را

می کاوی. ناز بانو را که ندیدی، داد می زنی: «ناز بانو هائی تی...». جوابت را که

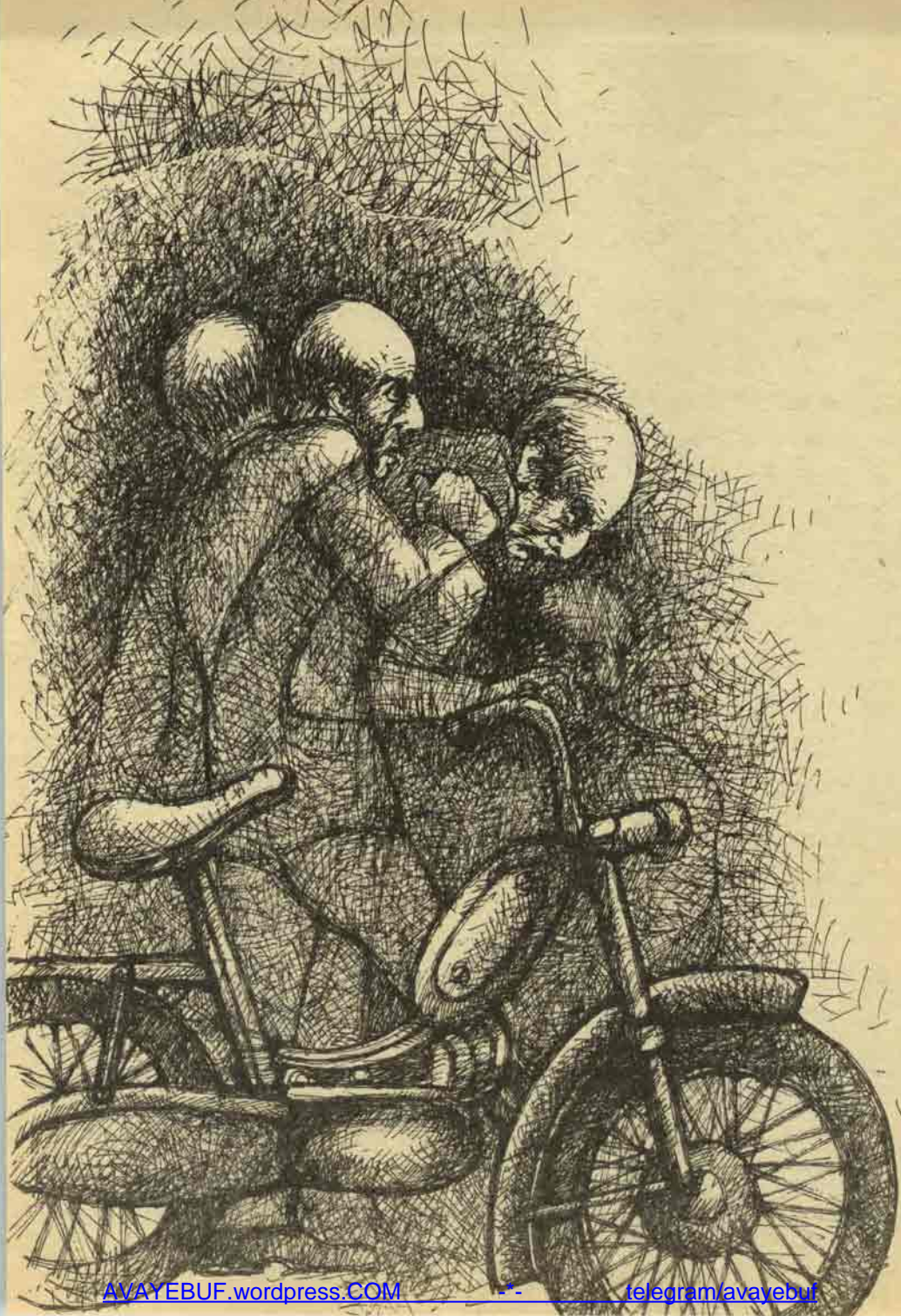
نداد، بلند می شوی می ایستی و بلندتر داد می زنی «ناز بانو! خیر ندیده!» — و از باغ که

بیرون زدی ریحان را می بینی، دم درگاه حیاط تان با کیسه پراز زیتونش، که از زیتون

چینی برگشته.

— ناز بانو روندیدی؟

— نه.



— ظهر که اومدی بود؟

— ظهری نبودم. حاجی همون جا سر باغ به زیتون چیناش ناهار میده. تازه رو مُزدم حساب نمی کنه. نگاه کن بابا، این قدر هم واسه خودم جمع کردم. تا اول پائیز به پیرهفن...

نمی گذاری که حرفش را تمام کند. می فرستیش برود محله، شاید ناز بانو برای کاری رفته باشد آنجا. و خودت رو ایوان به انتظار می نشینی و سیگاری می گیری و فکرهای جور واجور می کنی: «شاید رفته باشه گفته، خونه پدر مادرش؟... نه بابا... با پدر مادرش که قهره».

— هرچی می کشم از دست پدر مادرم می کشم که رو اصل نداری، متواسیر تو کردن!

«نبايند جای دوری رفته باشه: درها رو واز گذاشته... شاید رفته دنبال بوقلمونا؟... نه بابا، تابستون که دنبال بوقلمون رفتن نداره.»

از در حیاط می زنی بیرون. هیچ جا خبری نیست. دشت خلوت است و تپه ها پنداری خوابیده اند، که صدای ماشین می پیچد تو گوشت. باید وانت غفور باشد که وقتی رسید سر راه بار یکه، پیاده می شود و پا پیاده سر بالائی را می آید بالا و یک چیز را می بینی تو دستش شاید یک مرغ را— و موقعی که به ات رسید ازش می پرسی: «ناز بانو را ندیدی؟»

— نه... مگه خونه نیست؟

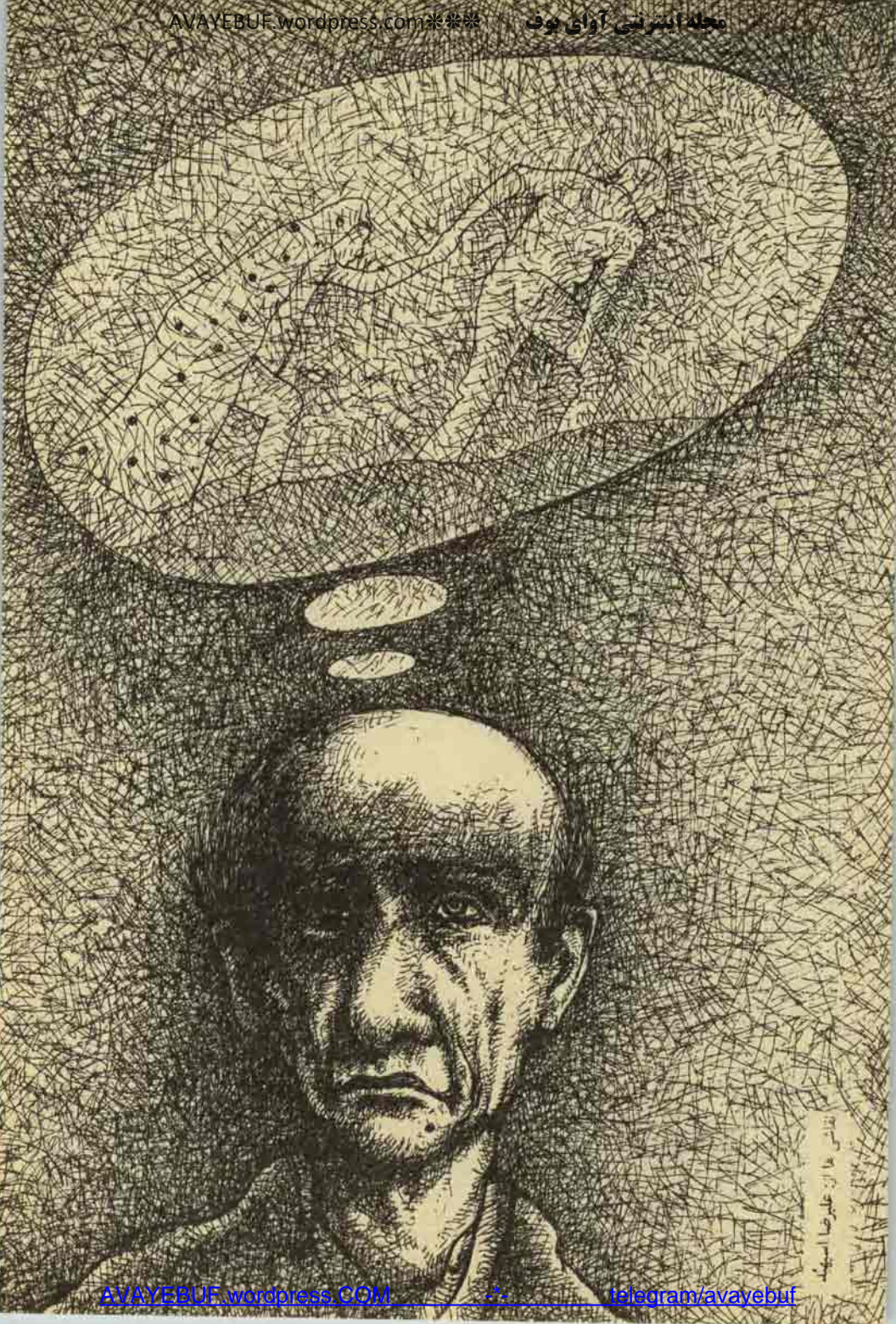
و جوابش را که ندادی خواهد گفت: — هر جا رفته باشه دیگه حالا سرو کله اش

پیدا میشه.

آنوقت هردوتان می آئید تو حیاط او می نشیند به باز کردن نخ پاهای مرغ و تو می نشینی به دود کردن سیگار، که صدای قدقد بوقلمونها را می شنوی که انگار دارند می آئند. می دوی بیرون، بوقلمون ها را می بینی که هیچ کس دنبال شان نیست. برمی گردی دوباره می نشینی به سیگار کشیدن. غفور دارد دست و رو صفا می دهد. میگوید:

— پسر حیدر هم رفته به وانت کشیده بیرون. این کارم دیگه فایده نداره. حالا تا تابستونه کار هست، وسط پائیز که بشه دیگه کاری نمی مونه. حالا کار زیتون و شالی و علف و گاه هس؛ این که تموم شد معلوم نیس همکاری باید بکنیم... باید بفروشمش برم رشت، شاید بتونم توی توشیبا یا به جا دیگه کاری پیدا کنم. اگه این مستر اسمیت پدرمگ کاری تو شرکت برام پیدا می کرد خیلی خوب می شد.

اسم مستر اسمیت را که می شنوی بلند می شوی می دوی تواتاق، در صندوق را



نقاشی عا از علیرضا اسفندی

باز می کنی بقیچه خودت را پس می زنی بقیچه نازبانو را می کنی بیرون میاری رو ایوان. گره بقیچه باز می شود، همه رخت های نازبانو می ریزد بیرون، جز آن چادر سفید خال خال آبی که مال عروسبیش بود و آن پیرهن بنفش که گل های سبز داشت. لاجون سردو پا می نشینی و کمرت می گیری به دیوار و سیگار همان جور لای دولیت می ماند و چشم هایت راه می کشد. اگر آن فکری که می کنی راست در بیاید، وقتی غفور دستش به آنها نرسد ترا خواهد کشت. سرپیری زن جوان، میاری خانه؟

هوا دیگر تاریک شده که تو کلید چراغ موتور را می زنی. وقتی روشن نشد محلش نمی گذاری و همان جور می گازی و می روی، تا می افتی تو دست انداز و موتور می آید رویت. به زحمت موتور را می زنی کنار، می نشینی، نگاهی به کف دستت می اندازی، تری گرم خون را حس می کنی اما نمی بینی. بلند می شوی لگدی حواله موتور می کنی: «مادر چنده.» — بلندش می کنی، می خواهی روشنش کنی که نمی شود. فرمانش را می گیری هلش می دهی. روشن نمی شود، جک می زنی خم می شوی لوله پنز پنش را آزمایش می کنی، باز هم روشن نمی شود. دسته اش را می گیری و راه می افتی. اگر همین طور بروی، تا چادرهای شرکت نیم ساعت بیشتر راه نیست. آنجا وقتی مستر اسمیت را پیدا کنی خیالت راحت می شود. می توانی از عیب موتور سردر آری و برای برگشتن هم از کارگرهای آشنا چراغ قوه ئی امانت بگیری. اما اگر پیداش نکنی آبرویت رفته. تا مستر اسمیت از نازبانو سیر بشود و برش گرداند تمام محله خبردار می شوند و آبرویت را می ماند. بیچاره غفور را بگو!

«توفکر می کنی اون یارو امر یکانیه واسه چی می رفت خونه شریف؟ واسه تریاک کشی؟ نه به خدا! برا خاطر نازبانو می رفت...»

«اصلاً شریف ناکس نازبانو را آورده واسه بکشی.»

«وقتی برگشت، اگه شریف نکشده بی غیرت عالمه!» —

و تو توانائی کشتن نداری وقتی که خارجی یعنی شاه، خارجی یعنی آقا... او می تواند ترا بکشد اما تو نمی توانی. او می تواند به تو تجاوز کند اما تو نمی توانی از خودت دفاع کنی.

«گفت: گد سگ! حالا دیگه به پسر مستر بند می کنی؟ — بعدشم واسه اون بدبختی قزوینی پرونده ئی ساخت که اگه جزاش اعدام نبود حبس ابد روشاخش بود... عوضش اون یارو مهندس خارجی به یادته؟ ساندرلند... همون که تورا همسازی رودبار — جیرنده کار می کرد؟ ز برپای ایران نشست بلندش کرد بُرد به هفته باهاش بود و برش گردوند. بیچاره کاس آقا هر جا عارض شد تحویلش نگرفتن. نه پاسگاه، نه دادگاه.

آخرش از زور ناچاری دست دخترشو گرفت رفت **کو چصفهان** موند...».

تپه را که رد کردی، گرگر موتور برقی چادرهای شرکت بیشتر و محکم تر به گوشت می آید. قدم هایت را تند می کنی تا می رسی به چادرها. آن دوردیف چادرهای بی تخت خواب سی نفره کارگرها را که می خواهی رد کنی **محسن** می بیند دعوت می کند به چائنی اگر وعده برگشتن به اش بدهی باید به **اصغر** یا آن کارگر تر که (که آن هفته رفت زنش را طلاق داد برگشت) یا آن کارگر افغانی که تازه بات آشنا شده و حالا دیگر تر یا کش را از تو می خرد هم وعده برگشتن و چائی خوردن بدهی تا بتوانی زودتر یخهات را خلاص کنی و بررسی به چادر بیست نفره راننده ها. بعد از چادر راننده ها چادرهای مهندسی و تکسین های ایرانی است. آن را که رد کنی، دیگر رسیده ای به چادرهای دونفره مهندسین خارجی و چادر **مستر اسمیت**. بَره چادرش را که بالا بزنی هم چادرش را می بینی که مثل همیشه افتاده روی تخت و کتاب می خواند. آخرش هم یادت نماند که از **اسمیت** بررسی هم چادرش اهل کجاست: چینی یا ژاپنی یا هنگ کنگ؟ پدرسگ ها همه شان شکل همنند!

سراغ **مستر اسمیت** را که بگیری یک چیزی در جوابت بلغور خواهد کرد که تو سر در نمیاری و از چادر می زنی بیرون.

این بار که از جلو چادر راننده ها رد می شوی، تازه بوی تر یا که می زند تو دماغت. بَره افتاده چادر را بالا می زنی. جز چند تا قیافه تازه، بقیه همه بات آشنا هستند. سلامت می کنند، دعوت می کنند تو، به تر یا که و چائی بفرمات می زنند، تو حلقه دور منقل برات جا باز می کنند. کنار **رضا قزوینی** بنشین بیتر است. **رضا** بیشتر با تو اُخت است. آن راننده تر کیده ای، سوخته را که پاک کند و بست را بچسباند بافور را می دهد دست تو.

— آقا **رضا**، **مستر اسمیت** نمی دونی کجاست؟

— نه، از صبح نیومده. کاز گاه. می خوایش چی کار؟

— کارش داشتم.

— **عبدل**، **مستر اسمیت** کجاست؟

عبدل، راننده **چیپ** مهندس ها، وقتی بگوید «از امروز رفته یه مرخصی ده روزه» تو خشکت خواهد زد و استکان یا بافور، نزدیک لب، میان مشتت — که دیگر پاک یادت رفته غرق خون است — خواهد ماند و دلت برای جوانی **غفور** خواهد سوخت. یا برای بی کسی **ریحان** ده ساله ات.

تو تار یکی شب، **محمد حسین** را می بینی که با یک فانوس دود زده پی گاوش می گردد. خوشا به حال **محمد حسین** که اگر گاوش را پیدا نکرد می تواند برود پاسگاه شکایت کند. ■

سپهر

با آیه‌های مرگ می‌مانی
و ناکسان
شب را به حاشیه‌ی شب دیگر
می‌دوزند،
گلگون صدا سپهر!

می‌نازیدیم
بر شهر
بر کودک و جوان
بر پیر،
و می‌رفتیم با رگ‌هامان گشاده در نفس صبح
می‌رفتی
تنها نه
و هزار شفق

با رنگ‌های ناب‌تر از خون
در تو

اما هیبات....

این دست توست
با مشت‌های پر
که فتح قلعه دیوان را می‌خواست،
و هنوز
خون می‌چکد ز باغ سرانگشتانت
و سال‌های سنال
خون می‌چکد ز قلب من و ما.

برگرد

هرچند مردگان، هرگز...
اما تو نام آزادی بودی
برگرد!

مینا دست‌غیب



کودتای ۲۸ مرداد،

به روایت آقای روزولت،
از جواسیس سیا. C.I.A.

قرار شد کتاب آقای روزولت را با هم بخوانیم^(۱). نام کتاب ایشان را دیدیم: «ضد کودتا، مبارزه برای کنترل ایران»^(۲). کتاب اوایل پائیز گذشته منتشر شده است و کم و بیش خاطرات آقای روزولت است از کودتای ۲۸ مرداد. آقای روزولت جاسوس است و جاسوس هم باید رازدار باشد اما آقای روزولت جاسوسی است که می‌خواهد خاطرات هم بنویسد یعنی به‌ناچار باید «اسرار مگو» را بگوید. و این کار هر کس نیست و بخصوص کار آقای روزولت نیست. روش ایشان هم گفتن است و هم نگفتن. هم جعل تاریخ است و هم تاریخ‌نگاری. و برای این منظور هزار ترفند می‌زند. به‌کتابش لحن داستانی می‌دهد که خواننده نفهمد کجایش واقعیت است و کجایش افسانه. در شرح وقایع، نظم تاریخی را رعایت نمی‌کند و در شرح جریان امور به‌کمک روش مرضیه «یادآوری گذشته» خواننده را سردرگم می‌کند. اسامی مستعار به‌کار می‌برد و ذکر هم نمی‌کند در چه مواردی. این است که از همه اسامی که ذکر می‌کند برخی که معلوم است مستعار نیست (مثل دالس، آیزنهاور، شاه و زاهدی و چرچیل و...) و برخی دیگر هم که معلوم است مستعار است و این وسط مقداری اسامی دیگر می‌ماند که خواننده نمی‌فهمد اسامی واقعی هستند و یا جعلی (کویسه، بلاک، نشاشیبی).

آقای روزولت دروغگو هم هست: پنهانکاری دروغگونی را به‌دنبال

۱. نگاه کنید به: ۲۸ مرداد، قیام ملی «ایشان»، کتاب جمعه، ۲۹، ص ۱۶-۱۱.

۲. مشخصات کتاب چنین است:

Roosevelt, Kermit, Contrecoup, the struggle for the control of Iran, New York, McGraw-Hill, 1979, 218 P.

می آورد. نمی خواهد بگوید دقیقاً چه زمانی در ایران بوده و در این مدت چند بار از ایران خارج شده و به کجاها رفته است. البته نمی خواهد هم بگوید با چه کسانی در ایران تماس و چه نوع تماسی داشته است. آقای روزولت «بیسواد» است: اشاراتی که به ایران می کند، نشانی هائی که در مورد تهران به دست می دهد، کلمات فارسی که به کار می برد هیچ کدام از اشتباه بی بهره نیست.

والته آقای روزولت مغرض هم هست. با نهضت نفت و مصدق، مظهر آن، دشمنی دارد. آمده است ایران که با کمونیسم بجنگد. او هم از دن کیشوت های جنگ سرد است. می خواهد بگوید ایران را که داشت از دستمان در می رفت «کنترل» کردیم. البته این میان می گویند «شرکت نفت انگلیس و ایران» را محرک اصلی قلمداد کند: آن ها بوده اند که مبتکر اصلی طرح بوده اند و نه دولت فخریمه بریتانیای کبیر و نه ایالات متحد آمریکای شمالی این را می گویند تحلیل تاریخی.

آقای روزولت کم حافظه است و این اگر صفت لازم، دروغگویان است برای تاریخ نویسان لاف اقل نقص عمده ای است. آقای روزولت از آنچه در قلم تلو یزویی «عروج و سقوط سیا» گفته بود در کتاب خود چیزی به خاطر نمی آورد. با همه این حرف ها، کتاب آقای روزولت خواندنی است. روایت ایشان از «کودتای ۲۸ مرداد» را باید بخوانیم. به خیلی حرف ها می توان پی برد و به خیلی مسائل می توان اشاراتی یافت. بنابراین رسیدگی مجدد به حساب آقای روزولت را بگذاریم برای آخر کار. فعلاً کوشش کنیم آن مقدار از مطالب کتاب را که مستقیماً به چگونگی طرح ریزی و انجام کودتای ۲۸ مرداد مربوط می شود بخوانیم. به این منظور مطالب کتاب را با رعایت ترتیب وقوع تاریخی خود تنظیم می کنیم. آنجا که لازم شده عین کلام ایشان به فارسی برگردانده شده و این عمل با به کار بردن «گیومه» مشخص شده است. در موارد دیگر جان کلام را آورده ایم و در همه موارد صفحات کتاب را بین الهالین ذکر کرده ایم تا اگر کسی خواست به اصل کتاب هم مراجعه نمی کند کارش آسان تر شده باشد.

آقای کیم روزولت هاروارد دیده است و درس خوانده و البته خانواده دار. مثل جیمز باند از زیر پتّه در نیامده است. تئودور روزولت پدر بزرگ ایشان، رئیس جمهور بوده است و پسرعموش فرانکلین روزولت هم همینطور. اولین سفر او به ایران در اوائل ۱۹۴۴، سه ماهی پس از ختم کنفرانس تهران اتفاق افتاد. (۳۵-۳۴). در مأموریتی از طرف مقامات سازمان جاسوسی «دفتر خدمات سوق الجیشی» (Office of Strategic Services) سلف سیا، به قاهره و بعد هم به ایران بیاید که ببیند به اوضاع از چه قرار است. در تهران با مأموران او. اس. اس. تماس می گیرد و از جمله با راجر بلاک (Roger Black) استاد دانشگاه ییل که فارسی خوب حرف می زند و در تهران تاریخ درس می دهد.

بار دوم، تابستان ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) است که همراه خانم به ایران می آید آن هم از راه بغداد و خانقین (۵۸). این بار هدف سفر او جمع آوری اطلاعات است برای نوشتن کتابی درباره خاورمیانه. با سران قشقانی. با ابتهاج، رئیس بانک ملی و بسیاری از



افراد دیگر ملاقات می‌کند و يك بار هم در سعدآباد به «حضور شاهنشاه شرفیاب» می‌شود. در آن موقع شاه ۲۸ ساله است و روزولت ۳۱ ساله. (۵۹).
 در زمان جنگ کره، آقای روزولت دوباره به خدمت در سیامی پرداخت. در این زمان جنبش ملی کردن نفت در ایران آغاز شده بود. راجر بلاک نیز همچنان در ایران بود و درس می‌داد. دیگر نه خودش با سیامی رابطه‌ای داشت و نه سیامی دلش می‌خواست که با او رابطه‌ای داشته باشد. از این گذشته سخت طرفدار مصدق هم بود. در هر حال اوست که

دست دو برادر ایرانی را در دست آقای روزولت و همکاریانش می‌گذارد: برادران بوسکو (Boscoe) (ص ۷۸) این دو که از رابطه بلاک با او.اس.اس. مطلع بودند حدس می‌زدند که با سیا هم چنین رابطه‌ای دارد تماس گرفته بودند که با او پیشنهادی را در میان بگذارند. آنچه اینان در ذهن داشتند همانی بود که بعدها به صورت عملیات آزاکس در آمد. خوشبختانه آقای راجر وقتی دو برادر را با روزولت در ارتباط قرار می‌دهد از هدف و مقصود آن‌ها چیزی نمی‌پرسد. (۴۱).

«اواخر ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) بود و من در ضمن یکی از دیدارهای فراوانم می‌بایست در ایران اقامت کوتاهی کنم. کویه آن‌ها را در یکی از «خانه‌های امن» ما در حومه شهر بهمن معرفی کرد (خانه‌های امن، خانه‌هایی بود که آمریکائیان غیر عضو در سیا و یا ایرانیان در آن‌ها زندگی می‌کردند و به‌عنوان محل دیدارهای محرمانه از آن‌ها استفاده می‌شد). دو برادر آرام، تاجرنا و با قیافه‌های موثر یکی چاق و درشت اندام و سیه چرده که وکیل دادگستری بود و دیگری هم سیه چرده اما کوتاه‌تر و لاغر و ظاهراً جوانتر (حدس زدم حدودهای سی ساله) و با سروزیان بیشتر و روزنامه‌نگار حرفه‌ای.... مستقیم به‌مسئله پرداختند. مصدق هنوز به‌قدرت نرسیده بود اما آن‌ها فکر می‌کردند که به‌حکومت رسیدنش قطعی است و تا چند وقت بعد به‌حکومت خواهد رسید. آن‌ها اتحاد خطرناکی میان مصدق، و احتمالاً با ملاحای عصیانگر و حتماً با حزب توده و در پشت سرشان روس‌ها را پیش‌بینی می‌کردند. و از آنچه پیش‌بینی می‌کردند خوشحال نبودند (من هم نبودم) و می‌خواستند که کمک آمریکا را به‌پیشبانی شاه جلب کنند. توانایی‌های پیشگویانه من به‌اندازهٔ ایشان نبود. من بیشتر نگران بودم زیرا که با این که روشن بود این‌ها نوعی کارآموزی پنهانی داشته‌اند اما بهمن نگفتند که این تجربه را از کی به‌دست آورده‌اند.»

«علاوه بر این اظهار داشتند که تشکیلاتی دارند که از ایشان حمایت می‌کند اما گفتند که هویت اعضای آن را معلوم نمی‌کنند. به‌رحال من چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که ترتیبی دادم که خرج سفر آن‌ها را به‌واشنگتن بپردازیم تا در آنجا بهتر بتوانیم قابلیت‌های آن‌ها را ارزیابی کنیم و بیازمائیم. یکی از آن‌ها از راه آلمان به آمریکا می‌آمد: در آلمان علاقت تجارتمی داشت و همین خود بهانه‌ای برای غیبت او از ایران می‌شد. دیگری (خبرنگار) از طریق فرانسه می‌آمد می‌توانست در فرانسه خود را با اسم نمایندهٔ روزنامه‌اش مشغول بدارد. دو ماه بعد با من در واشنگتن ملاقات می‌کردند. تا آن موقع هم دورنمای دکتر مصدق می‌باید روشن‌تر می‌شد.»

«همین که به آمریکا رسیدند ما کار جدی سؤال و جواب و تحقیق و تعیین حدود صلاحیت ایشان را برای کاری که قول انجامش را می‌دادند شروع کردیم. همه کاری با آن‌ها کردیم حتی آزمون دروغ‌سنجی. همان طور که قبلاً گفته بودنده‌برسش‌های دربارهٔ بستگی‌های پیشین و بیرون کنونی خود پاسخی نمی‌دادند.» (۷۹، ۸۰) هر چه به آن‌ها می‌گویند که به این اطلاعات برای قانع کردن مقامات بالا احتیاج داریم

برادران بوسکو شانه‌هایشان را بالا می‌اندازند و لیخندی می‌زنند و جوابی نمی‌دهند. آقای روزولت به سراغ آلن دالس می‌رود و به اتفاق او به دیدار بیدل اسمیت می‌روند. روزولت جگونگی آشنائی خود را با برادران بوسکو شرح می‌دهد و می‌گوید با این که این‌ها به‌همه سؤالات ما جواب ندادند اما من به‌قابلیت آن‌ها اعتماد دارم. سر سپرده‌شاه و دشمن مصدقند.

بحث طولانی در می‌گیرد و بالاخره دالس و بیدل به آقای روزولت اجازه می‌دهند که دو برادر را به‌عنوان «متحدان فعال طرفدار شاه» استخدام کند. «من بازگشتم و به برادران بوسکو گفتم که با استخدام آن‌ها موافقت موقت شده است و ما در انتظار فرصت نزدیکی هستیم که صلاحیت ایشان و قدرت سازمان ایشان را در عمل بسنجیم. این فرصت زودتر از آنچه ما انتظار داشتیم پیش آمد.» (۸۱)

آقای روزولت از این فرصت زودرس به‌صراحت صحبتی نمی‌کند اما آنچه درباره تظاهرات ۲۳ تیر، روز و رود هریمن فرستاده مخصوص رئیس جمهور آمریکا به تهران و نقش برادران بوسکو در این تظاهرات می‌گوید شاید قضیه را به اندازه کافی روشن کند.

با روی کار آمدن مصدق، اختلاف نظری میان مقامات عالی‌رتبه آمریکا پیش می‌آید. گروهی چون دالس و روزولت حکومت مصدق را مقدمه روی کار آمدن کمونیست‌ها می‌دانند و گروه دیگری چون آجسن وزیر خارجه وقت، این خطر را واهی می‌شمرند و روزولت با تعجب و با استناد به خطرات آجسن می‌نویسد که او حتی در تابستان ۱۳۳۲، «خطر کودتای کمونیستی» را نمی‌پذیرد (۸۸). در هر حال جناح مخالف مصدق می‌کوشد که از هیچ فرصتی برای بزرگ جلوه دادن خطر کمونیسم در ایران غافل نماند. در این میان، ترومن می‌پذیرد که هریمن را به تهران بفرستد تا بلکه راه حلی پیدا شود. آمدن هریمن با تظاهرات ۲۳ تیر ۱۳۳۰، حزب توده همراه است. تظاهراتی که آجسن در خاطراتش از «چند صد» کشته آن صحبت می‌کند و نتیجه مستقیم آن تأیید نظر طرفداران «خطر کمونیسم در ایران» است و به‌اندازه کیشان‌دن هر چه بیش‌تر دکتر مصدق و نهضت ملی کردن نفت در صحنه بین‌المللی.

تابستان ۱۳۳۰، آقای روزولت پیش از ترک تهران با برادران بوسکو به‌گفت‌وگو می‌نشیند و دوباره وضع ایران را رزیابی می‌کنند (۹۱): چه نیروهائی با مصدق مخالفند و چه نیروهائی موافق.

همه استدلال این است که اگر «خطر کمونیسم» بزرگ جلوه داده شود، روحانیون به‌مخالفت با مصدق برمی‌خیزند وضع ارتش و گروه‌هائی از مردم هم چنین است. بنابراین استدلال برادران بوسکو این است که برانداختن مصدق، نیاز به حمایت خارجی یعنی آمریکا دارد. اما آقای روزولت هنوز با کسی از این قضیه صحبتی نکرده است. دموکرات‌ها که آنچنان با گرمی از مصدق استقبال کردند هنوز در قدرت بودند. «من مطمئن بودم... که جمهوریخواهان در انتخابات آینده پیروز خواهند شد» اما هنوز نشده بودند (۹۵).

آقای روزولت راهی سفر می‌شود و پس از گشت و گذاری در سواحل دریای خزر و آذربایجان از ارز روم به ترکیه می‌رود و به استانبول که می‌رسد بازن و بچه سوار طیاره می‌شود و می‌آید به اسپانیا بهلوی برادرش (۹۷). او آخر ژوئیه ۱۹۵۱ (اوایل مرداد ۱۳۳۰) دوباره به استانبول باز می‌گردد: در اینجا است که از عاقبت کار میسیون هریمن خبردار می‌شود: هریمن که «دو هفته پس از بلوای حزب توده که برادران بوسکو برانگیخته بودند» (۹۸) تهران را به سوی لندن ترک کرده بود. به این ترتیب آقای روزولت مهر تأیید دیگری می‌زند بر قضیه «ائتلاف توده - نفتی».

تا اینجا اطلاعاتی را که آقای روزولت به ما می‌دهد می‌شود چنین خلاصه کرد:

۱- از همان آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت، گروهی از مخالفان با ایشان تماس می‌گیرند خطرات تهضت مصدق و روی کار آمدن او و در نتیجه ضرورت در هم کوبی تهضت را یادآور می‌شوند (برادران بوسکو).

۲- آقای روزولت و آقای دالس که خودشان هم با این ارزیابی موافق بوده‌اند (ص ۱۱۵) و مصدق را فقط نشانه توسعه نفوذ شوروی در منطقه می‌بیند، حتی برادران بوسکو را به‌واسنگن می‌برند تا مقامات دیگر را هم قانع کنند.

۳- تمام استدلال حضرات این بوده است که اگر در ایران وضعی را ایجاد کنیم که ارتش مجبور شود میان شاه یا مصدق (خطر کمونیسم)، یکی را انتخاب کند شاه را انتخاب می‌کند. علاوه بر مخالفان مصدق گروه‌هایی از مردم نیز چنین خواهند کرد.

۴- پس خطر کمونیسم را بزرگ جلوه دادن هدف نخست است. برادران بوسکو با دارودسته‌شان هم بیکار نیستند و «تحریک» می‌کنند. حزب توده هم که در «افشای» نخست‌وزیر «بتونی و اشک تمساحی» حادثه‌آفرینی، را پیشه می‌کند «خطر کمونیسم» بزرگ می‌شود.

اما برای آن که طرح برانداختن مصدق پذیرفته شود باید وضع آماده‌تر شود. روی کار آمدن محافظه‌کاران در اواخر پائیز ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) نقطه عطف خوبی است. چرچیل و ایدن اساساً به‌راه حل سیاسی نفت اعتقادی نداشتند: «اگر بخواهم به‌زمنی بیان کنم، آن‌ها به‌سیاست معتدلی در مورد ایران گرایش نداشتند. اگر سیاست کشتی نوبدار هنوز عملی و طردنشده بود حتماً به‌آن دست می‌زدند. در آن وضع، خیال نمی‌کنم که کوشش‌های سیاسی را که برای حفظ ظاهر از آن‌ها انتظار می‌رفت خیلی جدی تلقی می‌کردند. از همان زمان فکر خود را به‌روش‌های دیگری برای مقابله با وضع متوجه می‌داشتند» (۱۰۶).

در پائیز ۵۲، پس از قطع رابطه دولت ملی مصدق با انگلیس (۳۰ مهر ۱۳۳۱)، چرچیل و ایدن «به‌آنچه احتمالاً از آغاز شروع به‌کار خود در ذهن داشتند پرداختند» (۱۰۷). در نوامبر ۱۹۵۲ (آبان / آذر ۱۳۳۱)، آقای روزولت از تهران راهی واشنگتن می‌شود. سر راه، به‌لندن که می‌رسد، وزارت خارجه فوری با او تماس می‌گیرد و دست او را می‌گذارد در دست آقای کاجران (Cochran) و همکاران (۱۱۴).

آقای کاجران سخنگوی شرکت نفت انگلیس و ایران است و لب کلامش این است: دیگر وقت را نباید تلف کرد و باید فوری دست به کار شد. جلسه، جلسه‌نی است چهارنفره: هنری مونتیک، (H. Montague)، گوردون سامرست (G. Somerset)، کاجران و آقای روزولت. انگلیس‌ها طرح دقیقی را عرضه می‌کنند. مصدق باید برود و شاه باید بماند. فکر می‌کنند که متحدان قوی‌دستی هم در ایران دارند که با دربار و شاه در تماس نزدیک هستند (۱۰۸).

ارزیابی انگلیس‌ها از وضع ایران تفاوت چندانی با ارزیابی آقای روزولت و برادران بوسکو ندارد. ارتش که عکس‌العمل‌هایش قابل پیش‌بینی است، به‌دانشگاه و دانشجویان هم نباید هیچ‌امیدی داشت. اما انگلیس‌ها به‌نقش روحانیون با خوش‌بینی بیش‌تری نگاه می‌کنند (۱۰۹). کاجران می‌گوید آیدن و چرچیل هم از این طرح کاملاً پشتیبانی می‌کنند (۱۱۰).

«برای ما يك کمی زود بود که پیشنهاد آن‌ها را جدی تلقی کنیم. ترومن و آجسن در دیدار مصدق از آمریکا در اکتبر ۱۹۵۱ - سخت تحت تأثیر او قرار گرفته بودند. آلن دالس و من هم ممکن بود که با انگلیس‌ها همدرد باشیم. همانطور که بودیم، با اینحال باید منتظر انتخابات آمریکا بمانیم - انتخابات که تازه صورت گرفته بود - تا پیش از شروع به‌عملیات، تغییراتی در سازمان سیا بوجود بیاید» (۱۱۵).

در اواخر ۱۹۵۲ و اوائل ۱۹۵۳ (زمستان ۱۳۳۱) انگلیس‌ها، یعنی نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران به‌گفته آقای روزولت، به‌واشنگتن می‌روند و درباره قضیه کودتا صحبت می‌کنند. سفر اول مقدماتی بود (۱۱۹) و آلن دالس هم سری به‌جلسه می‌زند. ویندل اسمیت (Beedl Smith) هم اصلاً شرکت نمی‌کند. جلسه‌نی است فقط میان سیا و انگلیس‌ها، دوباره انگلیس‌ها نقشه خود را به‌دقت به‌بحث می‌گذارند.

اما جلسه دوم، جلسه دوشنبه سوم فوریه ۱۹۵۳ (سوم اسفند ۱۳۳۱) است. در آغاز ۱۹۵۳، پیش از آنکه رسماً دولت آیزنهاور کار خود را شروع کند و ویندل هم به‌وزارت خارجه برود، روزولت به‌دیدار ویندل می‌رود تا با او گفت‌وگویی کند. ویندل، ویدلی و بی‌تابی می‌کند که چرا انگلیس‌ها نمی‌چینند و سراغ ما نمی‌آیند. روزولت می‌گوید همین که آیزنهاور کار خود را شروع کند می‌آیند. ویندل اسمیت می‌گوید باید کار را شروع کرد. روزولت هم می‌گوید همین الان که رفتم طرحی تهیه می‌کنم که طرفین درباره آن توافق کنند. اسمیت می‌گوید: «با لندن که گرفتاری نخواهید داشت. هر چه را ما پیشنهاد کنیم قاپ می‌زنند. مطمئنم که چنان چیز معقولی را خواهید آورد که موافقت دالس را جلب کند. آیزنهاور هم موافقت می‌کند... من احساس کردم که داشت می‌گفت با هر چه به‌او بگویم،» (۱۱۶).

همان‌طور که ذکر شد دوشنبه سوم فوریه ۱۹۵۳ (سوم اسفند ۱۳۳۱) و شش‌روز پیش از ۹ اسفند دوباره مذاکرات درواشنگتن دنبال می‌شود. در این مذاکرات آلن دالس هم

شرکت دارد. «سر پاتریک دین (Sir Patrick Dean) هم از طرف وزارت خارجه انگلیس همراه هیئت آمده بود اما در جلسه شرکت نکرد». باز هم «طرح» به بحث گذاشته می‌شود. حرف تازه‌نی نیست. فقط انگلیس‌ها از ضرورت انتخاب يك «فرمانده عملیات» صحبت می‌کنند و آقای روزولت را برای احراز این مقام پیشنهاد می‌کنند. قرار می‌شود تصمیم گرفتن در این مورد را به دین، اسمیت و فوستر دالس واگذار کنند (۱۲۰).

جلسه دیگری با حضور این افراد تشکیل می‌شود و پس از معرفی طرح، دوباره مسأله انتخاب فرمانده عملیات طرح می‌شود. فوستر دالس قیلسوفانه می‌گوید: «فراموش نکنیم که کیم را اعلیحضرت شخصاً می‌شناسد. و بعد هم نام خانوادگی مشهوری دارد. اگر بتواند خود را از دید دور نگهدارد و کسانی که او را می‌شناسند بینند من فکر می‌کنم که احتمالاً انتخاب خوبی باشد.» (۱۲۱). بالاخره اضافه می‌کند: «بله، فکر می‌کنم خوب باشد. اما خودش را باید از هر که او را می‌شناسد دور نگهدارد. خصوصاً از شاه.» (۱۲۲).

پس از حل این معضل، معضل دیگری می‌ماند که آقای روزولت مطرح می‌کند: «آقایان، مایلم به وزارت خارجه آمریکا، وزارت خارجه انگلستان و به همکاران انگلیسی خود نکته تازه‌نی را گزارش دهم. یا توجه به این که طرح آژاکس هنوز به تصویب نهائی نرسیده است ما تاکنون با شاه تماس مستقیم نداشته‌ایم. بلکه با نزدیکان او مذاکره کرده‌ایم. روشن است که باید درباره کسی که جانشین مصدق خواهد شد یا یکدیگر توافق داشته باشیم و روشن است که تصمیم درباره تعیین این شخص را شاه خواهد گرفت. همکاران ایرانی به ما خیر می‌دهند که انتخاب شاه، به احتمال قریب به یقین سرلشکر زاهدی خواهد بود. لحظه‌نی سکوت شد. فوستر دالس و اسمیت نمی‌دانستند

درباره که صحبت می‌کنم اما انگلیس‌ها خوب می‌دانستند.» (۱۲۲). و بعد بحثی در می‌گیرد برای قانع کردن انگلیس‌ها که آقای زاهدی که شما در ایام جنگ جهانی دوم به جرم همکاری با آلمان هیتلری توقیف و تبعید کردید حالا دیگر احساسات ضدانگلیسی ندارد. نماینده وزارت خارجه انگلیس می‌گوید ما باید با لندن تماس بگیریم اما اگر تصمیم چنین است که فکر نمی‌کنم کاری از دست ما ساخته باشد. و آقای روزولت اضافه می‌کند: «متأسفانه مثل اینکه وضع چنین است. زاهدی انتخاب ما نیست. به شما قول می‌دهم اما ما فکر می‌کنیم که شاه باید نخست‌وزیر خودش را انتخاب کند. و ظاهراً زاهدی انتخاب اوست. و «اضافه می‌کند» که بنا به قول رابطین ایرانی ما، سرلشکر، ضدانگلیسی نیست.» آقای دالس صدلیش را عقب می‌زند و اعلام ختم جلسه را می‌کند (۱۲۳).

پس از ختم جلسه، آقای روزولت و همکاران انگلیسی جلسه دیگری ترتیب می‌دهند. آقای روزولت می‌خواهد بداند که همکاران و عمال انگلیس در ایران کیستند (۱۲۴). کاجران نام دو نفر را ذکر می‌کند و از مناقب آن‌ها صحبت می‌کند.

آقای روزولت از این دو با نام مستعار ناسی (Nossey) و کیفرون (Cafron) یاد می‌کند. کاچران می‌گوید آدم‌های پراستعداد، زیرورنگ و جذاب و فعالی هستند (۱۲۴).

روزولت در ماه‌های بعد، سفرهای متعددی به ایران، بیروت و لندن می‌کند. از متن کتاب تاریخ این سفرها درست روشن نمی‌شود. ایران و انگلستان معلوم است بیروت هم از این جهت که روزولت و همکاران این شهر را به عنوان پایگاه خود انتخاب کرده بودند. جلسات بحث و طرح‌ریزی و تماس و غیره در این شهر، سر راه تهران، برگزار می‌شد. شرکت‌کنندگان معلومند: جرج کوویه (G. Cuvier) مسؤول سیادر ایران که مدت ماموریتش در ژوئیه ۱۹۵۳ به پایان می‌رسید و قرار بود ایران را ترک کند. در فرانسه به دنیا آمده بود و انگلیسی هم زبان مادریش بود. و از زمان جنگ هم در دستگاه‌های اطلاعاتی و جاسوسی (O.S.S.) کار کرده بود. یک متخصص لاغرو باریک مسائل ایران که همیشه جدی و شوخی را داخل می‌کرده و آقای روزولت اسمش را نمی‌برد.

یکبار آقای روزولت از بیروت به لندن می‌رود (۱۲۸) اما نمی‌گوید که از کجا آمده و کی آمده. یکبار دیگر هم در اواخر فوریه است که چند روزی در بیروت می‌ماند و بعد از راه زمین به طرف ایران حرکت می‌کند. در بغداد به همراه فرانسیس گرینجر (Francis Granger) از مأموران سیا به تهران حرکت می‌کند. (۱۲۹)

در مارس ۱۹۵۳ «اسفند ۱۳۳۱ / فروردین ۱۳۳۲» در روز مرگ استالین، کسی به کوویه تلفن می‌کند و در ساعت یک و پنجاه دقیقه در تقاطع خیابان‌های رازی و نادری با او قرار می‌گذارد که او را سوار یک مرسدس سرمه‌ئی بکند. کوویه که سوار می‌شود طرف می‌گوید برای شما پیغامی دارم، ژنرال [سرلشکر؟] - اسم فرمانده نیروی زمینی را می‌برد - حاضر است با شما در برنامه برانداختن مصدق همکاری کند. (۱۳۰).

روزولت در تهران دو تن از همکاران نزدیک کوویه، بیل هرمان (Bill Hermann) و دیک مانویل (Dick Manville) را هم از نقشه کودتا آگاه می‌کند. مانویل و هرمان که قرار بود جانسین کوویه شود، هر دو عقیده داشتند که وقت عمل رسیده است: داستان نه اسفند و عاقبت آن حکایت از رسیدگی اوضاع می‌کرد (۱۳۴). پس باید شاه را مستقیماً در جریان گذاشت و از حمایت آمریکا و انگلیس مطمئن کرد (۱۳۵) و برای این کار هم باید موافقت نهائی دولت آمریکا و انگلیس را به دست آورد. «چرچیل و ایدن هر دو علاقه فعال شخصی نسبت به طرح نشان داده بودند، در جریان پیشرفت کار بودند و به این ترتیب وقتی موقع گرفتن تصمیم سیاسی رسید، موافقت آن‌ها حتمی بود. با این حال لااقل ایدن، نسخه نهائی طرح را با دقت خواند و با خط خود بر آن حاشیه نوشت.» در مورد آمریکائی‌ها، قضیه فرق می‌کرد. آیزنهاور بطور کلی از پیشنهاد ما خبر داشت و فوستر دالس هم زحمتی بر خودش نداد که «مثل هم‌تای انگلیسی‌اش با دقت طرح را مطالعه کند» (۱۳۵).

در هر حال برای اخذ تصمیم نهائی جلسه‌ئی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ / ۴ تیر ۱۳۳۲

در واشنگتن تشکیل شد.

۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ / ۴ تیر ۱۳۳۲: روز تصمیم‌گیری نهائی درباره طرح کودتا است. آیا از نقشه‌ی که من و انگلیس‌ها البته آن‌ها به صورت قطعی و من به صورت احتمالی، درباره آن توافق کرده بودیم تبعیت خواهیم کرد؟».

گزارشی بیست و دو صفحه‌نی، خطوط کلی طرح رانشان می‌داد. به‌خلاف انگلیس‌ها روزولت نمی‌خواست طرح خیلی دقیق باشد که بعداً کسی مواخذه کند که تو نگفته بودی این کارها را می‌کنی. (۲). کمیسیون در دفتر وزیر خارجه آمریکا، جان فوستر دالس در واشنگتن تشکیل می‌شد. اسم رمز طرح، آزاکس بود و هدف آن برانداختن حکومت دکتر مصدق، شاه، چرچیل، ایدن، آیزنهاور، دالس، و سازمان سیا همه با هم به‌همکاری پرداخته بودند.

ایران را خطر کمونیسم تهدید می‌کرد. ترس از این خطر، انگلیس، آمریکا و عناصر ایران را متحد کرده بود. «عناصر ایرانی علاوه بر شاه، قسمت اعظم نیروهای نظامی و اکثریت مهمی از مردم را شامل می‌شد.» پیشنهاد اول را شرکت نفت انگلیس و ایران داد آن هم نه ماه پیش. (۳).

جلسه در دفتر دالس برگزار شد. حاضران عبارت بودند از جنرال والتر بیدل معاون وزارت خارجه و رئیس سابق سیا، فریمن ماتیوز (Freeman Matthews) یکی از معاونان بیدل، ربرت ریچاردسون بوی (Robert Richardson Bowie)، حقوقدان و استاد سابق روابط بین‌الملل در دانشگاه هاروارد و مدیر کنونی دفتر برنامه‌ریزی وزارت خارجه، هانری بایرود (Henry Byroade) سفیر سابق آمریکا در آفریقای جنوبی، افغانستان، برمه، پاکستان و معاون وزارت خارجه و مسؤل خاور نزدیک، آفریقا و آسیای جنوبی، ربرت دی. مورفی (R.D. Murphy) سفیر اسبق و معاون وزارت خارجه در امور سیاسی، چارلز ویلسون (Ch. Wilson) وزیر دفاع، لوی هندرسون، سفیر آمریکا در تهران، آلن دالس رئیس سیا و فاستر دالس وزیر خارجه و البته آقای روزولت. (۷-۴).

طرح روزولت حاصل مذاکره با انگلیس‌ها بود و نتیجه مذاکرات و بحث‌های طولانی او یا چند تن از همکارانش در خاورمیانه: هیچ يك از اینان نمی‌بایست سهمی در عملیات داشته باشند. با این حال اگر طرح با موفقیت روبرو می‌شد، آن‌ها هم سهم شایانی در موفقیت آن داشتند. همه آن‌ها با ایران آشنائی دیرینه داشتند: یکی که پیش از جنگ و در ایام جنگ، سال‌ها در ایران به‌سر برده بود اکنون مسؤل قسمت ایران در سیا بود، دو تن دیگر از مشاوران «بیرون» سیا بودند که هر بار که لازم می‌شد با ما به‌مشورت و راهنمایی می‌نشستند. چهارمین همکار شماره يك روزولت در ایران بود هر چند که می‌بایست پیش از آغاز عملیات، صحنه را ترك کند (ص ۶۰). ظاهراً اشاره به‌کویه است.

آقای دالس باتلفن حرفش را تمام می‌کند و گوشی را که بر زمین می‌گذارد و «گزارش» را برمی‌دارد و می‌گوید: «خوب، این راه خلاصی ما از دست مصدق دیوانه را نشان می‌دهد!» (۸).

گزارش را به سرعت می‌خواند و این جا و آن جا از برادرش سؤالی می‌کند. برادر هم پاسخ‌ها را از روزولت می‌خواهد. روزولت هم چنان پاسخ می‌دهد که هر چه زودتر «آژاکس» به تصویب نهایی برسد. همه از این فکر استقبال می‌کردند. «قسمت‌هایی از طرح که به نظامیان ایران مربوط می‌شد با پتناگون هم در خفای فراوان در میان گذاشته شده بود و به‌قرار اطلاع من، با تأیید پرشور روبرو گشته بود. وزیر دفاع هم، احتمالاً به‌طور کلی، از جریان امر مطلع بود. در هر حال در این جلسه با علاقه از طرح صحبت می‌کرد و ما پشتیبانی او را خوش آمد گفتیم. البته آلن و من می‌دانستیم که بیش‌تر گروه حاضر از طرفداران سرسخت اسرائیل بودند و بدین ترتیب بریکی از نکاتی که تأکید داشتیم این بود که ایران کشوری عرب نیست و هرچند که به‌صورت غیررسمی، روابط حسنه‌ئی با اسرائیل دارد» (۹).

دالس از برادرش می‌خواهد برای تاحاضرانی که «برخی از ایشان فرصت خواندن گزارش را نداشته‌اند» توضیحاتی بدهد. درباره اهمیت ایران و نقشه‌ئی که باید اجرا شود. آلن توضیح می‌دهد و از اهمیت سوق‌الجیشی ایران و خطر روسیه و از این که ایران، کشوری عرب نیست و آنچه در آنجا بگذرد بر ضرر اسرائیل تمام نمی‌شود صحبت می‌کند و بعد نوبت آقای روزولت می‌شود که نفس عمیقی می‌کشد و شروع می‌کند:

«عالیجناب، اطلاع دارید که ما این موقعیت را به‌دقت بسیار بررسی کرده‌ایم. به‌خاطر دارید که انگلیس‌ها نخست پیش از انتخابات، پیش از آن که حضرت رئیس جمهور آیزنهاور و جناح‌ئی آغاز به‌کار کنید، با ما تماس گرفتند، طبیعی است که انگلیس‌ها بیش‌تر نگران مسئله نفت خود بودند در حالی که نگرانی ما بیش‌تر از خطر شوروی برای حاکمیت ایران بود. طبق دستور آقای آلن دالس، من چندین بار به‌ایران رفتم تا وضع را ارزیابی کنم. دوبار آخر پس از انتخابات رئیس جمهوری بود. باید بگویم که اکنون مسائل عمده‌ئی که به‌ما مربوط می‌شود وضع رضایتبخشی دارد. نخست این که البته تهدید شوروی واقعی، خطرناک و فوری است. در این لحظه به‌نظر می‌رسد که زمان، موافق روس‌ها و متحد ناآگاه‌شان دکتر مصدق باشد. نکته دوم من، به‌نظر با نکته نخستین متضاد می‌آید اما من به‌آن هم اعتقاد راسخ دارم. در عاقبت کار یعنی در موقعی که به‌روشنی به‌عنوان عاقبت کار قابل تشخیص باشد، ارتش ایران و مردم ایران از شاه پشتیبانی خواهند کرد. از او در برابر مصدق و به‌خصوص در برابر روس‌ها پشتیبانی می‌کنند. در ذهن من هیچ شکی در این باره نیست.»

«بنابراین ما اکنون تصویب شمارا می‌خواهیم تا پیش برویم. همان‌طور که می‌دانید ما تأیید انگلیس‌ها را داریم. همین که تأیید شما را هم داشتیم می‌توانیم یا خود شاه به‌مذاکره پردازیم چون ما احساس کردیم که بیش از اجازه نهائی آمریکا، ما حق چنین اقدامی را نداریم. امیدواریم که امروز صبح این اجازه نهائی را به‌دست آوریم» (۱۱-۱۲).

آقای روزولت ادامه می‌دهد که ما در این گزارش جریان محتمل عملیات را شرح داده‌ایم اما این يك طرح مشترك است و اجرای آن منوط به‌همکاری ایرانیان است «اولین هدف، البته با تأیید شاه، تجهیز پشتیبانی نظامی است. ما پیشنهاد می‌کنیم

که با چند تن از رهبران ارتش که به دقت انتخاب شده باشند تماس بگیریم» (۱۳) «در باره مسأله جانشینی مصدق، ما قرائن بسیار داریم که شاه سرلشکر زاهدی را انتخاب می‌کند. انگلیس‌ها با این انتخاب مخالفت‌هایی دارند.» (۱۳) و توضیح می‌دهد که زاهدی از هواداران آلمان بود و در زمان جنگ انگلیس‌ها او را توقیف کردند و چند زمانی در فلسطین در زندانش نگهداشتند. پسر زاهدی، «ارشد شیر جوان است که برخی از کارکنان سفارت ما او را بسیار خوب می‌شناسند و به او اطمینان کامل دارند... او رابط برارزش و کاملاً مطمئن ما با سرلشکر خواهد بود.» (۱۳).

«کسان دیگری هم هستند اعم از نظامی و شخصی که می‌توانند نقش‌های عمده‌ئی ایفا کنند. همه مورد اطمینان شاه، دوستان انگلیسی و خود ما هستند و می‌توانند پشتیبانی مردم را از شاه سازمان دهند. ما به موفقیت خود امیدواریم و تنها در انتظار تصمیم شما هستیم.»

آن دالس می‌پرسد خوب است چند کلمه‌ئی هم درباره هزینه عملیات و «احتمال شکست» بگویند و آقای روزولت اضافه می‌کند: «عالیجناب درباره هزینه، ما تصور می‌کنیم که واقعاً باید حداقل باشد، دست کم حداقل برای هر کاری با این اهمیت حیاتی. صد یا شاید هم دویست هزار دلار بیش‌ترین مبلغی است که به نظر من برای خرج کردن لازم باشد» (۱۴). در پاسخ این سؤال هم که اگر شکست بخوریم چه می‌شود می‌گوید «شکست ما به نفع شوروی تمام می‌شود. اما اوضاع کنونی هم به نفع شوروی است. پس در هر حال ما چیزی از دست نمی‌دهیم.»

حالا فوستر دالس شروع می‌کند: «در مورد گیلان‌شاه چی؟» (۱۵). روزولت می‌گوید گیلان‌شاه فرمانده نیروی هوایی است. از سرسپردگان شاه است اما در این عملیات، نیروی هوایی نقشی ندارد و ما هم می‌خواهیم حداقل افراد ممکن از نقشه ما خیر داشته باشند بنابراین فعلاً تصمیم نداریم که با گیلان‌شاه تماس بگیریم. و بعد شروع می‌کند به گفت‌وگو از افرادی که در جریان کار قرار گرفته‌اند:

«نخست همان طور که می‌دانید، انگلیس‌ها و خاصه شرکت نفت انگلیس و ایران، پس از این که مصدق در سال گذشته بیرون‌شان کرد ما را با مهم‌ترین دوستان ایرانی خود در رابطه قرار دارند. ممکن است که ارتباطات مهم‌تری هم داشته‌اند و لازم ندیده‌اند ما را خبردار کنند. اما دست کم ما را با دو نفر در رابطه قرار داده‌اند که فکر می‌کنند بسیار مفید خواهند بود. نام مستعار ایشان «ناسی» (Nossey) و «کیفرون» (Cafron) است. من اطلاع بیش‌تری درباره آن‌ها ندارم. در واقع، آن‌ها را اصلاً ندیده‌ام اما انگلیس‌ها نظر بسیار خوبی درباره آن‌ها دارند و به شدت آن‌ها را توصیه می‌کنند... البته انگلیس‌ها خود در جریان عملیات در ایران نمی‌توانند باشند اما با ما همکاری نزدیک دارند: یکی از آن‌ها آقای کالاهان (Callaghan) است که از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه شرکت نفت انگلیس و ایران است و بعد هم دو معاون او: آقای گوردون سامرست که تا اخراج انگلیس‌ها از ایران، مأمور عمده آن‌ها در تهران بود و آقای

هانری موتینگ که قرار است در جریان عملیات، در قبرس بماند و رابطه رادبونی میان ما که در تهران هستیم و شما که در خارج هستید برقرار کند. (۱۵).

از میان آمریکائیان، جرج کوویه که رئیس قسمت ما در ایران است و قرار است بزودی ایران را ترک کند. جانشین احتمالی او بیل هرمان است که با من همکاری می‌کند. بیل در قضایای آذربایجان، برای یکی از گروه‌های مهم روزنامه‌های آمریکایی خبرنگاری می‌کرد. ما دنبال کسی بودیم که ایران را بشناسد. بیل حائز چنین شرایطی است. یکی دو نفر دیگر هم هستند که هم اکنون در سفارتخانه کار می‌کنند. من هم يك از مأموران عملیات شبه نظامی خودمان را که از تجربه خاور دور برخوردار است با خود می‌برم: پیتراستونمان (Peter Stoneman) که رابط اصلی ما با نظامیان خواهد بود.

«بالاخره دو ایرانی هم هستند که باید از ایشان هم یاد کنم. این دو هم اکنون قابلیت خود را در این مرحله مقدماتی عملیات نشان داده‌اند. مطمئنم که در هفته‌های آینده هم فوق‌العاده با ارزش خواهند بود. این دو برادرند و ما از آن‌ها بعنوان برادران «پوسکو» یاد می‌کنیم. آن‌ها خودشان سراغ ما آمدند مطلقاً به‌صورت غیرمترقبه. ما هم به‌ر طریقی که می‌توانستیم درباره آن‌ها تحقیق کردیم. باین‌که آشکارا حاضر نشده‌اند که از تجربه گذشته خود و یا حتی از همکاری‌های کنونی خود چیزی به‌ما بگویند اما ما از ایشان رضایت داریم. اینان هم اکنون قابلیت خود را در يك اقدام که ترجیح می‌دهم در این زمان از آن بحثی نکنم نشان داده‌اند. اطمینان داریم که برای برانگیختن بازار به‌حمایت از شاه، می‌توانیم به‌ایشان متکی باشیم و این هم تنها علامتی است که مردم و ارتش به آن نیازمندند» (۱۶-۱۷).

آقای دالس از هر يك از حاضران نظر می‌خواهد. همه تأیید می‌کنند و آقای هندرسون سفیر آمریکا در ایران هم می‌گوید: «جناب وزیر، من اصلاً از این جور کارها خوشم نمی‌آید. و شما هم می‌دانید. اما با وضع خطرناک و نومیذکننده‌ی روبرو هستیم و با مرد دیوانه‌ئی که با روس‌ها متحد خواهد شد. ما انتخاب دیگری نداریم مگر این که به‌این جور عملیات بپردازیم. خدا توفیقمان بدهد...» و درگفتن این کلمات، دست‌هایش را روی سینه‌اش می‌گذارد و به‌صندلی تکیه می‌دهد و به‌سقف نگاه می‌کند که از خداوند پیروزی مسئلت کند (۱۸).

آقای روزولت هم که نظر مثبت خودش را می‌دهد، جناب وزیر بلند می‌شود و می‌گوید: «همین طور است. پس راه بیفتیم.» و می‌رود کنار میز و تلفن می‌کند روزولت حدس می‌زند که آیزنهاور آن طرف سیم است. به‌این ترتیب چراغ سبز آقای روزولت سبزتر می‌شود (۱۹).

همه چیز روبه‌راه است. روزولت می‌خواهد از واشنگتن به‌تهران برگردد که می‌رود معاینه پزشکی (جاسوس باید سالم باشد) و معلوم می‌شود سنگ کلیه دارد. دکتر اصرار می‌کند که باید حتماً عمل کرد. آلن دالس دخالت می‌کند که سنگ را ول کنید که کودتا عقب می‌افتد. و آقای روزولت را خلاص می‌کنند (۱۲۷). و آقای روزولت

توضیح می‌دهد که در جریان فعالیت‌های کودتا، سنگ مزاحمتی ایجاد نکرد و بعد از ختم جریانات هم که بالاخره به‌اطاق عمل می‌رود، سنگ از قدرتی خدا، خیلی پائین آمده بود اما مشکل این بود که باید بیهوشش کنند؛ از ترس این که مبادا در بیهوشی حرفی بزند یک پرستار جاسوس می‌آورند که مواظب باشد. بعد از عمل روزولت می‌پرسد: «حرفی که نزدم؟» «نه چیزی که اسرار دولتی را فاش کند.» و او هم اضافه می‌کند: «من که جز اسرار دولتی چیزی ندارم.» (۱۳۷).

در هر حال روزولت می‌آید به بیروت (۱۳۷) و از آنجا به دمشق می‌رود. در دمشق فرانسس گرانجر را برمی‌دارد و با هم می‌آیند به تهران از راه بغداد و خانقین و قصر شیرین. البته بهتر بود که ورود به ایران مخفیانه صورت گیرد و یا شاید هم صلاح بود از گذرنامه قلابی استفاده شود. اما استدلال آقای روزولت این بود تا فهرست واردین را از مرز به تهران بفرستند و رسیدگی کنند که کی آمده و کی رفته، کار از کار گذشته است (۱۳۶).

۱۹ ژوئیه ۱۹۵۳ از مرز می‌گذرند. مأمور گذرنامه آدم ساده‌ئی بود؛ به جای اسم مسافر، نشانه مخصوص او را در دفتر و اردین نوشت: «آقای جای زخم بخیه در روی قسمت راست پیشانی» (۱۴۰).

به این ترتیب یک ماه پیش از ۲۸ مرداد، اواخر تیر ۱۳۳۲، آقای روزولت به ایران می‌آید که طرح «آژاکس» را پیاده کند و دولت دکتر مصدق را سرنگون سازد تا موجبات بهجت خاطر امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا، شرکت‌های چندملیتی نفت و عمال داخلی آن‌ها شاه و همدستانش را فراهم کند. بد نیست چگونگی داستان را به‌رویات «ایشان» بخوانیم. البته پیش از این که حرف‌های دیگری بزنیم:».

ناصر پاکدامن

۱. در اینجا فقط یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که دولت ملی دکتر مصدق هم باید احیاناً از این جریانات بومی برده باشد: ۲۱ مهرماه ۱۳۳۱، دولت طی اعلامیه‌ی دستور توقیف زاهدی را به‌جرم توطئه علیه امنیت و استقلال کشور صادر کرد. ۲۶ اسفندماه ۱۳۳۱ زاهدی پس از مقداری «نته من غریب‌بازی» بالاخره آزاد می‌شود. در این فاصله جریان نهم اسفند هم اتفاق افتاده بود. پس از قتل اقشارطوس، رئیس شهربانی وقت، دوباره دولت قصد توقیف زاهدی را کرد؛ او هم از دست اندرکاران قتل اقشارطوس بود. زاهدی به‌مجلس رفت و اعلام کرد که امنیت ندارد و در آنجا به‌تحصن نشست. رئیس مجلس وقت، آیت‌الله کاشانی بود.



چهار شعر از

لئوناردو عالیشان

شاعر ایرانی، ساکن یوتا (آمریکا)

زمستان طولانی

از کشتگاه
با سری خمیده
باز می گردم.

حتی سنگ نیز
مرا مقصر می داند.

بچه پولداری که
حوصله اش سررفته
سگه طلایش را

به آسمان می فرستد

و سقوطش را

در دست های صورتی رنگ خود

تماشا می کند...

ما می گوئیم
 «این هم یک روز دیگر!»
 و به خانه باز می گردیم.



درخت سیبی هست
 در گلوگاه من
 که از آن
 مردی را
 آونگ کرده اند.

اگر دهان می گشایم و روی می گردانی
 بگردان،

اما به قدمت عشق سوگند
 که تباهی من از می و افیون نیست.
 اوست که در گلوگاهم آویخته است و
 می پوسد

آرام آرام...



کودکی خردسال، در دلم
آواز خواند و خواند
چندان که لبان عتابش چروکید
و صدای سبزش پژمرد.

طنین صدها صدا می گذرد
از دالان های تاریک و تنگ
چون ارواح پریده رنگ
با زنگ خاطره،
وقناری ها
خون سرفه می کنند...



کودکی خردسال، در دلم
آواز خواند و خواند
و ساکنان تپه های سبز
چوپانان جوان بودند و گوسفندان پیر.

از آنچه بود
جزرد پای سگ گله
هیچ نمانده است،
ویژوایک ناله ئی
زوزه گرگ را می شکند...

آواز خواند و خواند

و پریان دریائی در سکوت

گوش فرا دادند

ماهیان گوشتخوار

در مویرگ های گرم

از استخوان و فلس و گیسوان نرم

می گذرند.

جزایر

متر و کند

و مرگ میوه های استوائی

بر شاخه هاست ...



کودکی خردسال، در دلم

آواز خواند و خواند

و نوازش نسیمی

بر چهره من گذشت.

بادها را می خوانند

پنجره های شکسته

به دالان ها و تپه ها

بر جزایر و بر برگ سست پیوند

که همچون سرود کودک خردسال

سرانجامش بر سفره سرد سنگ است

و سرنوشتش

در سفرنامه باد.

فردون آدمیت

عقاید و آرای شیخ فضل الله نوری

این گفتاری است در عقاید سیاسی شیخ فضل الله نوری در دوران نهضت مشروطیت ایران، به مأخذ نوشته‌های خود او. مقدمه وار چند کلمه‌ای بگویم: فکر آزادی، سیاست مشروطیتی و نظام دموکراسی از جمله بنیادهای مدنیت غربی اند که گروه روشنفکران و تربیت یافتگان جدید آوردند و به نشر آنها برخاستند. پس شکفت نیست که رهبری فکری حرکت مشروطیت را از آغاز همان گروه به عهده گرفته باشند— و قانون انسانی نیز درجه اول حاصل افکار آنان باشد. عنصر مترقی صنف علمای دین تحت تأثیر جریان روشنفکری به مشروطیت گرائید، و در آن حرکت اجتماعی مشارکت فعال جست. این کسان با تفسیرهای اصول و تأویل‌های شرعی بر سیاست مشروطیتی صحه نهادند. در ضمن گفتند که مغربیان هم اصول مشروطیت را از احکام شریعت استخراج و اخذ کرده‌اند. اما در واقع، انگیزه باطنی شان در این توجیه شرعی این بود که به اصالت مشروطیت از نظر گاه تطبیق آن با احکام شریعت حکم بدهند— بدون این که به پیروی آرای متفکران غربی دهری مشرب غیر مذهبی متهم شوند. مجموع این تأویلات چیزی بر فلسفه سیاسی نیفزود، گرچه مصرف داخلی داشت و فایده‌مند بود.

ببهر صورت، نظام مشروطیتی منحصرأ بر پایه حاکمیت مردم بنا گردیده بود و برتر از آن هیچ قدرتی نمی شناخت. خواه آن‌را به مأخذ فلسفه حقوق طبیعی توجیه نماییم، و خواه تکیه گاهش را قرار و مدار اجتماعی یا حقوق مثبت بدانیم به وسیله قانون موضوعه عقلی متغیر انسانی به وجود آمده و به کار گرفته شده است. چنین اصولی پاساير احکام از نوع دیگر تعارض ماهوی داشت، یعنی از مقوله اختلاف لفظی نبود. کلام معروف مجتهد معتبر نجف که در جواب استفتای شرعی گفته: «ای گاو مجتسم، مشروطه مشروعه نمی شود» به همان معنی است. در مقابل روحانیان مشروطه خواه، علمای شریعت پناه بودند. این گروه به ظاهر دو جناح داشت: یکی جناح مشرعیان راست افراطی که اساس مجلس و کنگاش و مشروطیت و

قانون موضوعه و آزادی و مساوات را بر سر مردود می شناخت، و این بیان ساده و مختصر و مفید را اعلام می کرد: «المشروطه کفر و المشروطه طلب کافر، ماله مباح و دمه هدر.» جناح دوم متادیان «مشروطیت مشروعه» و «مجلس شورای ملی اسلامی» بودند. این دو جناح گرچه به ظاهر متمایز بودند، اما در معنی به هم پیوسته. در واقع جهت کلی حرکتشان به یک نقطه می انجامید که نفی سیاست مشروطگی و آزادی باشد و تأیید مطلقیت سیاسی همراه نوعی ریاست فائده شرعی. موضوع این گفتار محدود به مشروطیت مشروعه است.

از نظرگاه فلسفه سیاسی، ترکیب لفظی «مشروطیت مشروعه» مهمل منطقی بود. در جدالی که بر سر «مشروطه اسلامی» در گرفت، گذشته از جنبه نظری و فکری، قضیه نبود قدرت طلبی روحانی مطرح بود. متفکر مشروطیت مشروعه، شیخ فضل الله نوری بود - مجتهد طراز اول، استاد مسلم فن درایه که پیدایش را در اجتهاد اسلامی برتر از سید عبدالله بهبهانی وسید محمد طباطبائی شناخته اند. روزگاری هر سه همگام مشروطه خواهان بودند. گله شیخ این بود که رفیقش بهبهانی بر بستند روحانی مجلس نشسته، جانب او را نگاه نمی دارد و در پی اعتدالی حدی نمی شناسد. حقیقت این که سید بهبهانی در دل به قوت و برتری شیخ فضل الله آگاه بود، رضانداد که او در ریاست شرعی مجلس شریک وی گردد، و حال آنکه شیخ هم به اندازه او ذیحق بود. زیرکی سید در این بود که به همه احوال، خود را با حرکت مشروطه خواهی که روح زمانه بود، دمساز می ساخت - گرچه انگیزه باطنی اش کسب ریاست بود. اما همین که ماهیت حرکت جامعه را می شناخت، نشانه این بود که از تعصب و جهل مرکب یکسره دور است، اما خطای سیاسی و کج تابی شیخ در این بود که می پنداشت با افزایش نوبی «مشروطه مشروعه» بتواند پیشوایی روحانی را بدست آورد. او ندانسته بود که با روی برتافتن از مجلس ملی و مشروطیت، اعتبارش در افکار عام سخت ضربه خواهد خورد. این سخن شیخ نیز خالی از زهر خندنی تاریخ نیست: «نه من مستبد بودم، نه سید عبدالله مشروطه خواه و نه سید محمد. آنها مخالف من بودند، من مخالف آنها.» (مخبرالسلطنه، گزارش ایران، ج ۴ ص ۱۰۷).

این مطالب که به اجمال آوردیم به کنار. فکر مشروطه مشروعه واکش جناحی از علمای دین را در برخورد با اندیشه آزادی و نظام دموکراسی که مستقیماً از تعقل سیاسی جدید مغرب زمین گرفته شده بود می ساخت. از این رو بررسی آن در سیر فکر آزادی و نهضت ملی مشروطیت ایران عبرت انگیز است.

در برخورد با مجلس ملی، نخست شیخ فضل الله مداخله نظارت هیأت مجتهدان را بر قوانین موضوعه به میان کشید، اما نظارتی بیرون از حوزه مجلس. چون مجلس این پیشنهاد را نپذیرفت، شیخ به معارضه و ستیز با مجلس ملی برخاست و مجلس نطق و خطابه بر پا داشت. در برابر یورش مردم، او و چند تن از سایر علما در حضرت عبدالعظیم بست نشستند، و تشریحات اعلامنامه های چاپی در طرد اصول مشروطگی و درشتگویی به آزادیخواهان برآمدند. مجموع این نوشته ها به اضافه رساله «تذکره الغافل و ارشاد الجاهل» عقاید و آرای آن گروه را به دست می دهد. (برخی از آن بیاننامه ها را مرحوم کسروی در تاریخ مشروطه آورده که به علاوه تصویب سایر اعلامیه ها به گوش آقای اسماعیل رضوانی در مجله تاریخ منتشر شده است). به زبده این مداراک و آن رساله و همچنین به مذاکرات مجلس ملی توجه می دهیم اعلامنامه نخستین (جمادی الثانی ۱۳۲۵) چنین آغاز می شود:

سال گذشته از سمت فرنگستان سخنی به مملکت ما سرایت کرد. و آن سخن این بود که هر دولتی که پادشاه و وزرا و حکامش به دلخواه خود با رعیت رفتار می کنند، آن دولت سر جسمه طلم و تعدی و تجاوز است... تا آنجا که بالمره آن مملکت از استقلال می افتد و در هاضمه جانورهای جهانخوار به تحلیل می رود. و گفتند معالجه این مرض مهلک معنی (نابود کننده) آنست که مردم جمع بشوند، و از پادشاه، بخواهند که سلطنت دلخواه را تغییر بدهد و در تکالیف دولتی... قرار بگذارند که من بعد رفتار و کردار پادشاه و طبقات خدم و حشم او هیچوقت از آن قرار تخطی نکنند. و این قرارداد را هم مردمان عاقل و امین و صالح از خود رعایا به تصویب بکد بگریزند... و گفتند نام آن حکمرانی به دلخواه به زبان این زمان سلطنت استبدادی است، و نام این حکمرانی قراردادی سلطنت مشروطه است، و نام قرارداد دهندگان و کلا و یا میعوبین است، و نام مرکز مذاکرات آنها مجلس شورای ملی است، و نام قراردادهای آنها قانون است، و نام کتابچه ای که آن قراردادها را در آن می نویسند نظامنامه است

آن معانی از روی سنجیدگی نوشته شده، مگر این که اندیشه حاکمیت ملی از ۱۳۲۴ به ایران راه نیافت بلکه دو نسل از عمر آن می گذشت. از این نکته که بگذریم سایر مطالب مهم آن درست است: یعنی فکر سیاست مشروطیت منحصر از مغرب زمین رسید، منطبق آن طرد نظام کهن استبداد بود، پایه اش بر قرارداد اجتماعی نهاده شده، و از هدف های اصلی حکومت ملی همانا تأمین استقلال و برانداختن سلطه استعمار یان بود. اما شیخ فضل الله نیروی انگیزش آزادی را از قلم انداخته از آن که در تفکر آن مجتهد، آزادی محلی نداشت بلکه او دشمن آزادی آزادخواهان بود.

به دنبال آن می پردازد به تأسیس مجلس ملی و آغاز کار آن. اعتراض را از همین جا شروع می کند: همین که مجلس به گفت و شنود نشست عناوین دایره به اصل مشروطیت و حدود آن به میان آمد... اموری به ظهور رسید که هیچکس منتظر نبود و زاید الوصف مایه وحشت و حیرت رؤسای روحانی و ائمه جماعت و قاطبه مقدسین و متدینین شد. «از آن جمله در منشور سلطانی که نوشته بود «مجلس شورای ملی اسلامی دادیم، لفظ اسلامی گم شد و رفت که رفت.» دیگر این که در موقع صدور دستخط مشروطیت در حضور هزار نفس بلکه بیشتر صریحاً گفتند که: «ما مشروعه نمی خواهیم.» دیگر «به رای العین می بینیم» که از بدو افتتاح این مجلس «جماعت لاقید و بایی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بایی بودن بوده اند، و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند - همه در حرکت آمد... و جنگ هاست که با خلق خدا می کنند.» دیگر، روزنامه ها و شبنامه ها پیدا شد «اکثر مشتمل بر سب علمای اعلام و وطن در احکام اسلام، و این که باید در این شریعت تصرفات کرد... و آن قوانینی که به مقتضای یک هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است، باید همه را با اوضاع و احوال و منقضیات امروز مطابق ساخت - از قبیل اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه خانه ها و افتتاح مدارس تربیت نوان و دبستان دوشیزگان، و صرف وجوه خوانی و وجوه زیارات مشاهده مقدسه در ایجاد کارخانجات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث راه های آهن... و صنایع فرنگ - و از قبیل استهزاء مسلمان ها در حواله دادن به شمشیر حضرت ابوالفضل و با به سر بل صراط، و این

که در فرنگستان فیلسوف‌ها هستند خیلی از انبیاء و مرسلین آگاه‌تر و داناتر و بزرگتر... و نگارش این که مردم بی تربیت ایران سالی بیست کرور تومان می‌برند و قدری آب می‌آورند که ززم است، و قدری خاک که تربت است، و این که اگر این مردم وحشی و بربری نبودند این همه گاو و گوسفند و شتر در عید قربان نمی‌کشتند - و قیمت آن را صرف بل‌سازی و راه بردازی می‌کردند - و این که تمام ملل روی زمین باید در حقوق مساوی بوده... با همدیگر درآمیزند و به یکدیگر زن بدهند و زن بگیرند - زنده باد مساوات.»

راستش این که شیخ فضل‌الله از توهینی که آزادیخواهان بروی روا داشته بودند، به عنوان مجتهد معتبر سخت آزرده دل بود - والا اهانتی به دین آور اسلام نرفته بود، و کسی مروج فحشا هم نبود. سپس در انتقاد برواج آداب فرنگان گوید:

با افتتاح «رسوم و سیر معموله بلاد کفر» از قبیل گلریزی کردن و دستمال‌های مشکی بر بازوی اطفال مسلمین بستن و «جماعت زردشتی‌ها را در خانه خدا وارد ساختن» هیچ دیده و یا شنیده بودید. با آن همه «هورا کشیدن‌ها و آن همه کتیبه‌های زنده باد، و زنده یاد مساوات و برادری و برابری می‌خواستید یکی را هم نبوسید: زنده باد شریعت، زنده باد قرآن، زنده باد اسلام... الهی که نعمت مجلس شورای ملی مجلس اسلامی خصم لامذهبان باد.»

از طرف مهاجرین حضرت عبدالعظیم به جماعت «آزادیخواه» اعلام می‌شود که: «اگر هزار از این حقه‌ها بزنید و ساعتی صد سحر بابلی بکنید، به هیچ نتیجه نایل نخواهید شد و سحر با معجزه پهلونخواه زد، و ما تن به تضعیف اسلام و تحریف احکام نخواهیم داد.»

اینجا به مکتب‌های فکری و اجتماعی مغرب سخت می‌تازد: معتقدان آنها کار «شیطان» می‌کنند، و برادران در پی برانداختن بساط «سلطنت» هستند. شیخ توده عوام را هم گمراه‌تر از حیوان می‌شمارد. می‌نویسد:

از برادران و «هم‌کیشان ایرانی نژاد» سؤال می‌کنیم که «آیا این فتنه‌های عجیب و این مفسده‌های عظیم» در این مملکت واقع شده است یا نه؟ «احترام می‌کنم و نمی‌گوئیم این شرور و مفساد از مجلس متولد شده، و اینها اولاد اوست - می‌گوئیم اینها همزاد اوست.» برادران دینی ما باید بدانند در این عصر فرقه‌ها پیدا شده‌اند که «بالقره منکر ادیان و حقوق و حدود هستند... و برحسب مقاومت اغراض اسم‌های مختلف است: آنارشیست، نهالیست، سوسیالیست، ناتوریست، بایست. و اینها یک نحو جلالاکی و نردستی در انارة فتنه و فساد دارند، و به واسطه ورزشی که در این کارها کرده‌اند هر جا که هستند آنجا را آشفته و پریشان می‌کنند. سالهاست که دو دسته اخیر از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و رهزنی و فریبندگی عوام اضل من الانعام هستند: یکی فرقه بابیه است و دیگری فرقه طبعیه... و مقصد صمیمی آنها نیست به مملکت ایران دوام عظیم است: یکی تغییر و دیگری تبدیل سلطنت. این اوقات این دو فرقه از سؤالقضا هردو در جهات مجلس ملی ما مسلمان‌ها وارد و متصرف شده‌اند، و جداً جلوگیری از اسلامیت دارالسنوای ایران می‌کنند، و می‌خواهند مجلس شورای ایران را پارلمنت باریس سازند.»

آند اعلامیه، نظام پارلمانی غربی را یکسره محکوم می‌کند، مخالفت شیخ را در وضع قوانین عرفی توجیه می‌نماید، و او را مدافع احکام شرعی می‌خواند، احکامی که برتر از حد تعقل بشری است. می‌نویسد: این که حضرت حاج شیخ فضل‌الله طرف بی‌ارادتی این

جماعت واقع شده و مستوجب چندین تاسزا و تهمت در روزنامه‌ها و وبسایت‌ها و لوایح و مناظر گردیده «سگ‌های جهنم برآویانگ می‌زنند و بایی‌های مسلم از اوسخت می‌رمند برای همین است که ایشان کماهو حقه بیدار این دو دسته دزد شده‌اند - و در تتر به مجلس شورا از این دو فرقه بلبند جدا ایستاده‌اند».

تمام مقاصد ملکی و مخاطرات دینی از اینجا ظهور کرد که قرار بود «مجلس شورا فقط برای کارهای دولتی و دیوانی که به دلخواه اداره می‌شد، قوانینی قرار بدهد که پادشاه و هیأت سلطنت را محدود کند، و راه ظلم و تعدی و تجاوز را مسدود نماید. اما امروز می‌بینیم در مجلس شورا کسب قانونی پارلمنت فرنگ را آورده، و در دایره احتیاج به قانون توسعه قائل شده‌اند - غافل از این که ملل اروپا شریعت مدونه نداشته‌اند، لهدا برای هر عنوان نظامنامه‌ای نگاشته‌اند و در موقع اجرا گذاشته‌اند. و ما اهل اسلام شریعتی داریم آسمانی و جاودانی که از بس متین و صحیح و کامل و مستحکم است نسخ بر نمی‌دارد. صادق آن شریعت در هر موضوع حکمی و در هر موقع تکلیفی مقرر فرموده است. پس حاجت ما مردم ایران به وضع قانون منحصر است در کارهای سلطنتی که بر حسب اتفاقات عالم از رشته شریعتی موضوع - و در اصطلاح فقها دولت جائزه، و در عرف سیاستین دولت مستبد گردیده است».

بنابراین ملاحظیات و به منظور این که «قرار قاطع بر جلوگیری ابدی از تصرفات لامذهبان» داده شود، ملحوظ داشتن چند فقره در نظامنامه اساسی لازم افتاد. بدین قرار: یکی این که در نظامنامه اساسی مجلس «بعد از لفظ مشروطه لفظ مشروطه» نوشته شود. دیگر این که فصلی «به مراعات موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس» اضافه شود. بعلاوه در هر عصر هیأتی از مجتهدین در مراقبت بر مجلس شورا گمارده شوند و «مجلس شورا را به هیچ وجه دخالت در تعیین آن هیأت از عدول مجتهدین نخواهد بود و اختیار انتخاب و تعیین و سایر جهات راجعه به آن هیأت کلیتاً با علمای مقلدین (مراجع تقلید) هر عصر است لا غیر.» دیگر آن که «محض جلوگیری از فرقی لامذهب» و همچنین راجع به «اجرای احکام شرعی در باره فرقه بایته و سایر زنداقیه و ملاحده» ضرورتاً باید فصلی در نظامنامه اساسی مندرج گردد (می‌خواهد بگوید بیرون آن فرقه‌ها یکسر اعدام باید گردند).

البته در این شیوه فکری، آزادی مطبوعات شرم مهلک است. اعلامیه می‌گویند: از آنجا که نظامنامه اساسی را به ماخذ «قانون‌های خارج مذهب» نوشته‌اند، باید تصرفات و تصمیمات و اصلاحات در آن بشنود. به مثل نوشته‌اند: «مطبوعات مطلقاً آزاد است - یعنی هر چه را به هر کس چاپ کرد احدی را حق چون و چرا نیست.» و حال آن که «این قانون با شریعت ما نمی‌سازد... زیرا که نشر کتب ضلال و اشاعه فحشا در دین اسلام ممنوع است. و کسی را شرعاً نمی‌رسد که کتاب‌های گمراه کننده مردم را منتشر کند... پس چاپ کردن کتاب‌های ولتر فرانسوی که همه تاسزا به انبیاء است ممنوع و حرام است.» لامذهب‌ها می‌خواهند این دریاز باشد تا این کارها را بتوانند کرد.»

کلام آخر اعلامنامه این است: «هر وقت و کلاهی محترم که همه دم از مسلمانی و دینداری و خداشناسی می‌زنند، مضایقه و عمامت و مزاحمت خودشان را نسبت به این چهار فقره گفتند و اینها را پذیرفتند» احدی از علمای اسلام را با ایشان سخنی نخواهد بود. در اینصورت

«مجلس دارای شورای کبری ملی اسلامی هم حقیقتاً به لقب مقدس و دعای شیدالله ارکانه شایسته و سزاوار خواهد گردید.»

اصول عقاید شیخ فضل الله در همان نخستین نشریه آمده است. آن معانی را در دیگر بیان نامدها تکرار ننموده، گناه بسط داده و نکته هایی افزوده است. یکی در «بیان تحقیق» صحت و کالت مجلسیان را به مأخذ شرعی رد می کند، بیزاری خویش را از لفظ «مشئومه آزادی» اعلام می دارد. آزادی و مساوات و برابری را «خارج از قانون الهی» می شمارد. باید توجه نمود که در درجه اول او دشمن آزادی است و با چماق تکفیر به جنگ آزادیخواهان در باره مجلس می نویسد.

امنای مجلس ملتی به استثنای معدودی از اطراف بلاد آمدند «و خوبش را وکیل بلاموکل مقرر فرمودند. یعنی سی کرور نفوس متقدمه ایران از توکیل و تشکیل آنها خبری نداشته، و به اکثریت آراء با معدودی از اصحاب خود هندست و همداستان شده، و فرعه و کالت و امانت خود بیرون کشیدند. این منم طاووس علیین شده. معلوم نشد اجازت حرّیت را از کدام کتاب آسمانی اخذ نمودند؟... آیا این کلمه مشئومه آزادی را در کدام مدرسه دینه و باریس تدریس ننموده. و این متاع با آب و رنگ را از کدام مغازه اروپا به جنگ آورده که چون مار خوش خط و خال ولی گزیده و قتال به مردم بیچاره ایران فروخته، و چشم بصیرشان بکسره دوخته، ظاهرش چون گور کافر بر خلل، باطنش فخر خدا عزوجل. چنان که در بادی نظر جلوه ها دادند که حرّیت و مساوات موجب امنیت، و امنیت مزوت آبادی و ثروت مملکت از دایر شدن تجارتخانه ها و کشیدن راه ها و

وبستن بل ها، اتصال شوارع و ازدیاد مزارع است. خاصه در مسئله مساوات و برابری... و محسنات آن چندان کوشیدند که شناخت و مباحث آن را بکسره از انظار پوشیدند.»

چه بسیار واعظین و خطیبان که «به فساد عقاید» معروف بودند به ذکر محامد مجلس سخن ها راندند و گفتند: «ای افسوس، روزگار ما مردم که به جهالت و عمرها به غفلت و نادانی گذشت، بدران احق ما برنجورند و اساس همجو مجلس مغتنی دیر نهادیم، و مدارس تحصیل زبان و سیاسی و قواعد ثروت دیگر گشودیم، و زنان و دختران را از کسب علوم صنایع مهجور داشتیم، و به تعقیبات نماز صبح و دعای کمیل پرداختیم. و باز گفتند: ای مردم، امروز اقم و اولی از قرائت قرآن مرور به روزنامهجات و نظر تأمل در آنهاست که چشم بصیرت گشاید و ادامه کسب ثروت نماید. لاجرم چندان در معابد و معابر... از مجلس ملتی و طبع روزنامهجات و حرّیت بنان و بیان، و تمجیدات و توصیفات مساوات و برابری و طراری و غمازی گفتند و شنیدند... که مردم بیچاره گمان کردند مجلس معلوم یکی از ضروریات دین و اصول مذهب و آئین است، و منکر آن مرتد فطری.»

«ای خدا پرستان، این شورای ملتی، و حرّیت و آزادی، و مساوات و برابری، و اساس قانون مشروطه؛ حالیه لباسی است به قامت فرنگستان دوخته که اکثر و اغلب طبیعی مذهب و خارج از قانون الهی و کتاب آسمانی هستند... و حرّیت و آزادی و مساوات و برابری جزو قانون مجعوله و موضوعات مفروضه آنهاست. دیگر شرع و شرعی به وضع اسلام و اسلامیان قائل و قابل نیستند.»

شیخ معتقد بود که نمایندگان مجلس مروج کفر هستند، بایی و طبیعی مشرب و در زمره «شیاطین» اند، و این کسان را باید از متن و خاشاک مجلس بیرون راند. او مردم را می خواند که در این راه برانگیزند. می نویسد: مجلس مورد قبول است که:

تقویت اسلام نکند... نه ترویج کفر، پس دسته بایی ها و دسته طبیعی ها و دسته مستضعفین در دین که همه منکر اسلام و مروج کفرند باید بالکلیه خارج شوند چه از متن مجلس و چه از حوالی مجلس. ای برادران دینی ما که در تهران حاضر هستید و به متن مجلس و خاشاک آن ناظر هستید - آیا بایی ها را و طبیعی ها را و مستضعفین را با آن «دو چشم روشن... می بسند یا نه؟ اگر می بینید که این ها بر مجلس ما مسلمانان غلبه کرده اند، و به کیف خود خیالاتی را که دارند می رانند - دیگر چه انتظاری دارید در اقدام عام بر تصحیح مجلس و اصلاح مجلس، تکمیل مجلس... ای مردم بی غرض، تمام اهتمام حضرت حجت السلام | حاج شیخ فضل الله | بر آنست که رفع شبهات و مشکوک این شیاطین از شماها بشود، و الا برسفتها و سفله و حقیال که در حکم حشرات الارض هستند چه تعلقی و چه نقیدی خواهد بود.»

در اعلامنامه دیگر بر مجلس ملی حمله می برد، متفکران و علمای اروپا را تحقیر می کند، فکر آزادی و مساوات را با آرای مزدکیان قیاس می آورد، و بر عامه مردم که خود را «ملت غیور» و هواخواه مشروطیت می خوانند دشنام می فرستد. اعلامنامه می گوید:

«این مجلسی که می بینید که در تحت استیلا و استبداد لادمذهبان و آزادی طلبان واقع شده است، و مجاری احوال و اوضاع آنرا مستقیماً بر سیاق پارلمنت های اروپا اداره می کنند - آیا مجلس امر به معروف و نهی از منکر است؟ یا مجلس نهی از معروف و امر به منکرات...؟ آیات فرق فاسده مفسده... آنکارا بر نوامیس الهیه استخفاف نمی آورند؟ و بی محابا... گالبله و نیون و کیلر و هوگو و روسو العیاذ بالله از علمای اتم و انبیای بنی اسرائیل افضل نمی شمارند؟ و اهل ذمه را بر مطالبه مساوات با مسلمین تسخیر نمی نمایند؟ و در باره مکاتب اطفال ما هم کیش های خویش را مستخدم نمی شمارند؟ و به تبدیل فطرت... تونهایان ما نمی پردازند؟ و تالار آئینه میرزا حسین سنهسالار را با قواعدی که ابراهیم و اسمعیل | ایامیر | برآورده است همبره نمی شناسند؟ و به سرمایه آن فتنه روزگار | - | و به زبان آنها ناموس شریعت و اهلس را بر باد نمی کنند؟ اینهاست منکراتی که فرقه ضاله مصله از بهارستان حریت و شور و بیت برای ما فرستاده اند. و وعده داده اند که من بعد هردم از این باغ بری برسانند تا رفته رفته آزادی عهد قیاد و مساوات مذهب مزدک را رواج بدهند. و هرکس منکر و مزاحم بشود و به جلوگیری قیام و اهتمام بکنند او را به مغلطه حب استبداد و تهمت تخریب مجلس و اسناد گرفتن و جوهرات... و امثال ذلک استخفاف بدهند. و روزنامه جی های وقیح الوجه... خود را بر اونهریس | تحریک | کنند و یک مشت خس و خاشاک و معدودی بی پدرهای ناباک را ملت غیور نامیده - او را به هجوم آنها تهدید نمایند. و اگر بخواهد مسلمان ها را بیدار کرده، دزدهای دین و دغل های دنیا را به ایشان نشان بدهد، از خوف چادر بخواهند، و منتر بسوزانند و هلله بکشند و مغلطه ببندازند.»

در اعلامنامه دیگر باز سخن از برانداختن زندان حریت طلب می داند، و پیام تلگرافی

آخوند ملا کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مارندرانی را به مجلس می آورد:

«جون زنداغه عصر به گمان فاسد حریت این موقع را برای نشر زنداغه و الحاد مغنم، و این اساس قویم را بدنام نموده، لازم است ماده ابدیه دیگر در دفع این زنداغه و اجرای احکام الهیه بر آنها وعدم شیوع منکرات درج شود. تا بعون الله تعالی نتیجه مقصوده بر مجلس محترم مرتب و فرقی ضاله مانوس اسوندا و اشکالی منولده نشود.»

جای دیگر پیشنهادهایی در اصلاحات قانونی دارد: از جمله این که پس از «کلمه مشروطه در اول قانون اساسی تصریح به کلمه مبارکه مشروطه و قانون محمدی» بشود. دیگر این که ماده ای در دفع زنداغه «در قانون اساسی» درج گردد. به علاوه موادی در «تهذیب مطبوعات و روزنامجات از کفریات و توهینات به شرع و اهل شرع و غیره ها که در محضر علماء اعلام و جوه از وکلا واقع شد، باید به همان نحو در نظامنامه بدون تغییر و تبدیل درج شود.»

گذشته از آن اعلامنامه ها، رساله «تذکره الغافل و ارشاد الجاهل» بازنمای افکار شیخ فضل الله است. مضمون بیاننامه های مزبور عیناً در این رساله منعکس است. از بحث آن می گذریم و به حملات تند او در باره آزادی و مساوات اکتفا می کنیم. می نویسد: اگر قصد مشروطگی حفظ اسلام بود «چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند.» زیرا هر یک از این دو اصل «مودی» خراب کننده قانون الهی است از آنکه «قوام اسلام به عبودیت است نه به آزادی، و بنای احکام آن به تفریق مجتمعات و جمع مختلفات است نه به مساوات.» «حریت مطلقه» در واقع «این اساس می شوم مودی به ضلالت» است. فایده «آزادی قلم و زبان» آن است که فرقه های ملاحظه و زنداغه نشر گستر کنند. وگرنه «آن خبیث در محضر عمومی نمی گفت: مردم حق خود را بگیرند، در قیامت کسی پول سکه نمی زند، آخوندها از خودشان برآوردند.» بالاخره «بنای احکام قرآن بر اختلاف حقوق اصناف بنی نوع انسان است... و بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است.» پس آن کس که به قرآن سیوگند یاد می کند که با مشروطگی همراه هست، «مخالفت کتاب هبین» را کند.

مجلس ملی و افکار عمومی علیه شیخ فضل الله برانگیختند. در مجلس، فضلعلی آقا مجتهد و نماینده بزرگ تبریز گفت: «از نحوست دو ظلم ما به این مجلس رسیدیم - یکی از دیوان، یکی از چنین علما. هیچوقت ما چنین علما را علما نمی دانستیم، حالا هم نخواهیم دانست.» برخی از نمایندگان معتقد بودند که بایستی به مقام «رفع و دفع» شیخ فضل الله برخاست. دکتر ولی الله خان رأی انجمن اصناف بازاری را تأیید نمود که: ساکنان حرم قدس می خواهند

آزادی طلبان یعنی «هم مسلکان ما را منحرف نمایند... هنوز اساس مشروطیت قوام نگرفته و باید جلوگیری شود.» حسام الدین رشتی اعلام کرد: شیخ درد دین ندارد، می خواهد «ترتیبات روحانی مجلس» در انحصار شخص او قرار گیرد. سیدشهبان این رأی قاطع را داد: چون شیخ فضل الله فتنه انداخته «آیه ای که در این خصوص وارد شده باید خواند و حکمش معلوم است.» — یعنی باید او را مفسد فی الاض شمرد.

از حوادث تاریخی این دوره می گذریم. پیکار میان شیخ فضل الله و مجلس ملی به میانجیگری برخی از نمایندگان موقتاً پایان یافت. برای حفظ ظاهر قرار بر این نهادند که علمای متحصن سنوالاتی از مجلس بکنند، مجلس هم پاسخ آنها را بدهد. آن علما در سوم شعبان ۱۳۲۵ شرحی به مجلس نوشتند بدین مضمون:

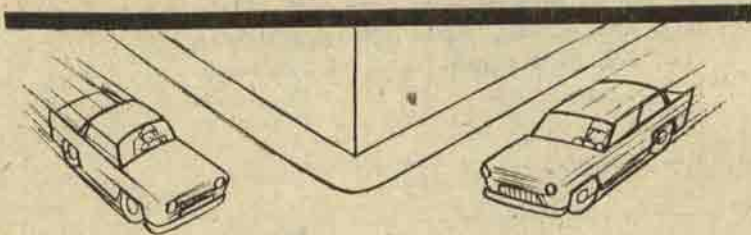
«اولاً معنی مشروطیت چیست و حدود مداخله مجلس تا کجاست، و قوانین مقرر در مجلس می تواند مخالف با قواعد شرعیه باشد یا خیر؟
 «ثانیاً مراد از حریت و آزادی چیست و تا چه اندازه مردم آزادند و تا چه درجه حریت دارند. ما داعیان که در ابتدای امر در تأسیس این اساس دخالت داشته ایم... جداً خواهش داریم که زودتر جواب این دو سؤال را در کمال وضوح مرحمت و لطف بفرمائید که رفع وحشت قلوب بشود.» جواب مجلس به همان تاریخ چنین صادر شد:
 «واضح است که مملکت ایران مملکت اسلامی است، و شریعت حضرت خاتم انبیا... ناسخ کافه شرایع و احکام آن تغییر نابدیر است. در این صورت ظاهر است که مراد از کلمه مشروطه در این مملکت نمی تواند چیزی باشد که منافی با احکام شرعیه باشد. پس در جواب این دو سؤال چنین اظهار می شود: معنی مشروطیت حفظ حقوق ملت، و تحدید حدود سلطنت و تعیین تکالیف کارگذاران دولت است، و بر وجهی که مستلزم رفع استبداد و سلب اختیارات مستبدانه اولیای دولت بشود. و حدود این مجلس اصلاح امور دولتی و تنظیم مصالح مملکت، و رفع ظلم و تعدی، و نشر عدل و تصحیح دوائر وزارتخانه ها.»

بدین طریق میان مجلس ملی و شیخ فضل الله به ظاهر صلح افتاد، اما شعار مشروطه مشروعه همچنان برجای ماند. آن حربه استبدادیان بود بر علیه آزادیخواهان و مجلس ملی.

در صنف ملایان هم بودند عناصر کمابیش روشن ضمیری که عقاید شیخ فضل الله را سر به سر باطل می دانستند. نامدارترین آنان میرزا محمد حسین نائینی نویسنده رساله تمبیه الامت و تنزیه الملت که آخرین چاپ آن با حواشی مرحوم طالقانی منتشر شده است. نائینی استاد عالیقدر فن اصول بود، و در تحلیل شرعی نظام مشروطیت تا امروز هیچ کس را به مقام او سرانگ ندارد. نائینی «استبداد دینی» را قرینه «استبداد سیاسی» آورده می نویسد:

استبداد دینی عبارت از «ارادات خودسرانه‌ئی است که منسلکین در زی سیاست روحانیه به عنوان دیانت اظهار، و ملت جهول را به واسطه فرط جهالت و عدم خیرت به مقتضیات کیش و آئین خود به اطاعتش وامی دارند. و هم دانستی است که این اطاعت و پیروی چون غیر مستند به حکم الهی... است لهدذا از مراتب شرک» به شمار می رود. به حقیقت «علمای سوء و راهزنان دین مبین و گمراه کنندگان ضعیفای مسلمین» به استبداد سیاسی قوت می دهند. در این زمینه نائینی ایرادهای شرعی که در اعلامنامه های شیخ فضل الله آمده، یکبار یکبار طرد می کند. بالاخره گوید: آنان که «نوشتن لفظ مشروعه» را به میان آوردند، خواستند «با نوشتن این کذب» هنگامه بر پا سازند و «به همراهی ساده لوحان... اساس مشروطیت رسمیه» را براندازند و دستگاه استبداد را احیا نمایند.

چون محمدعلی شاه مضمم به برانداختن مجلس ملی گشت، در پیام تلگرافی که در ۱۸ جمادی الاول ۱۲۳۶ به علما فرستاد - مزورانه خود را مدافع «مشروطیت مشروعه» قلمداد کرد. یک هفته بعد مجلس را ویران کرد. و آن کودتای اول بود بر علیه نخستین حکومت ملی ایران. ■





جُرُج مکبث: G. MacBeth

بحران سیب ترش

«برای آن که این بررسی انتزاعی نباشد من نودبانی ترتیب داده‌ام؛ یک نردبان مجازی که نشان می‌دهد بین یک بحران کم اهمیت و یک جنگ تمام عیار راه‌های پیوسته بسیاری وجود دارد.»

هرمان کان،

کتاب: تزیاید تدریجی بحران

جنگ سرد

پلّه اول: بحران آشکار

- توئی، بارتز؟

گوشاتو خوب واکن، دوست عزیز،



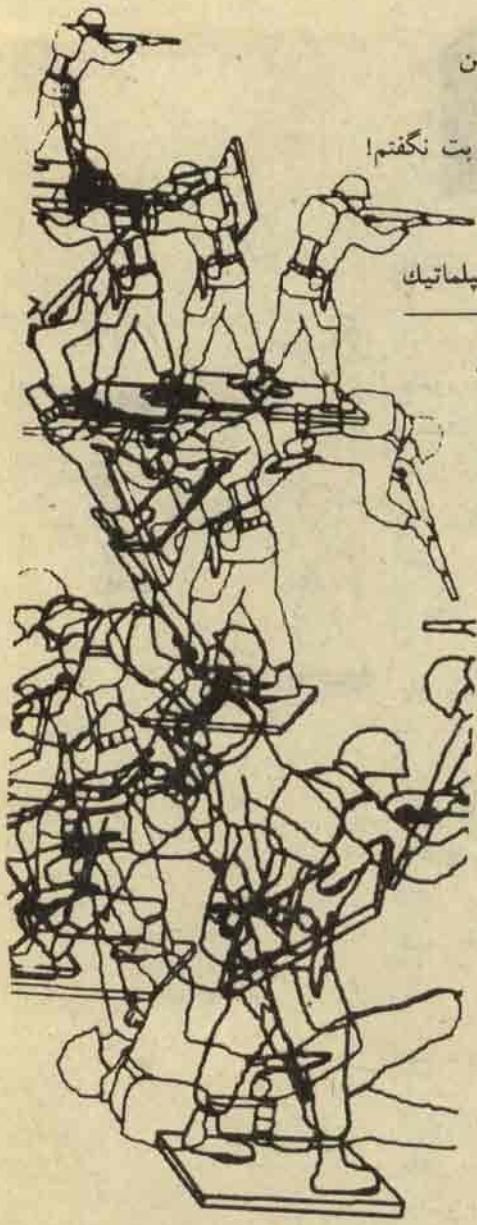
از این جا که دارم بات حرف می‌زنم
آغازده تو می‌بینم که داره پاورچین پاورچین
سراغ درخت سیب‌ترش من میره.
من دیگه این بساطو تحمل نمی‌کنم، نگي بت نگفتم!

پله دوم: واکنش‌های سیاسی، اقتصادی، و دیپلماتیک

- ببین داداش، دارم بهت اخطار می‌کنم‌ها،
اگه اون نیشو نبندی
صدای ماشین قورباغه جمع کنی رو
چنون بلند می‌کنم
که غُرغُرِ ماشین چمن‌زنی تو
پیشش لنگ بندازه!

پله سوم: اظهارات رسمی و مظنن

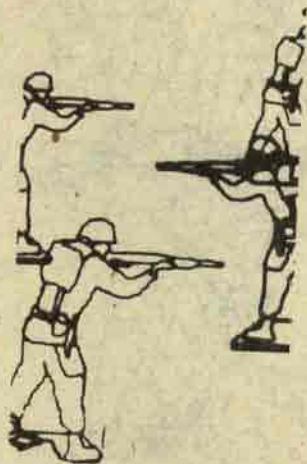
- هیچ دلم نمی‌خواد شورشو در آژم،
اما اگه بازم این پسره
دور و وَر درخت سیب من بیلکه
یقین داشته باش که تصمیم گرفتم
با این کمربند، حسابی خدمتش برسم.



۲. پیشگیری از خطر

پله چهارم: وخامت اوضاع

- گمون کنم خیرش به گوشت رسیده باشه که
به خونواده کزو اجازه دادهم
سگ شونو واسه جیش کردن
ببرن اون جانی که من
آسغالای لویپاهامو ریختم،
یعنی درست پشت کُرتِ داودی های تو.



پله پنجم: نمایش قدرت

- راستی، بد نیست بدونی
پسرم جان با تیرکمونش چه شیرینکاری هائی می کنه:
از هیجده متری می تونه گلخانه تو رو نشونه بگیره و
تازه، از هر پنج بارم
شاید فقط یه بارشو خیط کنه!

پله ششم: بسیج و آمادگی

- هی! به زرم گفتهم
وقتی پسرمونو صدا می کنه که قهوه شو بخوره
به اش بگه حاضر یراق باشه و

تا می‌تونه واسه تیرکمونش سنگریزه جمع کنه.

پله هفتم: تهدید و ایذاء «قانونی»

- در این که آبپاش خودکار چمن ما
داره سفرهٔ بیک نیک شماها رو خیس می‌کنه
هیچ شکی ندارم:
اما، خب دیگه، من که نمی‌تونم مسوول قطره‌های آب باشم
مگه نه؟

پله هشتم: اقدامات خشونت‌آمیز برای آزار و اذیت

- سرکار خانم! اگه بچه گربه‌تون
به‌بته‌های گل‌سرخ ما نزدیک بشه
یقین داشته باشین که گوش چپش
بدجوری بریده میشه: همچین از بیخ!



پله نهم: مواجههٔ شدید نظامی

- نگاکن بینم، آقا بسرا!
دارم از این جا می‌تامت.
یه قدم دیگه طرف اون درخت سیب وردار
تا با این مزن هر دمی که بهش می‌گن شلاق
حالیتم کنم یه من ماست چند من کره داره!



جنگ هسته‌ئی
غیر قابل تصورات

پله دهم: قطع روابط سیاسی

- آهای، آقا بارنز،
من دیگه اصلاً خیال ندارم.
با بکن نکن گفتن به تو
وقت نازنینمو تلف کنم،
اینه که سیم تلفنو می‌کشم و، خلاص!

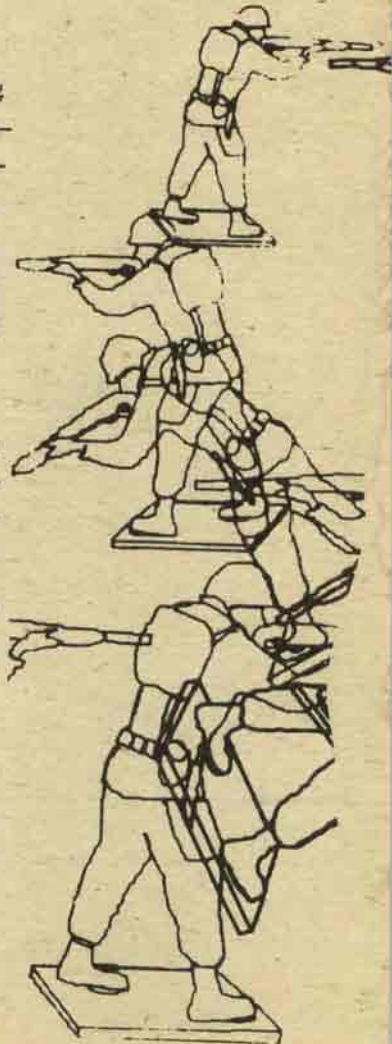
پله یازدهم: حالت آماده‌باش

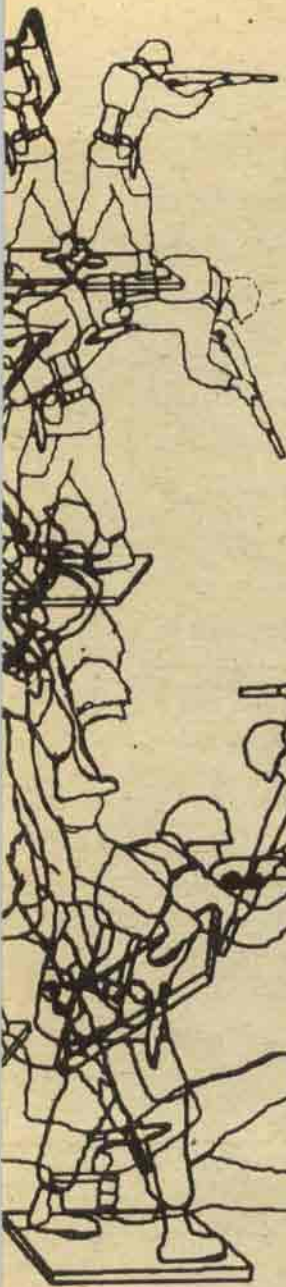
- نگاه کن، مارجرى!
اون کمر بند نو متو بیار رو ایوون.
میخوام این انترهای مشنگ بینن که ما
از اوناش نیستیم که فقط حرف یا مُفت می‌زنن.

پله دوازدهم: جنگ سنتی گسترده

- بگیر که اومد...
نوش جونت، اکبیری ناکس!
چن دغه بابام بت گف به‌سیب ترشای ما ناخونک نزن؟

- آخ! وای!
به‌تلافی این کار





هتک و بتک تو چر میدم...

پله سیزدهم: تزیاید تدریجی بحران به صورت گسترده و

همه جانبه

- خپله خب. خودتون خواستین،

کرم درخت از خود درخته:

سگ نکره کرو اینها

داره میاد سراغ بته‌های یاس تون.

پله چهاردهم: اعلان جنگ سنتی محدود

- هی، بارنز، از تو این بلندگو بوقی

صدای منو میشنفی؟

خب پس، نیگاکن،

دلم نمیخواد دست پیشو بگیرم و اول من سنگ پرت کنم

اما اگه تو همچی کاری بکنی

خب دیگه، منم تلافی شو سرت در میارم...

از این گذشته، سگه رم نمیذارم

طرف کورت داودی‌های تو بیاد

مگر این که پسرت راس راسی بخواد

از درخت سیب‌ترش من بره بالا.

پله پانزدهم: جنگ شبه هسته‌نی

- چی؟ ... امکان نداره.





من به پسرم نگفتم سنگ پرت کنه.
میگم من بهش نگفتم، حتماً اتفاقی بوده، مرد!

پله شانزدهم: اتمام حجت و تهدید هسته‌نی

- نگاه کن ببینم:
اون کوچولو رو واسه چی با درشکه‌اش فرستادین تو انبار؟
ما که هنوز سنگ پرت نکرده‌یم.

پله هفدهم: تخلیه محدود

- ببین جیگر!
واسه این نمیگم که ناواحت کنم،
اما بارنز اینا، دو تا دختراشونو فرستادهن خونه جوئز اینا.

پله هجدهم: نمایش چشمگیر قدرت

- آهای، جان، پسر،
يك سنگ جانانه بزن طرف درخت،
فقط مواظب باش به چیزی نخوره!



پله نوزدهم: حمله موجّه

- خيله خب، بارنز،
چون پسره باشو گذاشته بود به درخت
یه سنگ به طرفش انداختیم.
این به اصطلاح به اخطار بود.



پله بیستم: محاصره یا تحریم اقتصادی جهانی
و مسالمت‌آمیز

- گوش بده، بیلی!

تو هم همین جور، ماریان!

ما باید به این آدم دغل درسی بدیم
که تا زنده‌س از یادش نره.

چیزی که از شما میخوام

اینه که بچه‌های اونارو تو خونه‌تون راه ندین.

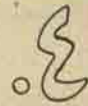
رای او مدورفتشونو ببندین و

تا وقتی این وضع روشن نشده هم

چیزی که بتونن پرت کنن دم دستشون نذارین.



عدم استفاده از سلاح هسته‌ای



پله بیست و یکم: جنگ هسته‌ای منطقه‌ای

- هی، جان،

با یه مشت پاره آجر خدمتش برس!

دقت کن که نشونه‌گیریت خطا نکنه

اما به‌جوری نزنن که دخلش بیاد.

پله بیست و دوم: اعلان جنگ هسته‌ای محدود

- آهای بارتز، مرد حسابی، گوشاتو واکن!

من در نظر دارم تا هر وقت که بسرت
شاخو ورنداشته و دور درخت من پرسه می‌زنه
همین جور به ریز سنگ برت کنم.

البته مث آفتاب روشنه که تو هم
ممکنه دست از آستین درآری و بنا کنی سنگ انداختن طرف ما،
اما می‌خوام اینو بدونی که ما به تلافی این کار تو
به طرف زن یا شیشه پنجره‌ها سنگ نمیندازیم
مگر این که تو دست به‌یه همچین کاری بزنی.

پله بیست و سوم: جنگ هسته‌نی منطقه‌نی. اقدامات نظامی

- قصد ما اینه که فقط
به طرف بسرت که درخت منو به چشم خوار مادری نیگا نمیکنه
سنگ برت کنیم.
گیرم کارمون شوخی‌وردار نیست:
خدمتی بهش بکنیم که خودش بگه احسنت!



پله بیست و چهارم: تخلیه شهرها، حدود ۷۰٪

- مارجرای! جیگرجون
تصدقت، پیتر و برنیس رو وردار
بیرشون خونه سوتیرنیگ اینا.
قضیه داره بیخ پیدا می‌کنه.

۵. پناهگاه اصلی

پله بیست و پنجم: حمله آزمایشی به منطقه داخلی



- حالا با آجر و سنگ
سر مزرعه کلم حریف بلانی میاریم
که خوابشم ندیده باشه.
حالا آقا پارتز حالیش میشه که
اگه ما راس راسی دس به کار بشیم
می تونیم چی به روزگارش بیاریم!

پله بیست و ششم: حمله به هدف های نظامی

- ای بی پدر مادرا! این جور زیرجلکی
نامردونه سنگفرش بی دووم بورت ما رو داغون می کنین؟
نشونتون میدیم!...

پله بیست و هفتم: حمله انتقامی به مناطق مسکونی

... اول دخل پنجره های آشپزخونه شونو میاریم
بعدشم با سنگ
می افتمیم به جون پنجره اتاق زیر شیروونی شون.

پله بیست و هشتم: حمله به افراد غیرنظامی

... اگه کوتاه نیومدن
یه دو تا سنگ هم بنداز
طرف درشکه بچه شیرخوره شون
که فرستاده نش تو انبار.

پله بیست و نهم: تخلیه کامل شهرها، ۹۵٪

- همه اهل، خونه رو ازبزرگ و کوچیک
فرستادن بیرون،
فقط خود بارنز مونده و کره ش.
بهتره به مامانت بگی بره خونه سویترینگ اینا.

پله سی ام: اقدامات تلافی جویانه

- خب، اگه اونا
بنجره مهمونخونه مارو بشکنن
ما هم یه شیشه سالم به گلخونه اونا باقی نمیداریم.

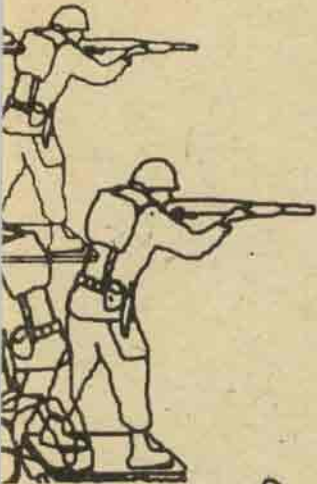


۶. جنگ اصلی

پله سی و یکم: اعلام رسمی جنگ همه جانبه

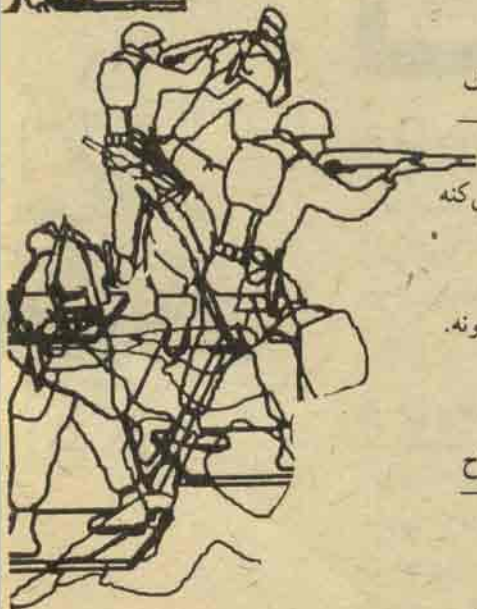
- حالا دیگه گوش کن، بارنز

از این دقیقه دخل همه چی تو میاریم
پنجره‌ها و گلا و داروندارتو.
از حالا دیگه حمله ما متوقف نمیشه
مگه این که رسماً تسلیم بشی.



پله سی و دوم: جنگ آهسته و خنثی کننده قدرت حریف

- هی، جان، ما باید خودمونو
واسه یه نفوذ مؤثر آماده کنیم.
بهتره اول به مخزن سنگشون رخنه کنیم
آجراشونو کیش بریم
گل و بته براشون باقی نذاریم و
اگر یه شیشه شونم سالم مونده بزنیم داغون کنیم.



پله سی و سوم: فشار برای کاهش نیروی طرف

- با تیرکمونیت، باید
دستی رو که پسره باهانش سنگ پرت می‌کنه
از کار بندازی.
مواظب باش‌ها، فقط دستشوا
نمی‌خوام پسره نفله شه یا یه عمر چلقتی بمونه.

پله سی و چهارم: فشار و حمله برای خلع سلاح

- خیله خُب پسرجون
حالا دیگه موقعشه که با آجر
بزنیم پاهای گره خر آقای بارنز و قلم کنیم.

اگه شد که شد،
اگه نشد فکری واسه کله پوکش می‌کنیم.

پله سی و پنجم: خنثی کردن قدرت، با خودداری از مواجهه

- خُب. دیگه کاری نداریم.
حالا باید خدمت اون دو تایی دیگه‌شون برسیم
که رفتن چپیده‌ن تو پستوی خونه جونز اینا.
وقتی دَخل زن و نی‌نی کوچولوشونو آوردیم
خود به‌خود کار تمومه.

هدف‌های شهری



پله سی و ششم: جنگ برضد شهر

- پس دیگه کار به‌جنگ تن به‌تن رسید:
مگی اون با مارجرای من
بچه‌ها با بچه‌ها...

پله سی و هفتم: ویران کردن مناطق غیرنظامی

- ما دیگه نمی‌تونیم
از نابود کردن کامل مناطق دشمن خودداری بکنیم.
من هر چی سنگ و آجر و اسباب و ابزار که داریم و
هر چی رو که به‌درد حمله بخوره



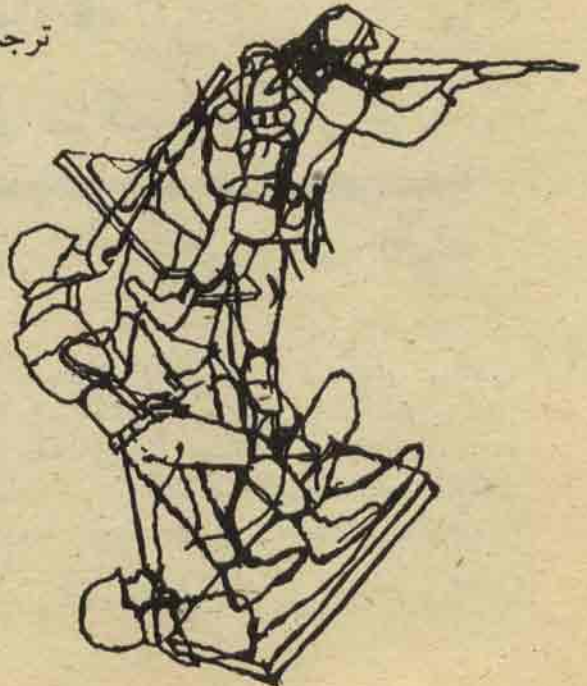
ور می‌دارم و میرم میدون.

پله سی و هشتم: اوج جنون یا جنگ وحشیانه

خیله کُج، آقا بارنز،
دیگه گابت زائیده و فاتحدهت خوندهس!
پسر جون، اون پُتکو بده من.
ما دیوارای خودمونو لازم داریم
گور بابای بارنز اگه تموم ساختمونشم روسرش بیاد پائین!
من خدمت این دیوونه زنجیری خواهم رسید
حتی اگه این آخرین چیزی باشه که...

- آخ، خدایا، خداوندگارا...

ترجمه آزاد ا. نیام



گئورگی پله خانف:



«دشمنان»

نوشتهٔ ماکسیم گورکی (۱)

مقدمه‌ئی بر روانشناسی جنبش کارگری

دربارهٔ فرزندان آفتاب و وحشی‌ها، اغلب شنیده‌ام که قضاوت‌های ناسماعدی می‌شود. مثلاً از این قبیل که «استعداد گورکی در حال سقوط است» آخرین آثار دراماتیک او از نقطهٔ نظر ادبی ضعیفند و به نحوی رضایت‌بخش به‌مسائلی که دوران ما مطرح می‌کند پاسخ نمی‌گویند.» - حتی کسانی هم که ادعا می‌کنند افکارشان به‌افکار نویسندهٔ بزرگ پرولتری ما بسیار نزدیک است همین حرف را می‌زنند. پس از خواندن

۱. این بررسی، نخستین بار در مجلهٔ سوئدی میز (دنیای معاصر) شماره ۵، سال ۱۹۰۷ انتشار یافته است.

دشمنان بسیار مایلند بدانند کسانی که وقتی از وحشی‌ها و فرزندان آفتاب با ایشان سخن می‌رفت شانه بالا می‌انداختند حالا دربارهٔ این اثر چه فکر می‌کنند. یعنی دشمنان هم اثری است ضعیف و به‌دور از مسائل روز؟ البته! مگر نه اینکه اینها اشخاصی هستند جدی، و ارزش‌های هنری را خوب می‌شناسند؟

اما من شخصاً به‌صراحت باید بگویم که آخرین اثر گورکی عالی است، محتوایش فوق‌العاده غنی است و انسان واقعاً باید چشمش را ببندد تا آن را نبیند. و اگر من چنین از دشمنان تمجید می‌کنم بی‌شک بدان خاطر نیست که این اثر بیان‌کنندهٔ دوره‌ی از جنگ طبقاتی است، یا به‌عبارت بهتر، بیان‌کنندهٔ نبردی است که در کشور ما روسیه، و در شرائطی خاص، به‌برکت يك رهبری آگاهانه جریان دارد، کشتار کارگران در يك کارخانه، قتل یکی از زحمتکشان این دستگاه، دخالت سربازان و ژاندارم‌ها، همهٔ این چیزها البته دراماتیک‌ترین و «کنونی‌ترین» مسائلی است ولی این عناصر برای نوشتن يك نمایشنامهٔ خوب کافی نیست. تمام مسألهٔ عبارت از این است که بدانیم این عناصر آیا آنچه را که می‌توانند به‌وجود آورند به‌وجود آورده‌اند یا نه. پاسخ به‌این سؤال، همان طور که هر کس می‌داند، بستگی دارد به‌این که نحوهٔ بررسی موضوع تا چه حد هنرمندانه است. هنرمند، تبلیغاتی نیست. نقش او این نیست که دربارهٔ امور به‌قضاوت پردازد، بل نقش او معرفی این امور است. هنرمندی که مبارزهٔ طبقاتی را باز می‌نماید باید آمادگی‌های فکری‌ی را که این مبارزه در شخصیت‌های درام ایجاد می‌کند به‌ما نشان دهد. باید نشان بدهد که این مبارزه به‌چه نحو افکار و احساسات این شخصیت‌ها را تعیین می‌کند. خلاصه آنکه این هنرمند باید قبل از هر چیز روانشناس باشد؛ و ارزش نمایشنامهٔ اخیر گورکی درست در همین است که از این نقطهٔ نظر، پرتوقعانه‌ترین انتظارات را ارضا می‌کند. تمام ارزش دشمنان در این است که روانشناسی اجتماعی را غنی‌تر کرده، و بدین سبب من به‌تمام کسانی که به‌روانشناسی جنبش کارگری علاقمندند مصراً توصیه می‌کنم این اثر را بخوانند.

مبارزه برای رهایی پرولتاریا، جنبشی توده‌ی است. از این رو روانشناسی این جنبش نیز يك روانشناسی توده‌ی است. گفت‌وگو ندارد که توده از افرادی گوناگون تشکیل یافته است و این افراد به‌یکدیگر شباهتی ندارند. داخل توده، افراد لاغر و چاق وجود دارد، بلندقد و کوتوله، موخرمانی و موسیاه، خجول و با شهامت، ضعیف‌وقوی، آرام و پرخاشجو وجود دارد. اما افرادی را که توده پرورش داده گوشتِ گوشت و خونِ خون توده به‌شمار می‌آیند و برخلاف قهرمانان برخاسته از محیط‌های بورژوازی با توده نمی‌ستیزند. آنان آگاهند که جزئی از توده هستند و درمیان توده است که جای خود را دارند، و هرچه آن رابطهٔ اساسی را که باعث پیوند آنان با توده است واضح‌تر درک کنند آگاهی‌شان بیشتر می‌شود. پرولتار، قبل از هر چیز يك «جاتوراجتماعی» است و این اصطلاح ارسطو است که ما در اینجا با آنک تفاوتی در تغییر به‌کارش می‌بریم. این امر بر هر کس که ولو اندکی در کار انسان‌ها به‌دقت نظر کند کاملاً آشکار می‌شود. ورنه ژومبارت که توصیف روح پرولتاری را چندان هم عاشقانه انجام نمی‌دهد می‌گوید

ارزشی که کارگر برای خود قائل است فی نفسه چیزی نیست، ولی وقتی در میان توده رفقایش قرار گیرد. این ارزش تمام معنی وسیع خود را باز می‌یابد. البته بورژواهای «سوپرمن» از اینجا الزاماً چنین نتیجه می‌گیرند که این ارزش به‌خودی خود هیچ است و بنابراین از محیط پرولتاریائی شخصیت‌های میرزی نمی‌تواند بیرون آید. اما این اشتباه بزرگی است و علت آن افق بسته دیدی است که خاص بورژواهاست. رشد شخصیت، به‌عنوان خصلت آدمی، در رابطه مستقیم با احساس استقلال است که این شخصیت پیدا می‌کند، یعنی باتوانائی برآوردن نیازهایش. و این توانائی را همان طور که خود زومبارت هم قبول دارد، پرولتر به‌دست می‌آورد و زودتر از بورژوا نشان می‌دهد. پرولتر زندگی‌اش را از راه کار خود می‌چرخاند - و می‌دانیم با چه کار سخت و پرمشقتی - و آن هم در سنی که بچه‌های «پدر مادر دار» وابستگی کامل به دیگران دارند. و اگر با وجود این، ارزشی که پرولتر برای خود قائل است در خارج از توده رفقای او معنائش را از دست می‌دهد دو دلیل دارد؛ دلیل اول مربوط به سازمان فنی تولید در عصر حاضر است، و دلیل دوم مربوط است به سازمان اجتماعی این تولید، یا به‌قول مارکس، شرایط ویژه تولید در جامعه سرمایه‌داری. پرولتر صاحب وسائل تولید نیست و فقط از راه فروش نیروی کارش می‌تواند زندگی کند. به‌عنوان فروشنده نیروی کار خود - یعنی به‌عنوان فروشنده‌نی که متاعی جز خودش برای فروش در بازار ندارد - پرولتر البته به‌تنهایی معرف چیزی است بسیار ضعیف و حتی می‌توان گفت ناتوان. او کاملاً وابسته به کسانی است که نیروی کارش را می‌خرند، یعنی همان کسانی که وسائل تولید را در اختیار دارند. و پرولتر، همین که توانست زندگی‌اش را تأمین کند، این وابستگی در قبال صاحبان وسائل تولید را حس می‌کند؛ یعنی به‌محض اینکه توانست نیازهایش را بدون کمک دیگران برآورد. بدین ترتیب است که این ضرورت برآوردن نیازها، پرولتر را به‌وابستگی نسبت به سرمایه‌دار آگاه می‌کند و در او تمایل به‌رهائی از این وابستگی، یا دست کم تخفیف وابستگی را به‌وجود می‌آورد. برای رسیدن به این رهائی راه دیگری وجود ندارد الا بهم پیوستن پرولترها، الا اتحاد آنها در مبارزه برای حیات. به‌این دلیل، به‌تدریج که وابستگی پرولتر به سرمایه‌دار در او ایجاد ناراضی می‌کند، بیش‌ازپیش آگاه می‌شود که مجبور است با کارگران دیگر مشترکاً وارد عمل شود و در توده رفقای خود احساس همبستگی و همدردی را بیدار کند. این جاذبه‌ئی که توده نسبت به او دارد مستقیماً با تمایل او به استقلال و آگاهی او به شخصیت فردی خویش در ارتباط است، و در یک کلام، تناسب مستقیم با فردیت او دارد. ورنه زومبارت البته متوجه این امر نشد. اگر از نقطه نظر شرائط اجتماعی تولید امروزی نگاه کنیم چنین وضعی را می‌بینیم. و اگر خود را در نظرگاه تکنیک کنونی تولید نیز قرا دهیم باز به‌همین نتیجه می‌رسیم. پرولتری که در یک موسسه سرمایه‌داری کار می‌کند یک محصول تمام شده تحویل نمی‌دهد، بلکه فقط بخشی از این محصول را می‌سازد. یک محصول تمام شده

۱. "Das Proletariat" اثر Werner Sombart، Die Gesellschaft - ناشر: مارتین بوهر

معرف ثمره کار و کوشش مشترک و سازمان یافته تعداد زیاد و گاه بسیار زیادی از تولیدکنندگان است. بدین ترتیب است که خود تکنیک معاصر هم به اینجا ختم می شود که پرولتر برای خود ارزشی قائل است که تمام معنای خود به دست نمی آورد مگر آنکه به عنوان يك جزء در مجموع ارزش رقیایش جای بگیرد. خلاصه تکنیک هم حکم می کند تا پرولتر قبل از هر چیز يك «جانور اجتماعی» باشد.

این دو شرط که تأثیری چنین قاطع در روانشناسی پرولتاریائی دارد از راه این روانشناسی بر تاکتیک پرولتاریا در نبرد او بر علیه بورژوازی هم اثر می گذارد. جنبش پرولتاریا جنبشی توده‌نی است و نبردش نبردی توده‌نی. کوشش‌های افرادی که این توده را به وجود می آورند به هر اندازه که بهتر یا هم ترکیب شود احتمال پیروزی آنان را بیش تر می کند. و پرولتر از اولین سال‌های جوانی این امر را به طور تجربی می فهمد. و این همان چیزی است که یاگودین - یکی از قهرمانان داستان گورکی - به نحوی ساده دلانه می گوید: «با هم متحد شویم، دوره شان کنیم و تحت فشارشان بگذاریم، همه چیز آماده خواهد شد.» این مطلب صحیح است. در واقع همه چیز «آماده» خواهد شد ولی نه به آن زودی که از حرف یاگودین برمی آید، منظور این است که برای «آماده» شدن همه چیز لازم است که کارگران رشته پیوند میان خود را محکم تر کنند.

کوشش و فعالیت نمایندگان طبقه کارگر که وظیفه رهبری طبقه را برعهده دارند به طور طبیعی و تقریباً غریزی متوجه همین سازمان دهی نیروهای پرولتاریائی است. اتحاد و سازمان طبعاً در نظر آنان نیرومندترین و بارورترین وسیله تاکتیکی در مبارزه برای آینده‌نی بهتر است. در مقایسه با این وسیله نیرومند و بارور، تمام وسایل دیگر به نظر آنان دست دوم و غیراصلی می رسد. حتی برخی از این وسائل که گاه در شرائط اجتماعی دیگر از لحاظ عملی موفقیت آمیز نیز هست برای رسیدن به هدف مورد نظرشان کاملاً نامناسب می نماید. در اثر تازه گورکی، پس از مرگ یکی از صاحبان کارخانه - یعنی میشل اسکورتوفوفی بی رحم که به دست رقیبش یاگیموف به قتل می رسد - لووشین کارگر چنین می گوید:

«آندره، چرا بهش تیراندازی کردی؟ کشتن اون چه معنی داره؟ هیچتی: «یه سگ کشته شد، ارباب به جاش یکی دیگه می خره. والسلام»

آنچه را که تروریسم می گویند، پرولتاریا يك وسیله مبارزه به حساب نمی آورد. يك تروریست حقیقی، خصلتاً یا در نتیجه «شرائطی مستقل»، يك اندیوید آلیست است. و شیللر باحسی که ویژه او بود این مطلب را خوب دریافت. ویلهلم تل او به معنای کامل کلمه يك اندیوید آلیست است. وقتی اشتوفاخر به او می گوید «اگر ما با هم متحد شویم می توانیم کارهای بزرگی بکنیم» به اش جواب می دهد: «وقتی کشتی دارد غرق می شود تنها خود را نجات دادن آسان تر است!» و وقتی همین اشتوفاخر به او ایراد می گیرد که نسبت به مسائل عمومی و اجتماعی سرد و بی علاقه است در جوابش می گوید که هر کس فقط می تواند روی خودش با قاطعیت و یقین حساب کند. در اینجا

دو نظر کاملاً مخالف یکدیگر وجود دارد. اشتوفاخر نشان می‌دهد که «با اتحاد، حتی ناتوانان هم نیرومند می‌شوند» و تل با اصرار می‌گوید که قوی، هیچ وقت بیش از وقتی که به‌تنهایی عمل می‌کند نیرومند نیست.

ویلhelm تل تا به آخر بدین سخن وفادار می‌ماند. او «به‌تنهایی» حسابش را با گسسلر پاک می‌کند. به‌عکس، اشتوفاخر را شیللر چون نمونه آرتیستور، سازمان‌دهنده و رهبر یک جنبش توده‌ئی توصیف می‌کند. او هم مثل ویلhelm تل، حتی در مقابل افراطی‌ترین وسائل عقب نمی‌نشیند. در مجمع گروتلی سخنانی بسیار درخور اهمیت می‌گوید:

«حتی قدرت مستبدان نیز حدی دارد. و هنگامی که ونج دیده حقش را در هیچ کجا نتوانست به‌دست آورد، وقتی بوعی که او را زیر تسلط دارد تحمل ناپذیر شده، به‌حقوق ابدی و غیرقابل گذشت خود متوسل می‌شود و دست به‌شمشیر می‌برد».

ولی بهترین تضمین موفقیت را در اتحاد می‌بیند؛ می‌باید اهالی تمام مناطق جنگلی در نبرد آزادی‌بخش شرکت کنند و همه هماهنگ وارد عمل شوند:

«وقتی اوری پیام می‌دهد و اوندروالد به‌کمک می‌شتابد منطقه سویتز اتحادهای گذشته را غرق افتخار می‌کند.»

در غیر این صورت وارد شدن در نبرد بیهوده است. اشتوفاخر حتی بیم آن دارد که ابتکارهای خصوصی به‌موفقیت هدف مشترک لطمه وارد کند. پس از مجمع گروتلی رو به‌توطئه‌کنندگان می‌کند و با اصرار به‌ایشان می‌گوید:

«و حال باید هر کسی راه بازگشت در پیش گیرد و به‌سوی دوستان و مشغله خویش باز گردد؛ چوپان باید رمه‌اش را در پناهگاه نگه دارد و بی‌صدا دوستانی برای مجمع ما بیابد! - آنچه را که تا آن هنگام تحمل باید کرد، تحمل کنید! بگذارید سیاهه بدهکاری خودکامگان همچنان افزون شود، تا روزی که...»

و این یکی از جزئیات بسیار پرمعناست. وقتی تل اقدام به‌کشتن گسسلر می‌کند از این راه خدمتی در حق به‌تمامی سوسی‌ها انجام می‌دهد ولی در پی آن نیست که بداند چه‌گونه در لحظه‌ئی معین، جنبش رهائی‌بخش به‌وجود آمد. با کشتن مستبد نفرت‌انگیز، او «به‌تنهایی» عمل کرده است. این یک اقدام انتقام‌جویان. فردی است. پیش‌تر، لاسال انتظار را به‌سوی انگیزه شخصی این کار بزرگ جلب کرده بود. اشتوفاخر، به‌عکس، می‌گوید:

«آن که شخصاً در پی انتقام است اموال عمومی را می‌دزد»

او اموال عمومی را می‌دزدد به‌این دلیل که امر اجتماعی برای رسیدن به‌هدف مورد نظر اقتضا می‌کند که همگان مشترکاً وارد عمل شوند. و اشتوفاخر کاملاً حق

دارد. اقدام‌های شخصی هیچ چیز را در تاریخ معین نمی‌کند. و این همان چیزی است که شیپلر نشان می‌دهد. به نظر او، این کار بزرگ ویلهلم تل فقط نقطه شروعی است برای انقلابی که سویس قرون وسطی را از یوغ اتریش آزاد می‌کند. و تنها فعالیت مردانی چون اشتوافخر - که کاملاً در خدمت تبلیغات و سازماندهی هستند - وسائل لازم برای این انقلاب را تدارک می‌بینند. قدرت این افراد نیرومند که تنها وقتی مؤثرند که «به‌تنهایی» عمل می‌کنند فقط به‌طور غیرمستقیم از انگیزه‌ئی محسوب می‌شوند که تعیین‌کننده جریان تاریخند.

«ویلهلم تل» شیپلر، طبیعتاً اندویدوآلیست است. ولی همان طور که در بالا گفتیم، اندویدوآلیست‌هائی وجود دارند که به‌مناسبت «شرائطی مستقل» اندویدوآلیست‌اند. و باید قبول کرد که در روسیه ۱۸۸۰، تروریست‌های زیادی از این نوع وجود داشتند. آنها از خدا می‌خواستند که همراه خلق قدم بردارند و در این راه هم کوشش‌هائی هم کردند. اما توده در جا می‌زد و به‌پیام آن‌ها پاسخی نمی‌داد. یا به‌عبارت بهتر، آنان صبر نکردند که توده به‌ایشان جواب دهد، و «به‌تنهایی» پیش رفتند. اینان افراد بسیار نیرومندی بودند ولی نیروئی که در اعمال تروریستی از خود نشان دادند به‌طور عمده نیروی یاس و ناامیدی بود، و بدین مناسبت بود که این مردان قوی مغلوب شدند.

پرولتری‌های آگاهی هم که در نمایشنامه جدید گورکی ظاهر می‌شوند مردانی نیرومند ولی خوشبختانه هیچ دلیلی ندارند که در پاسخی که توده کارگران باید بدانان بدهد شك کنند. به‌عکس، توده کارگران بیش از پیش به‌دعوت آنان پاسخ می‌دهد. لوشین می‌گوید: «خلق از روی عقل قیام می‌کنند، گوش می‌کنند، می‌خوانند، فکر می‌کنند.» - چه از این بهتر؟ در چنین دوره‌ئی حتی روشنفکران عجول هم نباید در خارج از توده‌ها وارد عمل شوند. و این امر در مورد پرولترهائی نیز که کار بدنی می‌کنند و به‌نحوی ارگانیک با توده پرورش یافته‌اند به‌طریق اولی صادق است.

اما در هر دوره‌ای که باشد، واقعیت این است که «روشنفکر» بیش‌تر تمایل دارد که روی نقش «شخصیت» حساب کند در حالی که پرولتر آگاه به‌طور غریزی به‌توده اعتماد می‌کند. از اینجاست که تاکتیک مختلف نتیجه می‌شود. و دشمنان گورکی مدارک زیادی در اختیار ما می‌گذارند تا در فهم پایه‌های روانشناسی تاکتیک کارگری کمک‌مان کند.

۲

من قصد ندارم در اینجا، تمامی این مدارک را مطرح کنم ولی به‌آنچه که گفتم نیز نمی‌توانم قناعت ورزم. پس ادامه می‌دهم.
می‌دانیم که در روسیه کسان بسیاری بوده‌اند و هستند که تروریسم را بهترین

۲. فراموش نشود که تاریخ تحریر مقاله سال ۱۹۰۷ است. ام.

وسیله مبارزه قهرمانانه می‌دانند. ویلهلم تل شیلر سندی در جهت عکس این تصور است. آیا ویلهلم تل خود را قهرمان‌تر از اشتوفاخر نشان می‌دهد؟ به هیچ وجه. اثبات این امر مشکل نیست که اگر ویلهلم دارای خودانگیختگی بیش‌تری است، اشتوفاخر دارای فداکاری آگاهانه بر مراتب بیش‌تری در مورد منافع جمعی و عمومی است. کافی است برای اثبات این امر به سخنان اصیل اشتوفاخر در مورد «دزدی اموال عمومی» که در بالا آوردیم اشاره کنیم. اما اگر قضیه از این قرار است، پس چه طور است که افکار عمومی عنوان قهرمان را به تل می‌دهد و نه به اشتوفاخر؟ این امر دلایل زیادی دارد که دو تایش را در اینجا ذکر می‌کنیم.

در کارهای بزرگ نظیر آنچه ویلهلم تل کرد، تمامی قدرت شخصیت در يك لحظه خودنمائی می‌کند و به همین دلیل هم هست که چنین اعمالی شدیدترین اثرها را به جا می‌گذارد. کسانی که چنین عملی را می‌بینند یا از دیگران می‌شنوند تیزی ندارند که برای ارزیابی نیروی که در آن نهفته است به حواس خود فشار بیاورند. آنها این نیرو را از همان ابتدا حس می‌کنند.

ولی فعالیت اشتوفاخر از این مقوله نیست. این فعالیت در زمانی بسیار طولانی‌تر بخش می‌شود و به همین جهت نیروی که در آن وجود دارد بسیار کمتر انتظار را به خود جلب می‌کند. برای ارزیابی درست این نیرو، باید قدری به فکر فشار آورد و همه قادر به انجام این کار نیستند، حتی بعضی‌ها اصلاً توانائی چنین کوششی را ندارند.

اگر می‌گویم «بعضی‌ها از این کوشش فکری ناتوانند» برای آن است که موضع ما در مقابل اشکال مختلف فعالیت تاریخی بستگی دارد به این که تاریخ را به طور کلی چه گونه درک کنیم. زمانی بود که تاریخ را فقط از نقطه نظر قهرمانی فلان یا بهمان شخص خاص - مثلاً رومولوس‌ها، آگوست‌ها یا پروتوس‌ها در نظر می‌گرفتند. توده مردم، تمام آن‌هایی که آگوست‌ها یا پروتوس‌ها تحت فشارشان قرار می‌دادند یا آزادشان می‌کردند، از نظر مورخان دور می‌ماندند. بنابراین طبیعی است که این مورخان به کسانی که از راه کاربرد روی توده‌ها در تاریخ کشور خود اثر گذاشته‌اند بی‌توجه مانده باشند. در اینجا فرصت این نیست ببینیم - حتی در مورد اروپای مدرن - که چنین بینشی از تاریخ از کجا پیدا شده است. همین قدر کافی است که بگوئیم آگوستن تی‌یری Augustin Thierry متوجه ربط علی بین این بینش و وجود موناشرشی‌های اشرافی در کشورهای پیشرفته اروپا شده بود. مورخان فقط موقعی متوجه وجود توده‌ها شدند - و آگوستن تی‌یری یکی از اولین آنها بود - که توده‌ها موناشرشی اشرافی را واژگون کردند. و امروزه مشکل می‌توان مورخی را پیدا کرد که اقدام آگاهانه‌تی چند از افراد تشنه قدرت یا کم و بیش قهرمان صفت را توضیح قانع‌کننده‌ئی برای جریان تاریخ بداند. ولی «افکار عمومی» هنوز از شناخت این ضرورت بسیار به دور است. نگاه او هنوز از سطح جنبش‌های تاریخی به عمق نمی‌رود و در سطح، تنها چند شخصیتند که به چشم او می‌آیند؛ در میان آنان البته فهم ویلهلم تل برای «افکار

عمومی» خیلی آسان‌تر از اشتوفاخر است. و به این دلیل است که افکار عمومی برای ویلهلم تل تاج افتخار می‌سازد و «توجه آگاهانه و روشن» خود را نمی‌خواهد در مورد اشتوفاخر به کار اندازد.

توده اما تاریخ را فقط تا وقتی چنین می‌بیند که به آگاهی نرسیده است؛ تا وقتی که معنای خود را تفهمیده از درک نیروهائی که در اختیار دارد غافل است. در جاتی که دانشمندی آغشته به روح بورژوائی، چون آگوستن تی‌یری، مورخانی را مورد انتقاد قرار می‌دهد که همه چیز را به‌سahان نسبت می‌دهند و هیچ ارزشی برای خلق قائل نیستند، به‌طریق اولی نمایندگان آگاه توده‌های کارگر نمی‌توانند به آن نوع توضیح تاریخ اکتفا کنند که همه چیز را نتیجه شاهکارهای چند «قهرمان» درخشان می‌داند و هیچ نقشی برای جنبش توده «پست» نمی‌شناسد. بدین دلیل نمایندگان آگاه پرولتاریا - که تجربه شخصی به آنها نشان داده چقدر قدرت و استحکام شخصیت لازم است تا بتوان کار تبلیغات را در محافل کارگری با موفقیت انجام داد - البته قدر ویلهلم تل را به‌خوبی می‌دانند ولی تمام علاقه‌شان متوجه اشتوفاخر است.

خلاصه چنین است که اختلاف دید، ناشی از موفقیت‌های مختلف طبقات اجتماعی، بروز می‌کند. و همین اختلاف اجتناب‌ناپذیر است که گورکی چنین خوب نشان داده. کارگرانی که او در دشمنان نشان می‌دهد از حس فدکاری اصلی سرشارند. من به‌عنوان مثال فقط صحنه زیر را تذکر می‌دهم که در آن لوشین و یاگودین به‌ویاتسوف - کارگر جوان - پیشنهاد می‌کنند قتل میشل اسکروبوتوف سرمایه‌دار را به‌گردن بگیرد.

ریاتسوف: - کاملاً مضمم هستم.

یاگودین: - صبر کن. اول فکر کن.

ریاتسوف: - فکر کردن نداره. قتلی صورت گرفته، پس باید یکی تاوانشو بده.

لوشین: - درسته. باید ما شرافتمندونه عمل می‌کنیم: یکی از شماها رو کشته‌بیم، پس باید با یکی از خودمون کفاره‌شو پس بدیم. اگرم یکی از ما خودشو مجرم معرفی نکنه می‌گیرن همه رو به‌صلابه منی‌کشن، مخصوصاً بچه‌هائی رو که واسه هدف رفقا پیش از تو ارزش دارن، پاشوک!

ریاتسوف: - من که چیزی نگفتم. درسته که هنوز خیلی جوونم، اما حالیمه. ما باید جنون با هم متحد باشیم که انگار با زنجیر بهم وصلمون کرده‌ن. یعنی به پارچه‌تر از هر وقت دیگه.

یاگودین (لیخن‌دزان): - متحد شیم، دوره‌شون کنیم، بذاریسم‌شون زیر فشار. همه چی رو به‌راه میشه!

ریاتسوف: - موافقم. این مسأله، دیگه حل شده‌س. پس چی؟ من فقط خودمم و خودم، پس منم که باید برم جلو. فقط به چیز دل و روده مو بهم می‌زنه، اونم اینته که این کارو باید واسه خوئی به‌این کنیئی انجام بدم.

لوشین: - تو این کارو واسه خاطر رفقا انجام میدی نه واسه خوئی. ریاتسوف: - نه. من فکر می‌کنم او به‌حیوون کثیف بود، کثیف و چه قدم بذات!

لوشین: - واسه همینم باید بدذاتو نفله کرد. آدم خوب بهسرگ طبیعی می‌میره، چون مانع دیگرون نیس.
ریابتسف: - خب، کار دیگه‌نی نیس؟
یاگودین: - همین، پاشوگ! قرارمون این جوریه شد: فردا صبح میری و میگویی چی؟
ریابتسف: - واسه چی تا فردا صبح صبر کنیم؟ همین حالا.
لوشین: - نه، بهتره تا فردا صبح صبر کنی. شب، حکم به مادر و داره. آمو راهماتی می‌کنه.
ریابتسف: - خب، خب، پس توافق کردیم... همین حالا میرم.
لوشین: - خدایارت!
یاگودین: - برو... به راست برو...

ریابتسف بدون هیچ عجله‌تی راه می‌افتد
یاگودین عصایش را در دست می‌چرخاند و به آن خیره می‌شود.
لوشین به آسمان نگلایه منی‌کنده.
لوشین (آهسته): - چه خلق خوبی تو مملکت‌مون در حال روئیدنه، تیموته!
یاگودین: - به اقتضای آب و هوا...
لوشین: - پس اوضاع خوب میشه، ما کمر راست می‌کنیم.

آیا در فداکاری می‌توان موجودی اصیل‌تر از این ریابتسف جوان پیدا کرد؟ و چه عالی است انگیزه‌هایی که رفقای بزرگ‌ترش برای نشان دادن راه فداکاری به او عنوان می‌کنند! در نظر آنان همه چیز باید در جهت «بلند کردن» خلق باشد. اینها بی‌گفت‌وگو از قهرمانانند، گیرم قهرمانانی از نوع خاص و خمیره‌نی ویژه قهرمانانی که از محیط‌های پرولتری برخاسته‌اند. برای آن که متوجه این مطلب شویم کافی است به نظر آریم که نوع خاص و جدید قهرمانی آنان در هنرپیشه بزرگ - تاتیانا لوگووایا، که شاهد بازجویی ایشان بود - چه عکس‌العملی ایجاد می‌کند. او به شوهرش که بی‌اختیار زبان به تحسین آنان می‌گشاید، جواب می‌دهد:

تاتیانا: - بله، اما چرا این قدر ساده‌اند؟ چرا در حرف‌ها، در نگاه‌ها، در نحوه رنج کشیدن‌شان این همه سادگی وجود دارد؟ چرا در آنها نه شور وجود دارد نه قهرمانی؟

یاکوف (شوهر تاتیانا): - آنها با آرامش به حقیقت خودشان ایمان دارند.
تاتیانا: - می‌بایست در آنها شور وجود داشته باشد! آنها می‌بایست قهرمان باشند! اما اینجا - حس نمی‌کنی؟ - آنها همه را تحقیر می‌کنند!

یک هنرپیشه خوب باید به کار خودش وارد باشد. او باید بتواند شور و هیجان دیگران را بفهمد و خصوصیات آن را درک کند. تاتیانا لوگووایا نیز به احتمال قریب به یقین باید قاعدتاً این مطلب را بداند. ولی او شور و هیجان را آن طور که در محیطی کاملاً متفاوت تظاهر می‌کند دیده است. او تاکنون، چه در زندگی و چه در ادبیات

دراماتیک، به هیچ کارگر آگاهی برنخورده است. و وقتی به طور اتفاقی شاهد بازجویی این کارگران آگاه می‌شود که نماینده نوعی از انسان‌هایند که او تاکنون هرگز ندیده، نمی‌تواند خودش را شایسته استعداد و ذوق خود نشان بدهد. او هم مثل آن شخصیت غیرمعمولی داستان کریلف که در موزه گردش می‌کرد، خود را موجودی ریشخندانگیز جلوه می‌دهد. قهرمانی شگفت را که الهام‌بخش تمام اعمال متهمان است نمی‌تواند ببیند.

در واقع، درست سادگی این قهرمانی است که باعث تمام اصالت آن می‌شود. به یاد آرید که لوئیس چه طور ریابستف را ترغیب می‌کند. ریابستف باید جان خود را فدا کند نه به این دلیل که از دیگران بهتر است، بلکه به عکس، به این خاطر که دیگران از او بهترند: «همه رو به‌صلاّبه می‌کشن، مخصوصاً بچه‌هایی رو که واسه هدف رفقا بیش از تو ارزش دارن، پاشوک!»

به نظر من چنین می‌رسد که هر کدام از این قهرمانانی که تاتیانا لوگووایا - هنریشه بزرگ - مدعی است شور و هیجان‌شان را می‌فهمد، اگر قرار بود هندوانه زیر بغلش بگذاردند و تشویقش کنند سخت رنجیده خاطر می‌شد. و در چنین صورتی می‌بایست علی‌رغم میل خود، هر نوع امید به تشویق وی به‌فداکاری را دور انداخت. قهرمانانی که تاتیانا می‌شناسد از تعارف بسیار خوش‌شان می‌آید.

دلیلش این است که قهرمانی داریم تا قهرمانی. قهرمانانی که از طبقات بالا برمی‌خیزند، به قهرمانیانی که از پرولتاریا بیرون آمده‌اند شباهتی ندارند. تاتیانا این را نمی‌داند و این کاملاً قابل فهم است، چون تاتیانا به تفسیر مادی تاریخ علاقه‌نی ندارد. ولی ما و شما خوانندگان، گاه به آن فکر می‌کنیم. برای این که مطلب را بهتر بفهمیم و یک تجربه روانشناسی کرده باشیم، من به‌شما خوانندگانم پیشنهاد می‌کنم که فرض کنید تاتیانا لوگووایا عقاید سوسیال - دموکرات پیدا کرده عضو حزب کارگری شده است. به‌علاوه از بعضی جنبه‌ها، آمادگی این کار را هم دارد. زیرا او تنها یک هنریشه پر استعداد نیست، بلکه سرشتی راست و درست هم دارد. و این قضیه بی‌اهمیت نیست که او، در پایان جلسه بازجویی کارگران بازداشت شده فریاد بکشد: «این‌ها هستند که پیروز خواهند شد!» بنابراین فرض کنیم او هم تصمیم گرفته است که همان راه ما را برود. چه پیش خواهد آمد؟ آیا خیال می‌کنید به دنبال این قدم تعیین‌کننده، تمام آثار احساساتی که ناشی از محیط بورژوازی اوست از روحش زوده خواهد شد؟ این امر غیرممکن است، و قطعاً هیچ کس حق ندارد چنین توقمی از او داشته باشد. تربیت اولیه، اثری پاک‌نشدنی از خود به‌جا می‌گذارد. به این دلیل است که «لخت کردن حضرت آدم» این قدر برای مردم مشکل است. در فعالیت نوین تاتیانا لوگووایا، نحوه قدیمی برداشت او از قهرمانی، به‌طور اجتناب‌ناپذیری خود را نشان خواهد داد و به‌کرات پیش خواهد آمد که با رفقای پرولترش در مورد وسیله رسیدن به هدفی که مبارزه پرولتری در تعقیب آن است اختلاف پیدا کند. راهی که از تبلیغ و سازمان دادن توده‌ها بگذرد - یعنی راهی که یاگودین و لوئیس تقریباً به‌طور غریزی

در پیش می‌گیرند - به‌نظر او به‌حدّ کافی قهرمانانه نخواهد رسید و بیش از يك بار پرولتری‌های آگاه با رفتار خود که به‌نظر او از شور انقلابی بسیار خالی است و خودش آن را «فرصت‌طلبانه» می‌خواند باعث تعجب او خواهند شد. او با رفقای خود به‌مجادله برخواید خاست و خواهد کوشید متقاعدشان کند که باید قهرمان باشند. آیا در این کوشش موفق خواهد شد؟ نمی‌دانم. بستگی به‌شرایط دارد. ممکن است موفق شود، به‌شرطی که همراه با او تعداد قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران مشابه او نیز به‌کارگران بپیوندند. تاریخ نشان می‌دهد که اغلب، يك جنبش کارگری در ابتدای کار، تحت تأثیر روشنفکران قرار می‌گیرد. ولی این امر بدون نزاع داخلی انجام نمی‌پذیرد در این حال، باز درون جنبش کارگری «دوگانگی» مخالف هم به‌وجود می‌آید. ولی وقتی جنبش کارگری به‌حدّ کافی قدرت پیدا کرد، وقتی کارگران عادت کردند که بدون کمک روشنفکران پیش بروند، تاکنیک پرولتری غالب خواهد شد... و در این وقت است که روشنفکران کم کم از آن فاصله می‌گیرند.

در گفت‌وگوی لوشین و یاگودین با ریابتسفس، تکه دیگری هست که جا دارد در آن تأمل کنیم تا شرایط روانشناسی تاکتیک پرولتری را دریابیم، و آن این تکه است:
لوشین: - نباید چشم بسته اقدام کرد، باید فهمید... تو خیلی جوانی، و این کار معنیش اعمال شاقه است.
ریابتسفس: - اهمیتی نداره. فرار می‌کنم...
یاگودین: - ممکن هست که اعمال شاقه در کار نباشه. تو واسه این مجازات خیلی جوانی.
لوشین: - مهم نیس بذار همون اعمال شاقه باشه! تو این ماجرا، هر چی مجازات سنگین‌تر باشد بهتره.

البته اگر انسان حتی از برابر مجازات اعمال شاقه هم عقب نشیند یعنی این که کاملاً مصمم است!

و چه‌قدر این مطلب درست است! لوشین پیر که چنان که از حرفش پیداست راه‌های زیادی را پشت سر گذاشته و فراوان فکر کرده است این مطلب را خوب درک می‌کند. ولی اگر قرار بود درباره قهرمانی انقلابی با تاتیانا لوگووایا مباحثه کند احتمالاً نمی‌توانست فکرش را که حقیقتی چنین عمیق نیز دارد این اندازه - به‌جا بیان کند: «در این ماجرا، هرچه که بدتر، بهتر». کاملاً درست است. ولی آیا فقط این برداشت در موردی صادق است که لوشین و ریابتسفس درباره‌اش گفت‌وگو می‌کنند؟ البته نه! بسیار و بسیارند مواردی که در آن «هرچه بدتر باشد، بهتر است»؛ و از جمله در نبرد برای آزادی پرولتاریا. درست در اینجا است که باید همیشه به‌یاد داشت که هر چه بدتر باشد بهتر است. زیرا اگر کسانی که برای رهائی پرولتاریا مبارزه می‌کنند در مقابل بدترین حالات هم عقب نشینند، معنایش این است که کاملاً در مبارزه مصمم‌اند. و در این مبارزه چه چیز از همه وحشتناک‌تر است؟ آیا این «نابودی» است که هر يك از مبارزان را تهدید می‌کند؟ نه. آن‌ها را نمی‌توان به‌این آسانی‌ها با یادآوری مرگ

ترسانند. امتحان کنید. بروید از مسأله «از بین رفتن» با ریاضتسف حرف بزنید که با آرامی و سادگی و درعین حال با کمی دلخوری، به آنان که خیال می‌کنند لازم است تشویقش کنند جواب می‌دهد: «گفتم که! کاملاً مصمم هستم» برای مرعوب کردن مردی با چنین سرشت، باید او را به چیز دیگری غیر از نابودی شخصی تهدید کرد. و چه چیز می‌تواند برای او از مرگش وحشتناک‌تر باشد؟ فقط يك چیز: شکست هدفی که تمام قلب و تمام فکر خود را به آن داده است. حتی نه شکست قطعی، حتی نه واژگونی کامل. امیدی که به این هدف دارد، بل فقط آگاهی به این مطلب که پیروزی این هدفی که نزدیک به نظر می‌رسد تا آینده دور دستی به عقب افتاده است. برای نوعی آمادگی فکری، یقین به این موضوع بی‌شک و وحشتناک‌تر از مرگ است. و وقتی واقعیات در جهت اثبات آن باشد - یعنی وقتی که زندگی، فکر خوشبینانه یک انقلابی در مورد تاریخ پیروزی را بر باد می‌دهد - این امر قادر است حتی آبدیده‌ترین افراد را نیز غرقه ناامیدی و یأس کند. به این دلیل آن‌ها که در مبارزه رهائی پرولتاریا شرکت می‌کنند باید خود را با امیدواری‌های دل‌خوش‌کنک فریب ندهند و از خوشبینی بیش از حد سهل و آسان برحذر باشند. «در این ماجرا، هر چه بدتر باشد بهتر است.» - اگر انسان‌ها حتی بدون دلگرمی به امید پیروزی نزدیک مبارزه کنند، اگر آن‌ها حاضر باشند نبرد را مدت‌های مدید ادامه دهند، اگر با تصمیم به نبرد، حتی این امر هم دچار تزلزل‌شان نکند که ممکن است بمیرند پیش از آن که ارض موعود را حتی از دور دیده باشند، معنایش این است که آن‌ها کاملاً مصمم‌اند. «در این ماجرا، هر چه بدتر، بهتر.» واضح است که لوئین این قضیه را از همان ابتدا درک کرده است. ولی تاتیانا، هنریشه سابق، به این طرز فکر فوراً برچسب «منشویک» و «فرصت‌طلبانه» - یا هر عنوان دیگری - خواهد زد. انقلابی‌هایی که از محیط بورژوازی برخاسته‌اند در پی امیدهای اغراق‌آمیزند. این امیدواری‌ها برای آنان همچون هوایی که تنفس می‌کنند ضرور است و اغلب، این، تنها وسیله حفظ انرژی برای آن‌هاست. کار آهسته و سختی که لازمه یک عمل سیستماتیک روی توده‌هاست به نظر آنان فقط خسته‌کننده می‌رسد. آن‌ها در این کار نه شوری سراغ دارند نه خصلت فهرمانانه‌نی. و تا هنگامی که پرولتاریا تحت تأثیر ایشان است تا حدی منعکس‌کننده خوش‌بینی رمانتیک آن‌ها نیز هست؛ و فقط وقتی از آن آزاد می‌شود که کاملاً استقلال خود را به دست آورد. اما چون خوش‌بینی بی‌پایه - درست به این دلیل که بی‌پایه است - به تناوب جای خود را به حالات حاد و اخوردگی می‌دهد، در واقع نوعی نفرین‌شدگی برای پرولتاریا محسوب می‌شود. زیرا به ندرت اتفاق می‌افتد که یک جنبش کارگری در آغاز کار از تأثیر روشنفکران برکنار بماند. از راه این نوع خوش‌بینی است که غالب شکست‌هایی را که طبقه کارگر متحمل شده است توضیح می‌توان داد.

برگردیم سر نمایشنامه مورد بحث مان.

بورژوا - که از پشت عینک پیشداوری های کهنه و از مد افتاده اش به کارگر نگاه می کند، در او فقط توده «پست» را می بیند و در انگیزه های روانشناسی مبارزه او تنها جنبش و تکانی خشن و زمخت و تقریباً حیوانی به نظر می آورد. مگر چند هزار بار این مطلب را تکرار نکرده اند که نقطه نظر مبارزه طبقاتی که پرولترهای آگاه خود را پیرو آن می دانند سخت کوتاه نظرانه است و هر نوع «عشق انسانی» را نفی می کند! ما کسیم گورکی که خود از محیط پرولتری برخاسته می داند که این ادعا تا چه حد دروغ است و ما را نیز از طریق یکی از جالب ترین آفریده های هنریش به این امر آگاه می کند. لوشین او تمامی انسان ها را با حسن نظر می نگرد و میل دارد همه چیز را عفو کند، همان طور که آن شهید مقدس افسانه ای، هنگام دعا، در حق دشمنانی که او را از پا در آورده بودند می گفت: «آن ها را ببخش، زیرا خود نمی دانند که چه می کنند» - وقتی کمیسر پلیس بر سر لوشین که بازداشت شده فریاد می زند: «خجالت نمی کشی رذل پست فطرت؟» و گرگوف کارگر، کمیسر را مورد خطاب قرار می دهد که «چرا این طور به او توهین می کنید؟»، لوشین با آرامش تذکر می دهد که: «ولش کن! تو خوب می دانی که توهین به اشخاص جزء شغل اوست». هیچ کس نمی تواند او را به شرارت و بد ذاتی وادارد، حتی آن هائی که قصد توهین به او را دارند. مبارزه برای ادامه زندگی را آن چنان که در جامعه سرمایه داری جریان دارد، او چون فشاری غیر انسانی احساس می کند. به نادیا - برادرزاده آزاباب - می گوید:

«خانم جان، بول، تو این دنیا هر چی رو که انسانی بوده مسموم کرده. واسه همینه که روح جوون شما احساس خستگی می کنه... نموم انسانا از طریق پول بهم وابستگی دارن، اما شما هنوز آزادین و میون این مردم براتون جایی نیست. بول به گوش هر کس زمزمه می کنه که منو قید خودت دوس داشته باش... اما شما، با این جریان ارتباطی ندارین.»

یا گودین کارگر، با تمسخر به او تذکر می دهد:

- تو، افسیج میخوای روی سنگ هم دانه بکاری. عجب جلتی هستی! خود تو ببخودی خسته می کنی. گمون می کنی همه این مطلوب می فهمن؟ به روح کارگری می تونه اینو بفهمه، اما يك روح بورژوازی، نه!

اما لوشین به این استدلال تسلیم نمی شود جواب می دهد: «روح داریم تا روح. اما همه شون تو به گله جا گردش می کنن.»

لوشین حتی پیش از آن که با سوسیالیست ها آشنا بشود خودش آشکارا به این عقیده رسیده بود که بدی در انسان ها نیست بلکه در پول است. نظر او درباره زندگی، نظری است ساده ولی آن طور که از گفت و گویش با نادیا و تاتیانا لوگووایا برمی آید، نظری است عمیقاً انسانی.

پس از قتل میشل اسکروپوتف، وقتی هنوز جسد مقتول در خانه به انتظار

به‌خاک سپردن... و تحقیقات قضائی است، نادیا که تحت تأثیر قرار گرفته از تاتیانا می‌پرسد: «عمه تانیا! چرا وقتی به مرده تو خون‌س هم پواش صحبت می‌کنی؟» - تاتیانا پاسخ می‌دهد: «نمی‌دانم. اما لوشین که به‌عنوان قراول آنجا حاضر است سخنان غم‌انگیزش را چنین به‌زبان می‌آورد:

لوشین (لیخندزنان): - علتش، سرکار خانم، ایند که همه ما جلو به مرده مسؤولیم.

نادیا: - همیشه که نه، ایمیج... همه مرده‌ها که کشته نشده‌اند... با وجود این پهلوشون پواش حرف می‌زنن.

لوشین: - اما بچه جون، همه رو ما می‌کشیم؛ بعضی شونو با گوله، بعضی شونو با حرف. همه اونا روما با عمل مون می‌کشیم. همنوعامونو از تو روشنائی می‌فرستیم زیر خاک و، اینو نه می‌بینیم نه حالی‌مونه... اما وقتی فرستادیمش اون دنیا ناگهون متوجه می‌شیم که ای دل غافل! گنااهش گردن ماس... - اون وح دل‌مون براش می‌سوزه و خجالت زده‌ش میشیم و روح‌مونو وحشت پر می‌کنه... در مورد خودمون همین جوهره: مارم می‌رونن ظرف گور و واسه این که یریم توش آماده‌ایم.

نادیا: - وحشتناکه!

لوشین: - نه. امروز وحشتناکه، اما فردا فراموش میشه و باز خلاق بنا می‌کنن به‌روندن هم طرفه گور... همچین که میون این شلوغی یکی کله باشد اون تو، همه به لحظه لالمنونی می‌گیرن. ناراحت میشن و آه می‌کشن و... دوباره روز از نو روزی از نو، همون آش و همون کاسه... دوباره هر کی خر خودشو سوار میشه، تاریکیه و هر کی هم فقط به راه داره که خرشو برونه. گیرم راهی که به خورده تنگه... اما شما، دختر خانم، خودتونو گناهکار احساس نمی‌کنین. مرده‌ها ناراحت‌تون نمی‌کنن. ایند که می‌تونین بلند حرف بزنین و حتی پهلوی اونا صدا‌تونو بلند کنین.

تاتیانا: - آدم واسه این که به زندگی دیگه داشته باشه چیکار باید بکنه؟ شما می‌دونین؟

لوشین (محرمانه): - واسه این کار باید بولو از میون برده به‌خاکش سپردن... اگه بول نباشه، دیگه واسه چی جنگ پیش بیاد؟ واسه چی مردم همدیگه رو هل بدن؟

تاتیانا: - همین؟

لوشین: - واسه شروع کار همین کافیه.

نادیا (متفکرانه): - درسته.

پایان این گفت‌وگو به‌عقیده من در مورد تاتیانا روشن‌کننده است. «ماتریالیسم اقتصادی» سبک لوشین، در نظراول فقط می‌تواند این میل را در او ایجاد کند که به‌گفت‌وگو خاتمه بدهد و برای قدم زدن برود به‌باغ. می‌دانیم که او نیاز به‌سور و قهرمانی دارد، و البته که در استدلال لوشین برای این صفات جانی نمی‌شود یافت. و این یکی از آن موضوع‌های عادی پیش پا افتاده‌ئی است که هر چه درباره‌اش بگویند فقط می‌تواند - دست کم به‌واسطه ندایشتن عادت - در افراد «با فرهنگ» و دارای «احساسات ظریف» کسالتی کشته ایجاد کند. ولی تمام مسأله در همین نکته است.

لوشین از زاویه دیگری به امور می‌نگرد، و توضیح آن این است که لوشین، از نقطه نظر پرولتری خودش به پول نگاه می‌کند.

در اینجا من می‌خواهم گریزی بزنم:

در یکی از اشعار نکراسف، زن دهاتی پیری که برای مرگ پسرش ناله و زاری می‌کند می‌گوید:

وقتی پوستینم کهنه و بی‌مصرف شد

دیگر چه کسی برای تهیه یک پالتو دیگر به شکار خرگوش خواهد رفت؟

بعد پیرزن در میان ندبه و زاری از کلبه چوبینش حرف می‌زند که در حال ویرانی است. این امر به نظر برخی از منتقدان معاصر ما خوش نیامد. این تکه از شعر را «زمخت و مبتذل» خواندند و گفتند برای این زن دهاتی که پسر مورد علاقه‌اش را از دست داده است پالتو پوست و کلبه چوبی چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ اگر اشتباه نکم، حتی یکی هم پیدا شد و به نکراسف ایراد گرفت که به خلق تهمت می‌زند! - در واقع این شعر ممکن است در نظر اول خیلی «مادی» به نظر آید. پیرزن آن قدر که برای ناتوانی از تهیه یک پوستین اشک می‌ریزد برای مرگ پسرش گریه نمی‌کند. و اگر این اثر الهه «انتقام و غم» روسی را با مثلاً شعر ویکتور هوگو در مرگ فرزندش مقایسه کنیم، ایرادی که منتقدین ما به نکراسف می‌گیرند بسی مستدل‌تر جلوه خواهد کرد. در شعر این شاعر بزرگ فرانسوی کوچک‌ترین اشاره‌ای، نه تنها به پالتو پوست و کلبه چوبی، بلکه به هیچ امر مادی دیگر وجود ندارد. آنجا فقط از احساسات سخن رفته است و البته از صمیمانه‌ترین و قابل احترام‌ترین احساسات. شاعر حکایت می‌کند که چه‌طور شب‌ها هنگامی که پس از کار به استراحت می‌پرداخت فرزندش را روی زانو می‌گرفت و برایش اسباب‌بازی می‌آورد و غیره... خیلی متأسفم که در این لحظه من هیچ یک از این دو شعر را نه دم دست دارم نه از حفظم. زیرا با چند نقل قول می‌توانستم نشان بدهم که اندوه ویکتور هوگو و نکراسف چه قدر با هم فرق دارد. معذک به هیچ وجه نباید نتیجه گرفت منتقدانی که پیرزن نکراسف را به دلیل مادی بودن زیادش ملامت می‌کنند حق دارند. در واقع اختلاف بین غم ویکتور هوگو و نکراسف در کجاست؟ در اینجا که، نزد ویکتور هوگو خاطره موجود عزیز از دست رفته تجسم چیزی است، و نزد پیرزن تجسم چیزی دیگر، والسلام. احساس هر دو یکی است ولی تداعی‌هایی که به دنبال می‌آورد کاملاً با هم فرق دارد. و این اختلاف تداعی‌ها را چه گونه می‌توان توضیح داد؟ به وسیله شرائطی که به هیچ وجه احساس بستگی ندارند. اول آن که یک، بچه به‌طور کلی، نه می‌تواند کلبه چوبی بسازد نه خرگوش شکار کند. بعد - و این البته از همه مهم‌تر است - ویکتور هوگو آن قدر از نگرانی‌های مادی زندگی به‌دور بود که اصلاً به فکرش هم نمی‌رسید که مسأله وسیله معاش خود را با زندگی فرزندانش ارتباط دهد. و این موقعیت، به نظر من، به هیچ وجه ربطی به احساسات ندارد. همه می‌دانند که نداشتن نگرانی مادی، نه به‌طور کلی به وسیله احساسات بشری معین می‌شود، نه

به‌طور اخص به‌وسیله احساسات والدین نسبت به‌فرزندان. عدم نگرانی مادی در يك فرد، به‌موقعیت اقتصادی او در جامعه وابسته است و آنچه تعیین‌کننده این موقعیت است دلالی است کاملاً متفاوت از دلایل روانی.

اما اگر وضع اقتصادی افراد مطلقاً به‌عمق احساسات آن‌ها مربوط نیست، به‌عکس شرایط زندگی آنان وابسته به‌این وضع اقتصادی است، و این شرایط، تعیین‌کننده نوع افکاری است که با فکر موجودات عزیز در ذهن آن‌ها تداعی پیدا می‌کند. بدین ترتیب است که اقتصاد جامعه، روانشناسی افراد جامعه را معین می‌کند. شرایط زندگی ویکتور هوگو و دهقانان روسی را نمی‌توان با هم مقایسه کرد. بنابراین نباید از این امر تعجب کرد که افکار ویکتور هوگو درباره فرزندى که از دست داده، نزد او با افکار دیگری تداعی شود که کاملاً با آنچه هنگام مرگ یکی از فرزندان به‌فکر دهقان روسی می‌آید متفاوت باشد. به‌این جهت، غم ناشی از مرگ یکی از نزدیکان را ویکتور هوگو باید به‌نحوی بیان کند که با نحوه بیان افرادی که در وضع پیرزن نکراسف قرار دارند متفاوت باشد. نتیجه آنکه، نکراسف بسیار کمتر از آن مقصر است که در نظر اول می‌نمود. اما آنچه به‌خصوص باید پذیرفت، این است که نکراسف هرگز کوچک‌ترین قصد توهینی نسبت به‌خلق نداشته. غم ناشی از مرگ يك موجود عزیز، به‌این دلیل که این فقدان با افکاری در می‌آمیزد که مادیش می‌خوانند، به‌هیچ وجه کم‌عمق‌تر نمی‌شود. اگر پیرزن نکراسف به‌خرگوش‌ها و کلبه چوبی ویرانه خود می‌اندیشد به‌این دلیل نیست که برای او، نیازهای مادیش مهم‌تر از عشق او به‌پسر خویش است، بل به‌این دلیل است که عشق پسرش - که به‌احتمال قریب به‌یقین عزیزترین موجود او در جهان است - از راه نگرانی این پسر برای ارضای نیازهای مادی مادرش تظاهر می‌کند. در اشخاص ثروتمند، محبت فرزندى از راه نگرانی‌های نوع دیگری متجلی می‌شود زیرا نیازهای مادی «اربابان» با خدمت افراد مزدور ارضا می‌شود - و در زمان گذشته، این مزدوران، سرف‌ها بودند. به‌این دلیل است که در نظر اول، اگر در مسأله دقیق نشویم، احساسات آنان را ظرفیت‌تر و عالی‌تر از احساسات طبقه فقیر می‌یابیم. منتقدانی که درباره نکراسف قضاوت می‌کردند فقط عادت به‌مشاهده احساسات «ظریف‌تر و عالی‌تر» این «خانم‌ها و آقایان» داشتند؛ و به‌همین جهت به‌خرگوش‌های بیچاره‌نی حمله می‌کردند که پیرزن نکراسف از آن‌ها حرف می‌زد، طاقت آن‌ها حقیقتاً طاق شده بود، و به‌همین سبب بود که فریاد می‌زدند «به‌خلق تهمت زده شده است!»

من این گریز را زدم تا مسأله «پول» را که لوشین مطرح می‌کند به‌صورت حقیقی آن نشان بدهم. افرادی که به‌نحوی از انحاء تعلق‌شان به‌طبقات «بالا»ی جامعه است عادت دارند این مسأله را پیش پا افتاده و مبتذل تلقی کنند، و حق دارند. به‌این معنی که وقتی آدمی از نگرانی‌های مادی در امان بود، مسأله کم و زیاد پولی که می‌تواند در اختیار داشته باشد، اغلب، تا حد به‌دست آوردن لذات مادی اضافی خلاصه می‌شود.

«خریدن يك نيمکت برای کنار بخاری، پذیرائی دوستان بر سر میز، و غیره.» و در این محیطها، کسی که بهمسأله پول فکر نمی‌کند واضح است که موجودی صاحب ذوق بسیار ظریف تلقی می‌شود. ولی برای اشخاصی که متعلق بهطبقات موسوم به «پست‌تر»ند و به‌ویژه متعلق بهپرولتاریائی که ذوق به‌آموختن در او بیدار شده است، «پول» معنائی یکسره متفاوت دارد. می‌توان از راه آمار ثابت کرد که هر چه میزان دستمزد در برخی از قشرهای کارگران بالاتر باشد، آثم بخشش که به‌ارضای نیازهای روحی اختصاص می‌یابد بیشتر است. بنابراین، برای پرولتاریا، مبارزه برای «پول»، به‌خودی‌خود مبارزه برای حفظ و توسعه آن چیزی است که حیثیت انسانی را تشکیل می‌دهد. همین امر است که افراد متعلق بهطبقات «بالا» معمولاً نمی‌خواهند بفهمند. آن‌ها درمقابل «زمختی» هدف‌هایی که طبقه کارگر در مبارزه برای رهائی خود تعقیب می‌کند، با تحقیر شانه بالا می‌اندازند. و پرولترهایی از نوع لوشین که می‌دانند تفکر یعنی چه، به‌این امر کاملاً آگاهند. ولی در اینجا لازم است یادآوری شود که لوشین فقط در فکر بالا بردن مقدار «پول» - یعنی درآمد کارگر - نیست؛ در نظر او، پول، مظهر يك سازمان اجتماعی است. روح علاقمند او، از منظره نزاع بیرحمانه‌ئی که در آن، تحت رژیم سرمایه‌داری، افراد بشر به‌نام پول به‌جان هم می‌افتد رنج می‌برد. او از این نزاع شرم دارد؛ هم برای خودش هم برای هموعانش. او به‌سوسیالیست‌هایی می‌پیوندد که تمایل‌شان، به‌گرایش ذات شرافتمند و ظریف او پاسخ می‌دهد: الغای پول، یعنی خاتمه دادن به‌ساختمان اقتصادی کنونی. به‌این دلیل، این مسأله پول که برای آن عده از افراد طبقات «بالا» که هنوز اصالتی دارند این قدر مبتذل و خسته‌کننده به‌نظر می‌رسد، درنظر او معنای اجتماعی بسیار مهمی پیدا می‌کند. «الغای پول» برای او یعنی الغای تمام این شرارتی که مبارزه اقتصادی برای ادامه زندگی در افراد به‌وجود می‌آورد... چه چیز مبتذلی در این امر وجود دارد؟ گرایش به‌سوی این هدف، عالی‌ترین شعراست؛ شعری که فقط می‌تواند در دسترس انسانی با سطح اخلاقی بالا قرار گیرد.

۴

«الغای پول!» پایان دادن به‌این جنگ بیرحمانه و بیشرمانه برای زندگی، که امروز در جامعه بشری جریان دارد!

حتی شخصی که در نظرگاه طبقات «بالا» قرار گرفته باشد کاملاً قادر است که مجذوب اصالت این هدف شود. ولی همان طور که دیدیم، کسب پول برای او به‌معنای در اختیار داشتن وسائل جدیدی برای ارضای نیازهای مادی است. به‌این دلیل مسأله الغای پول به‌نظر او جزء قلمرو روابط اجتماعی محسوب نمی‌شود بلکه در قلمرو اخلاق به‌حساب می‌آید. الغای قدرت پول یعنی به‌طور ساده زندگی کردن، به‌تجمل عادت نکردن، و به‌کم قانع بودن؛ الغای پول یعنی الغای خودبه‌خودی طمع و معایب

دیگر. حساب‌تان را با خودتان صاف کنید، همه چیز بر وفق مراد خواهد شد. «قلمرو خدايان، درخود شماست.»

برای لوشین‌ها، مسأله پول، الزاماً مسأله‌نی اجتماعی است. لوشین به آن طبقه اجتماعی تعلق دارد که نمی‌تواند مبارزه به‌خاطر کسب پول را متوقف کند. حتی اگر تصمیم بگیرد به‌نصایح افراد خیراندیش «طبقات بالا» گوش دهد نخواهد توانست این کار را انجام دهد، زیرا او باید مبارزه را نه به‌خاطر کسب زیاد، بلکه برای به‌دست آوردن لازم و ضرور ادامه دهد. برای او عیب کار در آن نیست که پول، چون تصویر آن لذات ساختگی‌نی را که می‌توان با آن به‌دست آورد جلو دیدگانش قرار می‌دهد، فاسدش می‌کند. بل عیب کار در آن است که او مجبور است تابع پول شود، چرا که اگر این کار را نکند دیگر برای ارضای طبیعی‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای جسمی و روحی خود هیچ نوع وسیله‌نی در اختیار نخواهد داشت. نتیجه آن که، به‌عقیده او مسأله نباید در سطح اخلاقی، بل می‌باید به‌عنوان مسأله اجتماعی تلقی شود. «قلمرو خدا» البته در «ما است». اما برای یافتن آن در خود، ابتدا لازم است «دروازه‌های دوزخ» را در هم بشکنیم. و این دروازه‌ها در ما نیست؛ در روح ما هم نیست؛ بل که در روابط اجتماعی ما است. هرگاه یکی از این حضرات با حسن نیت - مثلاً کنت لئون تولستوی - می‌آمد لوشین را نصیحت می‌کرد، لوشین می‌بایست این جواب را به او می‌داد.

اگر لوشین سوسپالیست شده به‌خاطر آن است که نیروی پول را در تمام معنی عینی آن - یعنی در معنای اجتماعیش - درک کرده است. و درست به‌دلیل شناسایی این نیروست که آدمی چون او که آرامش محض است و حاضر است همه چیز را عفو کند، پای به‌کار بردن قهر که به‌میان آمد عقب نمی‌نشیند. می‌دانیم که او از پیروان آنچه تروریسم می‌خوانند بسیار فاصله دارد. ولی اگر با ترور مخالف است به‌دلیل ملاحظات تاکتیکی است و نیز به‌این دلیل که عقیده ندارد ترور، برای رسیدن به‌هدفی که پرولتاریا تعقیب می‌کند وسیله مناسبی باشد. وقتی ریابتسلف اظهار تأسف می‌کند که باید خود را به‌خاطر مردی شرور قربانی کند، لوشین مهربان - لوشینی که حاضر است همه چیز را مورد عفو قرار دهد - با بیرحمی‌نی که حقیقتاً می‌توان غیرمنتظره خواند پاسخ می‌دهد: «آدم شرور را باید کشت؛ آدم خوب به‌مرگ طبیعی می‌میرد». او سرشار از عشق است ولی دیالکتیک زندگی اجتماعی درروحش به‌شکل دیالکتیک احساسات منعکس می‌شود و عشق از او مبارز فعالی می‌سازد که قادر است دست به‌قهرآمیزترین اقدامات بزند. او حس می‌کند که بدون این اقدامات قهرآمیز پیروزی بر دشمن غیر ممکن است؛ و بدون آن، بد، بدتر خواهد شد. بنابراین، در مقابل چنین اقداماتی عقب نمی‌نشیند هرچند که اجبار دست زدن به‌آن به‌نظرش بسیار مشکل می‌آید.

کنت تولستوی می‌آموزد: «از راه قهر، با بدی مبارزه مکن»، و برای تأیید موعظه‌اش به‌استدلالی متوسل می‌شود که شباهت زیادی به‌یک محاسبه ریاضی ابتدایی دارد: قهر به‌خودی خود بد است. مخالفت با بدی، از راه قهر، معنایش این نیست که

بدی از میان می‌رود؛ آن است که بدی جدیدی به بدی قبلی اضافه می‌شود. - این استدلال کاملاً از مشخصات کنت تولستوی است. مبارزه با بدی از راه قهر، برای «استاد زندگی» اشراف‌زاده ما معادل صدور حکم اعدام به خاطر قتل است؛ چرا که: «قتل + قتل = ۲ قتل» - که اگر به صورت کلی‌تری بیان شود این نتیجه به دست می‌آید که: «قهر + قهر = ۲ قهر!» و بعد، یک قتل جدید و یک حکم اعدام جدید، یعنی باز یک قتل جدید. این درست است که «بدی» از طریق قهر از میان نمی‌رود. ولی چرا این طور است؟ زیرا تبهکاری در هر اجتماع مفروض، به ساختمان اجتماعی آن وابسته است. و تا وقتی این ساختمان تغییری نکرده و حداقل تا وقتی که برخی از خطوط آن ملایم‌تر نشده هیچ دلیلی ندارد که جرائم تخفیف پیدا کنند. در اینجا می‌توان مسأله میرغضب را مطرح کرد: آیا او به تغییر ساختمان اجتماعی کمک می‌کند؟ البته نه. میرغضب یک انقلابی که هیچ، حتی یک اصلاح طلب هم نیست. او قبل از هر چیز یک محافظه‌کار است. عجیب است که انتظار داشته باشیم قهری که به وسیله میرغضب اعمال می‌شود، «بدی» را که از راه تبهکاری و جرم تظاهر می‌کند تخفیف دهد. اما اگر «قهر» بهبود سازمان اجتماعی را به همراه بیاورد، اگر بخش مهمی از علل تبهکاری را از میان ببرد، نه فقط به افزایش بدی کمک نمی‌کند بلکه آن را تخفیف نیز می‌دهد. بدین ترتیب، به محض آنکه نقطه نظر مجازات قضائی را رها کنیم و در نظرگاه اجتماعی قرار گیریم تمام استدلال کنت تولستوی همچون بنائی بوشالی فرو می‌ریزد. ولی کنت تولستوی هرگز نخواست این نظرگاه را بپذیرد. بیش از آن به محافظه‌کاری اشرافی آغشته بود که قادر به پذیرش آن باشد. اما موقعیت پرولترهایی از نوع لوشین و رفقای او در جامعه، آن‌ها را وادار می‌کند این نظرگاه را بپذیرند. می‌دانیم که آنها جز زنجیرهای گردن‌شان چیزی ندارند از دست بدهند در حالی که اگر موفق شوند سازمان اجتماعی را مطابق هدفی که برای خود در نظر گرفته‌اند تغییر دهند تمام دنیا را از آن خود خواهند کرد. آن‌ها نقطه نظر تغییر اجتماعی را از راه غریزه می‌پذیرند پیش از آنکه از راه تعقل درکش کنند. میدان دید آن‌ها به مناسبت موقعیت اجتماعی‌شان تنگ نمی‌شود که هیچ، وسعت هم می‌یابد. و به این دلیل برای‌شان آسان است که در اخلاق تولستوی جنبه‌های ضد اخلاقی سردش را ببینند؛ و به این دلیل عشق آن‌ها نسبت به انسان، به ویژه خصلتی فعال و مثبت دارد. آن‌ها خود را مجبور می‌بینند که بدی را از میان بردارند، نه این که از آن فاصله بگیرند.

«بچه‌جون، همه رو ما می‌کشیم؛ بعضی شونو با گوله، بعضی شونو با حرف. همه اونارو ما با عمل مون می‌کشیم. همنوعامونو از تو روشنائی می‌فرستیم زیر خاک و، ابوتو نه می‌بیشم نه حالی مونه... در مورد خودمون همین جوره؛ مارم می‌روین طرف گور و واسه این که بریم توش آماده‌ایم.»

لوشین این طور با نادایا حرف می‌زند. آیا شما می‌توانید ثابت کنید حرف او درست نیست. و به خاطر «بول» نیست که چنین وضعی جریان دارد؟ اگر نمی‌توانید، اگر لوشین حق دارد بگوید که ما همگی قاتلیم، نفس مخالفت نکردن با بدی از طریق قهر

يك نحوه حمایت غیرمستقیم از وضع اجتماعی موجود است و شكل يك شركت غیرمستقیم در قهر را به خود می‌گیرد. اخلاقیونی که روانشناسی «طبقات بالا» را دارند می‌توانند دل‌شان را خوش کنند که این شرکت در قهر صورتی غیرمستقیم دارد. ولی چنین ملاحظاتی نمی‌تواند آگاهی ظریف لوشین‌ها را ارضا کند.

اخلاقیون طبقات «بالا» می‌گویند: «به‌بدی پشت کن تا خوبی کرده باشی.»^۲ اخلاق پرولتاریائی می‌گوید: «با پشت کردن به‌بدی، تو باز هم در حفظ آن شرکت داری. برای ایجاد خوبی باید بدی را از میان برد.» این اختلاف در موضع‌گیری اخلاقی، ریشه‌اش در اختلاف موقعیت‌های اجتماعی است. ماکسیم گورکی در شخصیت لوشین به‌نحو قابل‌تحسینی این جنبه از اخلاق پرولتاریائی را که من مورد توجه قرار دادم روشن کرده است. و همین يك نکته کافی است تا از نمایشنامه جدید او يك اثر هنری قابل ملاحظه بسازد.

گفته‌اند که دشمنان در برلین با موفقیت روبرو نشده است، در حالی که در اعماق اجتماع او مدت‌های مدید روی صحنه ماند. من از این امر هیچ تعجب نمی‌کنم. يك توصیف خوب از پرولتر زنده‌بوش می‌تواند برای بورژوازی علاقمند به‌هنر جالب باشد، اما يك توصیف خوب از کارگر آگاه، قاعدتاً در او يك سلسله افکار نامطبوع را بیدار می‌کند. اما دربارهٔ پرولترهای برلین: آن‌ها برای زمستان امسال کاری مهم‌تر از توجه به‌تئاتر در پیش دارند.

بگذار بورژوازی علاقمند به‌هنر، به‌میل خود نمایشنامه گورکی را به‌باد انتقاد بگیرد یا تحسین کند؛ ولی حقیقت آن است که بر مایه‌ترین جامعه‌شناسان هم از گورکی هنرمند خیلی چیزها می‌توانند یاد بگیرند. نمایشنامه گورکی برای ایشان در حکم کشف این هنرمند است.

و به‌چه زبان زیبایی حرف می‌زنند همه این پرولترهای گورکی! - در این نمایشنامه همه چیز خوب است، و چون هیچ چیز من‌درآوردی در آن نیست همه چیزش «اصیل» است. در زمان گذشته پوشکین به‌نویسندگان ما توصیه می‌کرد که زبان روسی را پیش فروشندگان نان مقدس شهر مسکو یاد بگیرند. ماکسیم گورکی، نویسنده پرولتر، که «پرستار»های خارجی برایش لالائی نگفته‌اند نیازی ندارد به‌توصیه پوشکین عمل کند. او بی‌آن که محتاج توسل به‌فروشندگان نان مقدس باشد زبان بزرگ، غنی، و نیرومند روسی را تا حد کمال خوب به‌کار می‌برد.

ترجمه: منوچهر هزارخانی

۳. مقاله بله‌خائف در ۱۹۰۷ نوشته شده است. سال ۱۹۰۷، سال تشکیل «کنگرة بین الملل دوم» در اشتوتگارت است که می‌بایست با تهدید جنگ که به‌علت بحران مراکش بروز کرده بود، مقابله کند.

یاروسلاو هاشک

معصیت غیر قابل

استغفار

کشیش آندره^۱



کشیش آندره درست از هیجده سال پیش به این وردر برزخ غلاف بود بی این که دست کم خودش بداند چرا.

هنوز رأی دادگاه باری در باره او صادر نشده بود حال آنکه در این سال های آخر، شمار مخلوقاتى که به طور «ترانزیت» در برزخ به سر می بردند به نحو چشمگیری کاهش پیدا کرده بود. بسیاری از ارواح خبیثه هم، رسیده نرسیده، دندان قروچه کنان راهی دوزخ می شدند. اما کشیش آندره هیجده سالی می شد که آنجا در بلا تکلیفی سر می کرد. در طول این مدت جناب کشیش یواش یواش دل و جرأتی پیدا کرده بود. پاره‌ئی وقت ها از ملائک می پرسید: «آخر برای چه این داعی را این جا معطل گذاشته اید برادران؟»

و ملائک شانه‌ئی بالا می انداختند و شرفهمش می کردند که بیخود خون خودش را کشیف نیکند: «حرص و جوش مساعده نخور آقا کشیش، مقدمات دادرسیت را جور می کنند!»

۱- این داستان، نخستین بار به سال ۱۹۰۸ میلادی به چاپ رسیده است.

البسته کشیش بیش از دیگر عوام کالانعام از تصور روز سؤال در وحشت بود، اما مسأله این است که در سراسر کتاب اعمالش حتی شائبه مختصر گناهی هم وجود نداشت. آندره از آن کشیش های آشفتگی داری بود که شرح و تفصیلات شان را بارها و بارها از زبان نویسنده گان مختلف شنیده ایم: موهای سفید بلند، صدای لرزان، و روحی معصوم و نیالوده. — یکی از آن ارواح درجه یک.

سال ها به دنبال هم می آمدند و می رفتند و کشیش آندره همان طور بلا تکلیف در «توقیف احتیاطی برنخ» علاف بود.

این اواخر معاونی هم با کشیش «هم بند» شده بود که خودش امیدوار بود بعد از یک ده هزار سالی بتواند مشمول غفو و رحمت الهی بشود و چل و پلاش را از برنخ بیرون بکشد. بینوا در جریان یکی از جشن های سالیانه دامن لپاده اش لای یک چرخ شش سره گیر کرده از وحشت دچار حمله قلبی شده بود، و تو برنخ، جلوی پای کشیش آندره، از عالم باقی سردر آورده بود. آن ملعون با کشیش آندره در باره «آن توری های اصیل ساخت پروکسل» اختلاط می کرد، هر چند که آندره در آن معصومیت مطلق و چشم و گوش بستگی کودک- وارش نمی توانست از تفاوت دامن های توری با دامن های معمولی سردر بیاورد.

ملانک دور و برش بال بال می زدند، به حالتش دل می سوزاندند و سرودهای ساخته آباء کلیسا را برایش دم می گرفتند. گاه گذاری هم به اش توصیه می کردند که «یک جوروی سعی کنید در رسیدگی به پرونده تان سریع بشود. اصلاً چرا بر نمی دارید مستقیماً یک عریضه به جبرئیل بنویسید؟»

و بالاخره هم بر اساس همین نصایح مشفقانه ملانک بود که کشیش برداشت تقاضانامه ئی به شرح زیر تحریر کرد:

مقام منبع دادگاه معدلت بنیان دم آخر، دام ظلّه.

الاحقره. روح کشیش آندره خاکسار، با اظهار نهایت بندگی، به دلائل مشروحه ذیل تقاضای خروج از برنخ را تقدیم می نماید:

الف. — حقیر هر چه در حافظه خوض و غور می کند مشاهده و ملاحظه می نماید که به عون الله مطلقاً فعلی یا قصدی که بتواند به نحواً منالانحاء تعبیر به معصیت شود نداشته و همواره محموله حیات خود را در همان مسیری حمل نموده که اناجیل مقدسه ارشاد کرده اند.

ب. — دلیل بر طهارت او، شهادت مسیو پالوسکا، رئیس بلدیّه ناحیه است که فعلاً در بخش حبس تأدیبی دوزخ، جزو

عملهٔ دبیگ جوش نمره ۲۳۵ شامل بوده مسئول بادبزین هاست. -
 ج. - رفتار حمیدهٔ عاری از سیئات این داعی می تواند به
 وسیلهٔ سرکار معین نایب لوکنا - ابوابجمعی ژاندارمری - که در
 ملکوت آسمان ها جلو دربند بنجم به نگاهی گماشته شده
 است نیز تأیید شود.

د. - این حقیر یک «جشمهٔ معجزه» کشف کرده است
 که از آب آن بنیم خانه ها و زندان اطفال معصیت کار را مجان
 مشروب می کند.

ه. - این حقیر دورهٔ طلیگی را با درجهٔ «بسیار خوب» بر

اختتام رسانده و در حال حاضر نیز به شهادت مدیر مکتب، در
 جوار ملائک به مراقبت از کودکان ابجد خوان ساکن دوزخ
 مشغول می باشد.

و. - این کمترین بندهٔ آب و این روح القدس، به عنوان
 پدران ما که در آسمان هانند، السنهٔ مقدسهٔ لاتین و یونانی و عبری
 و ارمنی را کما هو حقه تحصیلات کرده است.

بر مبنای دلائل فوق الاشمار خاضعانه تقاضای ترخیص از
 برزخ را دارد و ملزم و متعهد می شود که در صورت رسیدگی لازم
 به این عریضه جهد خواهد کرد خود را لایق عطف توجهٔ آن مقام
 منبع نشان بدهد.

عریضهٔ کشیش آندره، رفته رفته به او عودت داده شد و ملک سروش (کا
 قبلاً در بسیط زمین هم پادو بود) به او توضیح داد که: «عریضه باید ظهرونیسی
 مشخصات داشته باشد.»

کشیش همان جا چمبک زد و فی الحال پشت عریضه نوشت:

از روح الاحقر، کشیش آندره، ساکن برزخ.
 خلاصهٔ عریضه: درخواست استخلاص از برزخ.
 شرح دلائل، ذیل عناوین ابجد هوز... الخ.

باری کشیش در سالروز رحلتش جوابی دریافت کرد (چرا که حتی روی
 زمین هم تشبثات آدمیزاد پیش از این تاریخ به جانی نمی رسید!) - نامهٔ جوابیه با
 شرح زیر بود:

کشیش عزیز:

توجه شما را به این امر جلب می کنیم که جلسات «دادگاه دم آخر»، فعلاً تشکیل نمی شود. لهذا عریضه شما ضمن دستور رسیدگی به آن به دادسرای برزخ ارسال شد. طبیعی است که تقاضاتان در حدود مقررات و حتی الامکان مورد ملاحظه و مذاقه قرار می گیرد و پس از طی تحقیقات مقدماتی در مورد معاصی شما به قضاوت عادلانه دادگاه مربوطه احاله می شود.

از طرف کمیته برزخ دادگاه آخرین دم:
جبر... (امضاء ناخوانا)

گذشت آرام و سلانته سلانته روزها و ماه ها و سال ها از نو آغاز شد. گذشت بی شتاب، به آهنگ ناله ارواح و فرج فرج گهواره بچه های تعمید نیافته ای که لاله فرشته ها مشوول ناز و نوازش و تروخشک کردن آنها بودند. و سرانجام، روزی از روزها کشیش آندره ورقه احتضاری را رؤیت کرد:

کشیش آندره

به شما اخطار می شود که به مجرد رؤیت این احتضار به، خود را به دادگاه قدس معرفی کنید.

قضات نامرئی، گوش تا گوش برمسند هیأت دادرسان دادگاه نشسته بودند. فرض بیزاین است که فقط ملائکی که متهم را در محاصره داشتند می توانستند حضرات قاضیان را ببینند. کتاب اعمال کشیش آندره که دستی نامرئی در هوا نگهش داشته بود از روی صبر و حوصله ورق می خورد.

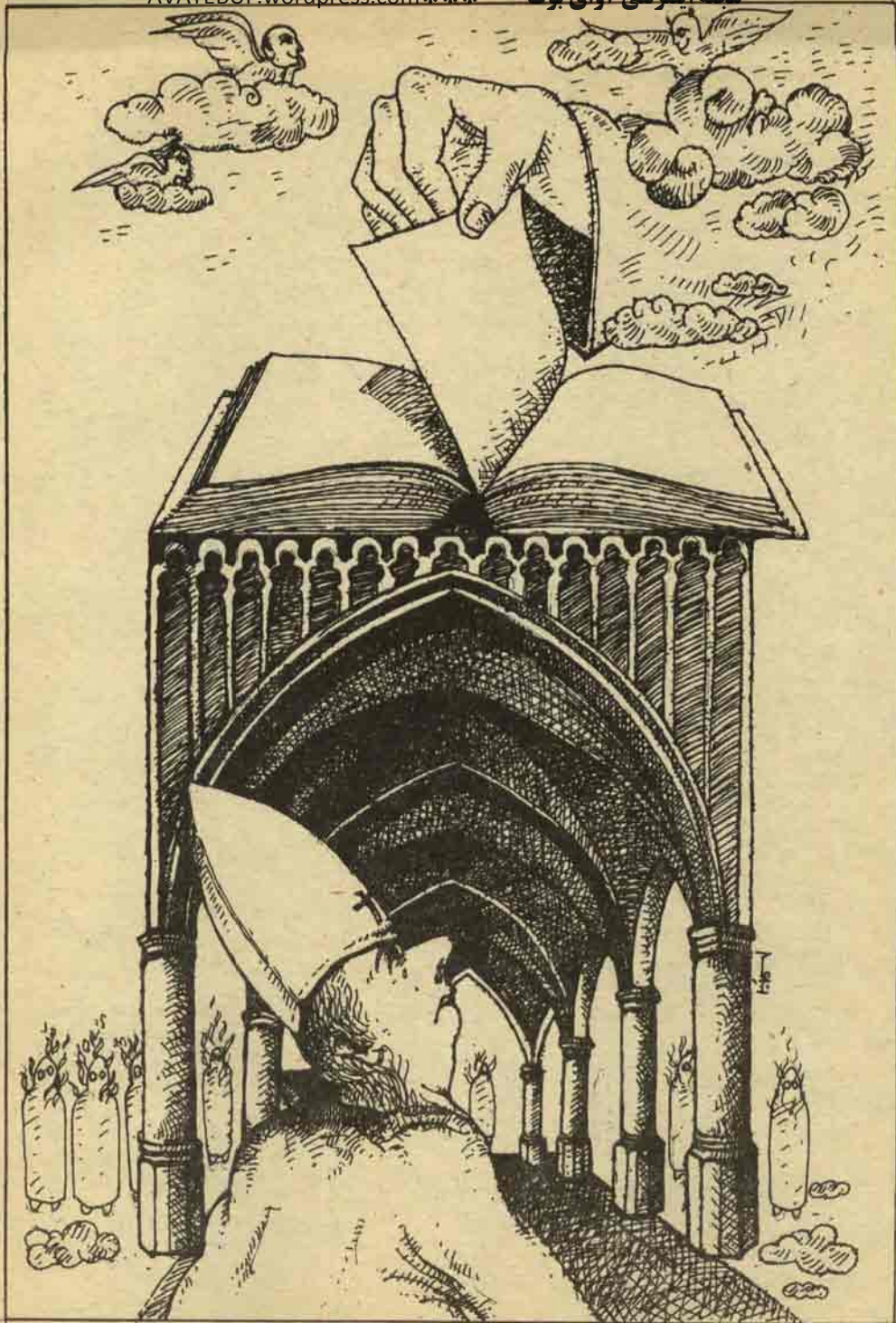
پس از چندی، صدائی درتالار دادگاه طنین انداخت که:

— کشیش آندره، این است کتاب اعمال تو! اوراق این کتاب از هرگونه سستیانی تهی است، مگر یک برگش... و حالا درنهایت صداقت به این سؤال که از تومی شود پاسخ بگو: آیا تودر استرالیا برادری داشته ای؟

— بلی. ای دادگاه معظم!

— بسیار خوب. و اکنون سؤال بعدی: آیا برای برادرت نامه ای به استرالیا فرستادی؟

— بلی ای دادگاه معدلت بنیان، این حقیر فقیر به سال ۱۸۸۲ نامه ای برای اوبه بندر سیدنی فرستادم.



کتاب اعمال کشیش به هم آمد و کنار میز نهاده شد، و صدائی موقر که به احتمال قریب به یقین از آن رئیس دادگاه بود برخاست:

— کشیش آندره، آیا تو تمامی آثار اگوستین قدیس، پدر و حکیم کلیسا را به دقت مطالعه کرده‌ای؟

— بلی. تمامی آن‌ها را، و به دقت بسیار.

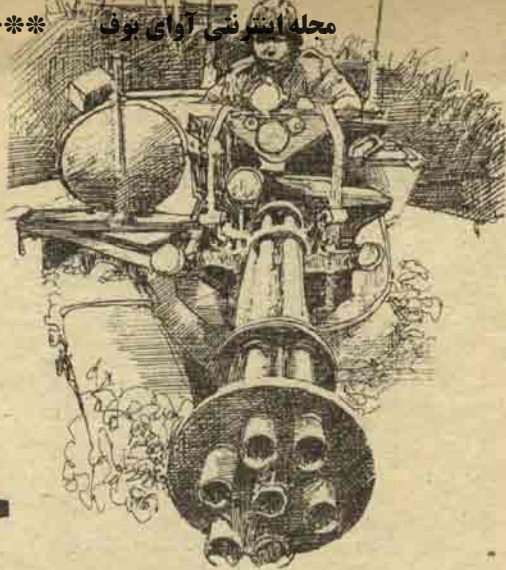
صدای به هم سویدن بال‌ها به گوش آمد. ما قضاوت با یکدیگر به شور پرداخته بودئید. — آنگاه چار دیگر صدای سایش بال‌ها، و پس از آن بی درنگ صدائی قاطع برآمد که:

— کشیش آندره، با احتساب بیست و دو سال حبس احتیاطی که قبلاً کشیده است به پانزده هزار سال اقامت اجباری در برزخ محکوم می‌شود.
گردش کار:

در کتاب استاد دین، اگوستین قدیس، المسمی به نقض النفوس، مکتوب به سنه ۴۱۵ بعد از میلاد مسعود پدر ما عیسی مسیح که در آسمان‌هاست، اعتقاد به وجود نفوس در اقطار متقابل زمین برابر کفر دانسته شده است (صفحه ۲۱۳ کتاب مورد استناد). — از آنجا که استرالیا ممکن نفوس قطر متقابل است، اعتقاد به وجود محلی موسوم به استرالیا امری است برابر با کفر. کشیش آندره معترف است که نام‌نی برای برادر خود به قطر متقابل ارسال داشته، و این عمل از نظر قضات این محکمه، با استناد به آن سند محکمه، یکسره معصیتی استغفار ناپذیر است. مدارک دادستانی: اقرار صریح و کامل متهم.
والسلام.

ملائک، برای دلداری کشیش آندره دم گوشش گفتند:
— برزخ نشو برادر، این قضیه حتی در یکی از دادگاه‌های کُره ارض هم ممکن بود اتفاق بیفتد. مگر نه؟ ■

ترجمه آزاد: م. ع. سیانلو



ک. لیدن کودتا در خاورمیانه

دور باطل زمانی متوقف می‌شود که رهبران یکی از کودتاها شایستگی و لیاقت خود را به اثبات رسانند و مشروعیت لازم را برای اقتدار خود به دست آرند. به تحلیل چند نمونه می‌پردازیم:

در بهار ۱۹۵۲ شرایط حاکم بر مصر حاکی از تحقق يك کودتا علیه ملك فاروق بود، ضمن آنکه آینده حکومت کودتاچیان از بسیاری جهات بستگی به عکس‌العمل دولت بریتانیا و نحوه تخلیه ناحیه سوزن از طرف این کشور داشت. رژیم جدید مصر نمی‌توانست نسبت به فلسطین و سودان بی‌نظر باشد. ارتش مصر به دلیل شکست در جنگ با اسرائیل به شدت خوار و خفیف شده بود و احساس حقارت می‌کرد. شکست از اسرائیل قلب ارتش را به دره آورده بود.

استقرار نظم و کنترل مردم مصر، اگر نگوئیم غیرممکن، دست کم بسیار مشکل به نظر می‌رسید، تا آنکه سرانجام قاهره در ماه ژانویه سر به شورش برداشت.

الیزبیری در کتاب «افسران ارتش» می‌نویسد:

«مهر سال ۱۹۵۲ خمیر مایه‌ئی از انقلاب بود. مردم در روزی که بعدها شبه خونین خوانده

در سی سال اخیر کودتا جزئی از فرآیند سیاسی ممالک خاورمیانه شده است. برخلاف تصور، اعمال خشونت لازمه کودتا در خاورمیانه نیست، هرچند که امکان کاربرد آن همیشه وجود دارد. غالباً پس از هر کودتا چند تنی کشته و کسانی دادگاهی می‌شوند. در طول سی سال گذشته تنها در مراکش، تونس، عربستان سعودی، لبنان، و اردن، کودتائی صورت نگرفته است، منتها، امکان تحقق آن بالقوه در تمام ممالک خاورمیانه و حتی در اسرائیل موجود است.

در مصر، کودتای سال ۱۹۵۲ به انقلاب مبدل شد. جریان‌ی که تاکنون در سایر ممالک خاورمیانه مشابه نداشته است. افسران و نظامیان کودتاچی خاورمیانه معمولاً بینشی رادیکال دارند و علل اقدام به کودتا را - که غالباً «انقلاب» خوانده می‌شود، در لزوم تحقق نوسازی و توسعه کشور اعلام می‌کنند.

آن دسته از کودتا‌های خاورمیانه که به تأسیس حکومتی ناتوان و ضعیف می‌انجامد، دولتمردان جدید را ناگزیر به تمرکز قدرت می‌کند؛ اقدامی که علل و دلایل کودتا علیه حکومت سرنگون شده را غیرعقلانی کرده مقدمات کودتای بعدی را فراهم می‌آورد. این

راز پیروزی کودتای مصر در کنکاش افسران جوان ارتش و ضعف يك رژیم فرسوده نهفته بود. هیچ عامل خارجی در کودتا دخالت نداشت. اشتیاق و حمایت مردم مصر از کودتا به حدی بود که مدت‌ها ادامه یافت و به يك انقلاب مبدل شد.

تاریخ عراق، تاریخ کودتاها است. کودتای «بکر صدیق» در اکتبر ۱۹۳۶، از يك نظر به خاطر جهان عرب بود و سرآغازی بر کودتاهای زنجیری شکل عراق. «الیزریری» در کتاب «افسران ارتش» متذکر می‌شود که:

«کودتای سال ۱۹۳۶ عراق، اولین کودتا از نوع خود بود؛ از آن نوع کودتاها که بعدها به دفعات صورت گرفت، چه از لحاظ سازمان‌بندی چه از نظر مدت اقتدار. جریانی که منجر می‌شد به برقراری دیکتاتوری نظامی، تا بعد به وسیله کودتای نظامی دیگری سرنگون شود. «بکر صدیق»، روز دهم اوت ۱۹۳۷ در «موصل» ترور شد. توطئه‌گران که خود را انقلابی می‌خواندند اجازه دادند يك حکومت شبه دمکراسی در عراق روی کار آید، اما در دسامبر ۱۹۳۸ پشیمان شدند و درست در زمانی که شاه مرد (آوریل ۱۹۳۹) افسران ارتش وارد معرکه شدند و عبدالله را نایب‌السلطنه کردند.»

در ۱۹۴۱ بار دیگر ارتش مداخله کرد، و این بار، به پشتیبانی از رشیدعالی گیلانی که با انگلیس‌ها درگیر شده بود.

انقلاب «گیلانی» به وسیله عوامل انگلیسی و با کمک «گلوب پاشا» و همکاری جامعه عرب سرنگون شد. و «نوری سعید» زمام امور را به دست گرفت و ظاهراً عراق ثبات سیاسی پیدا کرد.

در تابستان ۱۹۵۸ «نوری سعید» همچنان نخست‌وزیر بود و «عبدالله» هم پشت سر ملک فیصل جوان قدرت را در دست داشت. مردم عراق از «عبدالله» متنفر بودند، همچنین از «نوری سعید»، عامل شناخته شده انگلیس‌ها. جنگ اول فلسطین به بقای حکومت «سعید» و

مد قیام کردند. اعمال خشونت، تظاهرات برای خلیه پایگاه‌های انگلیس و مخالفت با فساد شنی حکومت تجلی این انقلاب بود که به نهضت فسران آزاد منجر شد، ضمن این که تضاد شدید لبقاتی در قاهره و سراسر مصر که از سال‌ها پیش وجود داشت حادث‌تر گردید. در سال ۱۹۵۱ نارگران مصری چهل و نه بار اعتصاب کرده و دند. در نیمه دوم همین سال کشاورزان مصری برای تقسیم اراضی و تصاحب زمین‌های فئودال‌ها چندین بار قیام کردند که چند مورد آن، تنها پس از قتل عام دهقانان تحت کنترل قرار گرفت.»

انجمن مخفی افسران جوان به رهبری سروان جمال عبدالناصر طرح نهایی خود را برای کودتا در اوائل تابستان ۱۹۵۲ - یعنی زمانی که حکومت موفق به شناسایی کامل آنها شده بود و قصد دستگیری همه آنها را داشت - عملی کرد. شرایط عمومی حاکم بر مصر نیز به آنها کمک کرد. افسران جوان و قوف کامل داشتند که سرنگونی رژیم به‌سادگی امکان‌پذیر است. آنها علی‌رغم چندین سال بحث و جدل، طرح کودتا را بدون برنامه قبلی به‌طور خلق‌الساعه به‌سوره اجرا گذاشتند. با این حال همه چیز به شکل زیبایی جفت و جور شد.

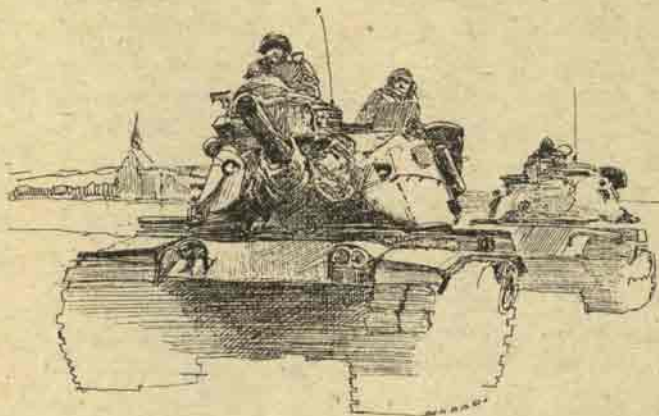
شاه و نخست‌وزیر برای فرار از گرمای قاهره، در ۲۲ ژوئیه به اسکندریه رفته بودند. اواخر شب واحد کوچکی به دستور ناصر در قاهره به يك قرارگاه حمله بردند و متعاقب آن بسیاری از رهبران سیاسی و مخالفان اجتماعی تا قبل از دمیدن آفتاب روز بعد دستگیر شدند. نیروهای انگلیسی مستقر در کانال سوئز، پس از شنیدن اخبار واصله از قاهره مات و متحیر ماندند. ملک فاروق که نهدر ارتش حامیانی داشت و به درمیان مردوچه‌هشی، اجباراً عازم تبعیدگاه خود شد. مردم مصر از هر طبقه، از کودتا و کودتاچیان استقبال کردند.

ژنرال بیرومورد احترامی به‌نام نجیب، رئیس اسمی کشور شد. کودتاچیان موفق شده بودند، و شورای انقلاب کوشید مصر را به سوی يك انقلاب اصیل سیاسی و اجتماعی در جهت نظم داخلی و کسب حیثیت بین‌المللی هدایت کند.

موقعیتی مطلوب در ژوئیه ۱۹۵۸ به دست آمد. حکومت عراق تصمیم گرفته بود یک تیپ سرباز به اردن بفرستد، که علت آن را احتمالاً باید در بحران و آشوب داخلی لبنان جست‌وجو کرد. تیپ بیستم به فرماندهی «قاسم»، همراه با فرمانده یکی از گردان‌ها - یعنی «عبدالسلام عارف»، رئیس جمهوری بعدی عراق - ظاهراً عازم اردن بودند. ستون مذکور قرار بود پس از تحویل مهمات و تدارکات عازم محل مأموریت خود شود، و دستور یافت که روز سیزدهم ژوئیه پس از عبور نمایشی از وسط شهر بغداد به سوی اردن حرکت کند. اما این ستون هرگز از بغداد خارج نشد.

«عبدالله» لطمه جبران‌ناپذیری وارد آورد. در دهه ۱۹۵۰ عراق تنها کشور عربی بود که از طریق پیمان بغداد به اتحادیه دفاعی غرب در منطقه پیوند داشت. رادیسو قاهره دائماً به کشورهای عربی اعلام می‌کرد که حکومت عراق به مالکی ملحق شده و با آنها پیمان بسته است که «امپریالیست» خوانده می‌شوند.

در تابستان ۱۹۵۸ نارضایتی و مخالفت مردم عراق سخت فزونی گرفت. گروهی از افسران نیز به مخالفان پیوسته بودند. این که نظامیان عرب - از جمله سوری‌ها و عراقی‌ها - در مسائلی مانند مذهب و خانواده و اختلافات سیاسی وجه مشترک دارند حقیقی است.



کودتای «قاسم»، رژیم «فیصل» را سرنگون کرد. شاه جوان، عمویش، و نایب‌السلطنه به اتفاق «نوری سعید» به قتل رسیدند. حکومت «قاسم» پس از پنج سال زمامداری به دست «عارف» واژگون شد و خود «قاسم» هم به قتل رسید. در طول این پنج سال عراق به سختی درگیر انواع توطئه‌ها و کودتاها و تروره‌های سیاسی بود. «قاسم» شخصاً با دیگران تفاوت داشت و از قدرت بیش‌تری نیز برخوردار بود. در نتیجه، اگر می‌توانست پاره‌نی مسائل سیاسی را جلو فصل‌و‌کند احتمالاً قادر بود مدت بیش‌تری دوام آورد.

انکارناپذیر. این‌ها به‌طور تمام وقت آماده تشکیل گروه‌هایی برای توطئه علیه حکومت وقت کشور خویشند.

سابقهٔ مداخله ارتش عراق در امور سیاسی، بر همه کس روشن است. «عبدالکریم قاسم» خود یکی از افراد گروه کوچک «بکر صدیق» بود و در اوائل ۱۹۵۶ به عضویت گروه توطئه‌گران درآمد. در ۱۹۵۷، وی دیگر نه تنها ناشناس نبود بلکه گروه افسران همفکرش او را به‌ارشدیت خود پذیرفته بودند؛ گروهی که مصمم بود در اولین فرصت علیه حکومت قیام کند.



مقام خود را به‌عبارت‌نظامی‌ها داد.

نمونهٔ سودان حاکی در این‌حقیقت است که ارتش نمی‌تواند تضادهای عمدهٔ اجتماعی را از پیش‌پای ممالک خاورمیانه بردارد، بخصوص در سرزمینی مانند سودان که درگیر جنگی نژادی و قومی در جنوب کشور است. اگر رژیم «عبود» در سال ۱۹۶۴ سقوط نمی‌کرد، مطمئناً با یک کودتای نظامی سرنگون می‌شد. کما این‌که در ۱۹۶۹ کودتاچیان زمام امور را به‌دست گرفتند و سودان مجدداً در مسیر مرسوم نظامیان در ممالک عربی افتاد.

جنگ بین پاکستان و هند در دسامبر ۱۹۷۱ که به‌شورش مردم پاکستان شرقی و تشکیل «بنگلادش» منجر شد نمونهٔ دیگری از سقوط رژیم‌های نظامی در خاورمیانه است. در پاکستان ارتش همیشه نفوذ خود را داشته است. در دوران زمامداری «ایوب خان»، پاکستان تا حدودی به‌توسعهٔ سیاسی دست یافت، ضمن اینکه پاکستان شرقی در فاصلهٔ هزار میلی پاکستان غربی با توجه به‌تأییدهای دو منطقه و بویژه تداوم لاینحل مسألهٔ کشمیر همچنان بدر مخالفت و دشمنی با

به‌عبارت دیگر: «قاسم» علی‌رغم دارا بودن مشروعیت سیاسی به‌دلیل بی‌توجهی نسبت به‌اجرای یک برنامهٔ توسعهٔ سیاسی درازمدت سقوط کرد. باروی کار آمدن ژنرال «احمد حسن البکر» در ۱۹۶۸، رژیم عراقی کوشید در جهت توسعهٔ سیاسی و نوسازی عراق گام‌هایی بردارد.

پارونه‌ی از کودتای خاورمیانه بدون دخالت نظامیان بوده است. در نوامبر ۱۹۵۸ سروان «ژنرال ابراهیم عبود» در سودان یک رژیم دیکتاتوری نظامی برقرار کرد و شش سال هم قدرت را در دست داشت. ضمن آنکه چندین بار بر علیه‌ش کودتا شد و جنوب کشور نیز مدام دستخوش آشوب بود. رژیم عبود به‌وسیلهٔ یک کودتای نظامی سرنگون نشد، بلکه مخالفت شدید مردم سودان او را به‌ورطهٔ سقوط کشید. دانشجویان سودانی در اکتبر ۱۹۶۴ اقدام به‌تشکیل اجتماعات و تظاهرات بر علیه او کردند و متعاقب آن قیامی نسبتاً عمومی به‌وقوع پیوست. «عبود» ناگزیر شد ارتشی را که خود ساخته بود خلع سلاح کند و زیر فشار مردم، در پانزدهم نوامبر استعفا کرد و



است، خاص نیروهای نظامی، چرا که دستیابی به اسلحه آنان را به اعمال خواست‌های خود قادر می‌کند. اما کودتاهای نظامی ناگهانی و قهرآمیز نمی‌تواند توده‌های مردم - و از جمله اساتید، معلمان، دانشجویان، و حتی نیروهای پلیس را - در جهت منافع کودتاچیان متحد کند. جوهر و ذات کودتاهای نظامی در ارتش نهفته، و نتیجه آن انسجام قدرت در طبقه‌نی از اتساع دولت است که اساساً نمی‌تواند بازتاب عقاید توده‌های يك ملت باشد.

ترجمه: غ. مهرداد

یاوه غریبی را در خود می‌پروراند. در ۱۹۶۹ یحیی‌خان - رئیس ستاد ارتش - جانشین ایوب‌خان شد اما نتوانست بر مشکلات سیاسی فائق آید. انکاه بیش از حد به ارتش و اعمال فشار برای حفظ بخش شرقی، منجر به جنگ داخلی شد و جنگ داخلی به جنگ میان هند و پاکستان استعاله یافت.

پیروزی سریع و قاطع هند باعث شرمساری و بی‌آبرویی ارتش پاکستان شد. تا آنجا که «ذوالفقار علی بوتو» که شخصیتی غیرنظامی بود به قدرت رسید. اولین اقدام «بوتو» بازنشسته کردن و اخراج تعدادی از افسران عالی‌رتبه ارتش بود. در ۱۹۷۳ «بوتو» تغییر عقیده داد و تعدادی از نظامیان ارتش از قبیل ژنرال «تیکاخان» را گرد خود جمع آورد. در ۱۹۷۷، «بوتو» که مورد بی‌مهری این افسران و الا مقام قرار گرفته با يك کودتای نظامی سرنگون شد؛ و اولین اقدام «ضیاء الحق» - جانشین او - محاکمه و اعدام «بوتو» بود.

به‌عنوان آخرین نمونه می‌توان به وقایع متعاقب شکست مصر از اسرائیل در سال ۱۹۶۷ اشاره کرد. علی‌رغم پیروزی مطلق اسرائیل بر مصر و استعفای ناصر، ارتش مصر نتوانست قدرت را قبضه کند.

ناصر نه تنها همچنان قدرت خود را نگهداشت بلکه اقدام به تصفیه و بازسازی ارتش کرد. بسیاری از فرماندهان قدیمی، و از جمله «عبادالحکیم عامر» دوست ناصر - از صحنه جاروب شدند. حتی بعد از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ نیز سادات نتوانست بعضی از سران مهم و اصلی ارتش مصر را کنار بگذارد.

بنابراین می‌توان گفت که تضعیف اقتدار ارتش، در صورت فقدان افسراد یا نیروهای جایگزین، گهگاه می‌تواند به تداوم حکومت غیرنظامی مدد کند.

کودتا به‌عنوان يك شیوه حکومتی مرسوم ممالک خاورمیانه در همه جا یکسان تحقق نیافته است. کودتا نوعی اعمال خشونت



آلبر کامو:

یک نامه

به من گفتی: «عظمت کشورم از همه چیز بزرگتر است. هر چیز که بر عظمت آن بیفزاید خوب است و موجه. و در دنیائی که هر چیزی معنای خود را از دست داده است، بر کسانی که چون ما آلمانی‌های جوان چندان نیکی‌نهند که این معنی را در سرنوشت کشورمان می‌یابند، فرض است که هر چیزی را فدا کنند.» آن زمان من تو را دوست می‌داشتم. اما درین نقطه ما از یکدیگر فاصله پیدا کردیم. به تو گفتم: «نه، من نمی‌توانم معتقد باشم که همه چیز را باید تحت انقیاد یک هدف قرار داد. راه و روش‌های دیگری نیز هست که نمی‌توان از آن‌ها چشم پوشید، و من مایلم که هم بتوانم کشورم را دوست بدارم هم عدالت را من هیچ عظمتی را تنها برای کشور خود نمی‌خواهم، به ویژه عظمتی را که از خون و بی‌حقیقتی پدید آمده باشد. من می‌خواهم عظمت کشورم را بازنده نگه داشتن عدالت پایدار بدارم.» - در پاسخ گفتی: «پس تو کشورت را دوست نمی‌داری.»

و این، پنج سال پیش بود. از آن هنگام ما از یکدیگر جدا شده‌ایم اما می‌توانم بگویم که در این سالیان دراز (که از نظر تو این همه کوتاه بوده و با سرعتی چنین شگفت‌آور گذشته) حتی روزی نبوده است که گفته تو را به‌خاطر نیاورده باشم: «تو کشورت را دوست نمی‌داری!» - هنگامی که امروز به‌سخنان تو می‌اندیشم هیچانی خفه‌کننده در خود احساس می‌کنم. نه، اگر انگشت گذاشتن بر چیزهایی که در دوست داشتن ما عادلانه نیست دوست داشتن باشد، اگر بافشاری در این که آنچه ما دوست می‌داریم باید عالی‌ترین تصویری را که از او در ذهن ما هست متجلی کند دوست داشتن نباشد، من کشورم را دوست ندارم. این، پنج سال پیش بود؛ و چه بسیار بودند در فرانسه کسانی که چون من فکر می‌کردند. اما پاره‌نی از آن‌ها جلو دیوار رو به‌روی دوازده چشم سیاه کوچک [جوخه اعدام] که تقدیر آلمان است قرار گرفته‌اند. و این مردان که به‌پندار تو کشورشان را دوست نداشتند و بسیار بیش از

● Albert Camus, این نامه از کتاب «نامه‌هایی به یک دوست آلمانی» گردیده شده، و نامه اول این مجموعه است. تاریخ نگارش نامه ژوئیه ۱۹۴۳ است.



آن کردند که تو ممکن است برای کشورت انجام دهی، حتی اگر بتوانی یکصد بار زندگی را فدا کنی. زیرا قهرمانی آن‌ها در این بود که نخست می‌بایست بر خود پیروز شوند. اما من در این جا سخن از دو گونه عظمت بهمیان می‌آورم، و از تناقضی سخن می‌گویم که باید تو را در آن باره روشن کنم.

اگر امکانش به‌دست آید ما دوباره در آینده‌ی بسیار نزدیک با هم دیدار خواهیم کرد اما دوستی ما دیگر سر جای خود نخواهد بود. تو سراسر شکست خواهی بود. از پیروزی پیشین خود نیز شرمند نخواهی بود، بل آرزومندانه، با تمام قدرت در هم شکسته ات از آن یادخواهی کرد. من امروز در باطن باز هم بدتو نزدیک‌ترم. - بدون تردید دشمن توام، اما از آنجا که چیزی را از تو پنهان نمی‌کنم باز هم اندکی دوستت به‌حساب می‌آیم. فردا همه چیز تمام خواهد شد. آنچه را که پیروزی تو نتوانست در آن نفوذ کند، شکست تو به‌پایان خواهد آورد. اما دست کم، پیش از آن که ما نسبت به یکدیگر بی‌قید شویم، می‌خواهم از سرنوشت کشورم تصور روشنی به‌تو بدهم؛ یعنی از چیزی که نه صلح و نه جنگ، هیچ یک نتوانست باعث شود آن را ببینی.

من اکنون بی‌درنگ به‌تو خواهم گفت که چه نوع عظمتی ما را زنده نگه داشته است، اما پیش از آن باید بگویم که ما ستاینده‌گان چه گونه شهامت هستیم؛ شهامتی که بی‌گمان با آنچه تو می‌شناسی تفاوت دارد. چرا که دست به‌خشونت زدن، وقتی انسان خیلی ساده ازسال‌ها پیش برای آن آمادگی پیدا کرده و خشونت برایش طبیعی‌تر از اندیشیدن باشد کار مشکلی نیست. از سوی دیگر، مهم این است که انسان در حالی که می‌داند نفرت و خشونت فی‌نفسه چیزهایی توخالی است بتواند با مرگ و نفرت رو به‌رو شود. مهم این است که انسان در حالی که از جنگ نفرت دارد بچنگد، درحالی که خوشبختی را ترجیح می‌دهد برای از دست دادن همه چیز حاضر شود، در حالی که از تصویر تمدنی عالی لذت می‌برد نابودی و انهدام را بپذیرد. بدین سان کار ما بسی دشوارتر از کار شماست، چرا که ما می‌بایست از خودمان مایه بگذاریم. شما در دل یا در اندیشه‌تان چیزی نداشتید که پا بر سرش بگذارید، ما دو دشمن داشتیم، و یک پیروزی نظامی برای‌مان چاره‌ساز نبود؛ اما برای شما نه، چرا که شما لازم نبود بر چیز دیگری نیز قایق آئید.

ما می‌بایست بر خیلی چیزها غلبه کنیم، و پیش از هر چیز بر وسوسه‌ی همیشگی رقابت و همچشمی با شما. چرا که همیشه چیزی در درون ما هست که در برابر غریزه، خار شمردن اندیشه، و پرستش کارآمدی، به‌زانونان در می‌آورد. فضیلت‌های بزرگ ما سرانجام برای‌مان ملال‌آور می‌شود. از اندیشه‌ی خود شرمند می‌شویم و گاه حالتی وحشیانه را در نظر می‌آوریم که حقیقت در آن از توش و توان می‌افتد. اما درمان این‌ها آسان است؛ شما کنار مائید و به‌ما نشان می‌دهید که تصور و پندار ما می‌تواند کارمان را به‌کجاها بکشد - و ما از این طریق راه و روش خود را اصلاح می‌کنیم. من اگر به‌نوعی جبر و تقدیر در تاریخ معتقد می‌بودم



بی گمان تصور می کردم که شما را برای توبیخ و گوشمالی ما بندگان اندیشه در کنارمان قرار داده اند!

علاوه بر این، ما می بایست به سوءظنی که از قهرمانی و قهرمان پرستی داریم فایق آئیم. می دانم که تو فکر می کنی که ما فرانسوی ها را به قهرمانی چه کار؛ اما اشتباه می کنی. تنها نکته‌ی که هست این است که ما، در عین حال که قهرمانی را قبول داریم نسبت به آن بی اعتمادیم. از آن رو قبولش داریم که تاریخ ده قرن گذشته مان را با هر آنچه شریف و متعالی است آشنائی داده؛ و از آن رو نسبت به آن بی اعتمادیم که ده قرن در دامن اندیشه زیستن، از هنر و برکت طبیعی بودن برخوردارمان کرده است. برای آن که با شما رو به رو شویم نخست می بایست در آستانه مرگ قرار گیریم. و از همین رو است که از تمام اروپا عقب تر ماندیم؛ یعنی از اروپائی که هر وقت لازم آمد در بی حقیقتی غوطه خورد، در حالی که ما علاقه مند به کشف حقیقت بودیم. از همین رو است که ما در آغاز به شکست گرفتار آمدیم؛ زیرا در آن حال که مورد حمله شما قرار گرفته بودیم علاقه داشتیم این نکته را برای خود روشن کنیم که حق به جانب ماست یا نه.

ما می بایست به ضعفی که نسبت به بشریت داشتیم فایق آئیم و تصویری را که از آینده و سرنوشت صلح آمیز انسان داشتیم به کناری بگذاریم و دست از این اعتقاد راسخ خود بشوئیم که: چون به هر صورت انهدام بشریت جبران ناپذیر است پس هیچ پیروزی بی ارزشی ندارد. ما می بایست به یکباره از دانش و امید خود دست برداریم و دلالی را که برای دوست داشتن یا بیزار بودن از هر جنگی داشتیم از خاطر بزدانیم. اگر بخواهم به زبانی سخن بگویم که تصور می کنم تو بهتر خواهی فهمید - زیرا از جانب کسی اظهار می شود که دوست خود می شماری - باید حرفم را با این جمله بگویم که: ما می بایست شور و احساس درونی مان را نسبت به دوستی، سرکوب کنیم.

اکنون این کار را کرده ایم. می بایست از راه راست منحرف شویم. و به ناچار بسیار عقب ماندیم. این راه انحرافی دور و دراز، احترام به حقیقت را بر اندیشه تحمیل می کند و احترام به دوستی را بر دل مسلط می سازد. این راهی بود که عدالت را محفوظ نگه داشت و حقیقت را یار و یاور کسانی کرد که خود را مورد سؤال قرار دادند و تردیدی نیست که این امر برای ما بسیار گران تمام شد. ما با خفت و سکوت، با تجارب تلخ، با محکومیت به زندان، با اعدام های سحرگامی، با ترک یار و دیار، با درد گرسنگی هر روزه، با کودکان نزار نکبت زده، و فراتر از همه با خواری و از دست دادن شان انسانی خویش بهای آن را پرداختیم. اما این امری کاملاً طبیعی بود. طول کشید تا دریابیم که آیا حق داریم انسان ها را بکشیم و آیا اجازه داریم به شوربختی ستمناک این جهان بیفزائیم. و به علت این زمانی که از دست رفت و سپس به دست آمد، شکستی که خوردیم و جبران شد، تردیدهایی که بهای آنم با خون پرداخت شد، امروز ما فرانسوی ها حق داریم چنین بیندازیم که با دستی پاک - به پاکی خون قربانیان و محکوم شدگان - وارد این جنگ شده ایم. و می خواهیم که با دستی نالوده از آن بدرائیم؛ پاک و نالوده، با پیروزی بزرگ بر بیعدالتی و بر خویشان مان.

آری یقین داشته باش که ما پیروز خواهیم شد. پیروز خواهیم شد به سبب همان شکست؛ به سبب آن پیشرفت آهسته و تدریجی و طولانی که طی آن حقایق خود را باز یافتیم؛ به سبب

آن رنجی که با همه ناعادلانه بودنش به ما درسی آموخت، راز هر پیروزی را به ما آموخت، رازی که اگر روزی از دستش ندهیم پیروزی نهائی را باز خواهیم شناخت. به ما آموخت که برخلاف آنچه گهگاه می‌پنداشتیم، روح دلاوری را در برابر شمشیر فایدتی نیست، اما روح دلاوری هم‌راه با شمشیر همیشه بر شمشیر تنها پیروز است. هم از این رو است که اکنون ما، پس از آن که اطمینان یافته‌ایم روح دلاوری با ماست، شمشیر را نیز بپذیرا شده‌ایم. ما نخست می‌بایست ببینیم که مردم می‌میرند و آن گاه مخاطره مرگ را بپذیریم. می‌بایست کارگر فرانسوی را سپیده‌دمان در راهروهای زندان ببینیم که به سوی چوبه دار می‌رود و سلول به سلول از رفقایش می‌خواهد که شهادت داشته باشند، و از آن پس برای دست یافتن به روح دلاوری، تن به شکنجه جسم دهیم. در واقع انسان فقط صاحب آن چیزی است که بهایش را پرداخته است. و ما بهائی پس گران پرداخته‌ایم و هنوز می‌پردازیم. اما دیگر یقین و اطمینان داریم و حقانیت و عدالت از آن ماست شکست شما حتمی است.

من هرگز اعتقادی به قدرت حقیقت فی نفسه نداشته‌ام. اما دست کم این نکته ارزش دانستن را دارد که حقیقت، هرگاه با شورو و هیجان بیان شود بر بی‌حقیقتی فایق می‌آید. این موازنه دشواری است که ما به آن رسیده‌ایم. این امتیازی است که امروز در حالی که ما می‌جنگیم به ما قدرت و نیرو می‌دهد، و نیروی مرا بر می‌انگیزد به تو بگویم که، اتفاق را، ما برای امتیازاتی پس والا می‌جنگیم؛ امتیازاتی که به اهمیت خود انسان است. ما برای امتیاز میان ایشار و عرفان، میان نیرو و خشونت، میان قدرت و وحشیگری می‌جنگیم و حتی فراتر از این، برای امتیازی متعالی تر میان درست و نادرست، میان انسانی که دستمایه امید ماست و خدایان ترسوئی که مورد تکریم شمایند.

این همان چیزی است که در گرماگرم جنگ می‌خواستیم به تو بگویم. این همان چیزی است که می‌خواستیم در پاسخ اظهار نظر تو که گفته بودی «کشورت را دوست نمی‌داری» و هنوز هم ذهن مرا به خود مشغول داشته است بر زبان آرم. لها می‌خواهم با تو روشن تر سخن بگویم. اعتقاد من بر این است که فرانسه برای مدتی بس دراز قدرت و توانش را از دست داده است و تا مدتی بس دراز نیازی مفرط به صبر و شکیبایی دارد و نیازمند طغیان‌های شیارانه است تا حیثیتی را که برای هر فرهنگی لازم است باز یابد. اما در عین حال معتقدم





که فرانسه حیثیت خود را به دلالتی بس پاك و ناب از دست داده است و درست از همین رو است که من امیدم را از دست نداده‌ام. این چکیده نامه من است. مردی که تو پنج سال پیش به سبب آن که درباره کشورش آن همه خویشتن‌دار و خاموش بود بدان گونه مورد ترحم و دلسوزی قرار داده بودی امروز می‌خواهد به تو و همه کسانی که در اروپا و در سراسر جهان معاصران ما هستند بگوید: «من از ملتی تحسین‌انگیز و ثابت قدم و سراسر پشتمکارم که با پذیرفتن اشتباهات و ناتوانی‌های خویش تصویری را که بنیان تمامی عظمت او است از دست فرو نمی‌گذارد؛ و مردمش همیشه و رهبرانش گهگاه کوشیده‌اند این تصور را روشن‌تر بیان کنند. من از ملتی هستم که در چهار سال گذشته به طری‌کردن دوباره مسیر سراسر تاریخ خود آغاز کرده و آرام و مطمئن در تکاپوی آن است که از ویرانی‌ها به درآمد و تاریخی نو بسازد و در بازی‌ئی که در آن هیچ برگ برنده‌ئی ندارد بخت خود را ببازماید. این کشور شایسته عشقی است سخت پر حرارت و بسیار زیاده‌طلب، که من می‌توانم بدو ارزانی دارم. وقاطعانه بر این اعتقادم که ارزش جانیازی را دارد، چرا که شایسته عشقی بس متعالی است. از سوی دیگر، می‌خواهم بگویم ملت تو نیز عشقی را که شایسته‌اش بوده از فرزندان خود دریافت کرده است؛ عشقی کورگورانه را؛ اما چنین عشقی به یک ملت حقانیت نمی‌دهد. این عشق مایه نابودی شما خواهد شد. و شما که در اوج بزرگ‌ترین پیروزی‌های خود نیز مغلوب بوده‌اید اکنون که شکست‌تان نزدیک می‌شود چه بر سرتان خواهد آمد؟» ■

ترجمه رامین شهروند



مرتضی علوی

دریک مصاحبه سه نفری
۱۳۰۵-۱۹۲۷

درآمد

مرتضی علوی، برادر بزرگ نویسنده نامدار معاصر، بزرگ علوی، از جوانانی بود که در دوران نهضت انقلابی، در پی انقلاب اکثبر، سیاسی شد، به نهضت پیوست، در صفوف حزب کمونیست ایران علیه حکومت جبار پهلوی به مبارزه برخاست و سرانجام در دوران غم‌انگیز تصفیه‌ها، مانند بسیاری از چهره‌های درخشان جنبش انقلابی کارگری چون سلطانزاده و نیک‌بین، فدای سیاست‌های غلط رهبری حزب کمونیست شوروی شد.

مرتضی علوی به‌قول خودش در ۱۳۰۰ به جنبش پیوست. پس از ترک ایران به‌قصد ادامه تحصیل در آلمان، از رهبران جنبش دانشجویان کمونیست ایران شد و کسانی چون تقی ارانی، رضا واعظی، و ایرج اسکندری که در آن زمان تازه با نهضت بین‌المللی آشنا می‌شدند از شاگردان او بودند.

مرتضی علوی از نزدیکان سلطانزاده، نظریه‌پرداز و پایه‌گذار حزب کمونیست ایران بود. او همچنین از رهبران آن حزب انقلابی بود که حزب کمونیست ایران برای تجمع همه اقشار و طبقات انقلابی جامعه ایران ایجاد کرده بود، یعنی حزب «جمهوری انقلابی ایران». این حزب که می‌کوشید «فقانان، صنعتگران و کارگران انقلابی و اقشار انقلابی خرده بورژوازی شهری را در یک جبهه واحد انقلابی متشکل کند، در خارج از کشور به فعالیت‌های چشمگیری دست زد. شرکت نمایندگان این حزب در کنفرانس‌های «جامعه ضدامپریالیست» در کنار شخصیت‌های مهمی چون نهرو و اینشتین، در واقع انعکاس فریاد مردم اسپر ایران در محافل ضدامپریالیست آن دوران بود. مرتضی علوی در سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ شمسی استواریت انتشار روزنامه «پیکار» را به‌عهده گرفت که بزودی خشم رضاشاه جبار و ولی‌نعمتان اروپائیش را برانگیخت، و آن را تا پانزده شماره منتشر کرد. انتشار این روزنامه در ایران استبدانزده رضاشاهی پرتوی از امید ایجاد کرد. مردم «پیکار» را با شوق و علاقه دست به‌دست می‌گرداندند. دستیاران رضاشاه در مجلس، در ارتش، در اداره آگاهی، و در همه جا در پی یافتن ردپای یازان مرتضی علوی بودند. سرانجام با فشار غیرقانونی دولت آلمان امپریالیست، مرتضی علوی از آلمان اخراج شد. روزنامه «پیکار» از میان رفت، و قانون سیاه ۱۳۱۰ برای «قانونی» کردن سرکوب عناصر انقلابی از «تصویب» مجلس رضاشاهی گذشت. مرتضی علوی ناچار به اتحاد شوروی پناهنده شد که چندی بعد او را در آنجا به‌عنوان «جاسوس آلمان» از میان برداشتند. و بعدها پس از کنفرانس بیستم حزب کمونیست شوروی، از وی اعاده حیثیت شد!

سند زیر که مصاحبه یکی از مسؤولان جامعه ضدامپریالیست با دو نماینده ایران است، «برای نخستین بار» منتشر می‌شود. این سند تاکنون حتی به زبان‌های اروپائی هم منتشر نشده است.

خ.ش.

۱. در مورد اسناد این حزب رجوع کنید به اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ششم، به‌عمت خسرو شاکری، انتشارات علم، تهران ۱۳۵۸.
۲. جامعه ضدامپریالیست به‌عمت بین‌الملل کمونیست و سوسیالیست‌های چپ اروپا برای کمک به جنبش‌های آزادبخش ایجاد شده بود.
۳. در مورد روزنامه پیکار نگاه کنید به اسناد تاریخی - همان جلد، و نیز کتاب‌جمعه شماره ۴ اول شهربور ۱۳۵۸ - صفحات ۳۹-۴۶.

نمی توانست اجازه دهد ایرانی آزاد به وجود آید و می خواست که این کشور به پایگاه او برای عملیات علیه باکو و روسیه شوروی بدل شود.

سؤال: - نقش شاه کنونی، رضاخان در ایران چیست؟

جواب: - احمد[شاه] آلی در دست اشرافیت زمیندار و امپریالیسم انگلستان بود. از آنجا که علائق مردم به روسیه شوروی زیاد بود، طبقه حاکم به این فکر افتاد که اگر مردی مانند رضاخان که از میان مردم برخاسته در رأس دولت قرار گیرد، انگلستان می تواند آسان تر به خواست های خود جامعه عمل بپوشاند. رضاخان می بایست نقش آن مرد تازه نی را ایفا می کرد که ظاهراً هم دموکرات است، هم مرد توده ها، و هم دوستدار شوروی؛ اما در حقیقت او وظیفه داشت از منافع اشرافیت زمیندار دفاع کند. پس از کودتای ۱۹۲۱ [سوم اسفند ۱۲۹۹] و خلق احمدشاه از سلطنت، رضاخان خواهان حمایت اشراف از خود شد.

سؤال: - چرا علاقه مردم ایران به شوروی زیاد است؟

جواب: - زیرا روسیه [شوروی] از همان لحظه حیات خود کاری انجام داد که هیچ حکومت سرمایه داری هرگز نخواهد کرد: شوروی از همه امتیازاتی که در ایران داشت چشم پوشید، یعنی از حق کاپیتولاسیون، از امتیاز جاده های که کشیده و مؤسساتی که احداث کرده بود، و اعتباراتی که ایران به روسیه قدیم اهدا کرده بود. در يك كلام، شوروی همه آنچه را که در اثر ضعف دولت های ایران به روسیه تزاری تحویل شده بود به ایران بازگرداند.

مطبوعات بزرگ اروپا رضاخان را مردی

من با ۲ تن از نمایندگان ایرانی شرکت کننده در کنگره جامعه ضد امپریالیست، «احمد آسدوف» و «مرتضی علوی» به مصاحبه نشستیم. احمد آسدوف با آن کلاه پوستی سنتی که به رغم سفر طولانی تا بروکسل امحل برگزاری کنگره هنوز آن را بر سر داشت با سرعت و زنده دلی سخن می گوید. گوئی درد و محنتی که در اوست می خواهد به یکباره منفجر شود. مرتضی علوی که جوان تر است متفکرت تر و آرام تر به نظر می رسد. اولی از سال ۱۹۱۹ و دومی از سال ۱۹۲۱ تاکنون در جنبش آزادیبخش ایران شرکت دارند. این دو جوان سالیان زیادی نیست که به فعالیت پرداخته اند و لاجرم تجربه سیاسی زیادی ندارند.

مسأله ایران، در مجموع، در اروپا کمتر از کشورهای دیگر شناخته شده است. از انکشافات جامعه ایران پس از ۱۹۲۰ [انقلاب گیلان]، از جنگ اندازی رضاخان به قدرت و از اوضاع سیاسی و اقتصادی کنونی اطلاع چندانی نداریم. قیام مسلحانه ۱۹۲۰ دو علت داشت: نخستین علت آن واکنش خودبشودی [مردم ایران] بود نسبت به سنگدلی و وحشتناک احمدشاه و نخست وزیر او و نسبت به فروش ایران به انگلستان طی قراردادی [قرارداد ۱۹۱۹] که تمام قدرت را در ایران به اختیار انگلستان می گذاشت. (نخست وزیر، وثوق الدوله مبلغ سیصد هزار دلار از آن بابت حق الزحمه دریافت داشت). علت دوم این بود که مردم ایران تحت تأثیر انقلاب روسیه به حرکت در آمدند. مرکز انقلابی که علیه صاحبان قدرت در ایران به وقوع پیوست، در شمال کشور [گیلان] بود. اساس برنامه انقلابیون چیزی جز استقلال کشور و تقسیم اراضی کشاورزی بین دهقانان نبود. جنبش شکست خورده، زیرا دیکتاتوری نظامی اشرافیت زمیندار با تمام امکانات از جانب انگلستان حمایت می شد، چون انگلستان

مدت نامحدود تنها ۸۰ فیک [هشت دهم يك مارك آلمان] مزد دریافت می کنند اما از هیچگونه سازمان سندیکائی و از هیچ گونه حق قانونی برخوردار نیستند. منابع نفتی ایران تماماً در اختیار انگلستان است.

سؤال: - مظاهر قهرآمیز حاکمیت امپریالیست ها در ایران کدامند؟

جواب: - در رأس امپریالیست ها انگلستان قرار دارد. این کشور بیش تر از امپریالیست های دیگر خون ایران را می مکد. انگلستان در ایران صاحب منافع زیر است:

۱. تمام سهام شرکت نفت ایران و انگلیس متعلق به آنهاست. همچنان که تمامی چاه های نفت ایران در تصاحب آنهاست و حیات اقتصادی از این طریق خود را تأمین می کنند. این شرکت در سال پنج میلیون تن نفت صادر می کند که کل منافع آن به انگلستان تعلق می گیرد.

۲. بزرگترین بانک کشور، یعنی «بانک شاهنشاهی ایران» امتیاز ضرب سکه را دارد و تمام ذخایر پولی دولت در اختیار آن است. می توان تصور کرد که این بانک در دست انگلیسها چه سلاح مهمی است. هر کس این سلاح را در اختیار داشته باشد قدرت سیاسی ایران نیز در کف دارد.

۳. ارتش ایران اکنون براساس خدمت وظیفه عمومی مردان تجدید سازمان می شود (اغنائی که نخواهند به خدمت وظیفه اعزام شوند با پرداخت مالیات ناچیزی خود را خلاص می کنند). این ارتش، به خاطر «منافع ملی» توسط مشاوران مخفی که مستشاران انگلیسی هستند، رهبری می شود.

۴. ایران به مثابه پلی میان کشورهای

توصیف می کنند که در خدمت مردم است. اما این دروغی بیش نیست. او [نظامی] دیکتاتوری مستقر کرده است که از دیکتاتوری موسولینی دست کمی ندارد. نظامیان در رأس تمام ادارات دولتی قرار دارند. سندیکاهای کارگری و احزاب سیاسی ممنوع اعلام شده اند، و آزادی از مطبوعات سلب شده است. رضاخان با سوء استفاده از قدرت، خود را ثروتمند می کند. تمام دارائی های دولتی و اراضی حکومتی به مالکیت شخصی او در آمده و مایملک مصادره شده مخالفان نیز به شخص او انتقال یافته است. طبقه دهقان که بخش اعظم جمعیت ایران را تشکیل می دهد از زمان جلوس او بر تخت سلطنت در لجه های فقری بی سابقه فرو رفته است. دهقانان آنچنان تیره بخت و گرفتار قرضند که عملاً اربابان اداره «عدالت» را برعهده گرفته اند.

سؤال: - آیا در ایران پارلمانی وجود ندارد؟

جواب: - چرا، اما تنها اثر وجودیش این است که مسؤولیت صوری عملیات شخص شاه را به عهده گیرد. اکثریت اعضای پارلمان را اشراف زمیندار تشکیل می دهند. بورژوازی کشور تازه دارد آهسته آهسته شکل می گیرد. صنعت، تازه دارد گسترش می یابد. در ایران، همه اش دو یا سه کارخانه آلمانی مشغول کار است. پروتاریا به معنی اروپائی آن وجود ندارد. اما پروتاریائی هست که به کار خانگی و کار دستی اشتغال دارد. جنبش کارگری مراحل آغازین خود را طی می کند. سندیکای کارگران چاپخانه ها و اتحادیه بنایان وجود دارد اما فاقد هرگونه قدرتی است.

صنایع نفت، در جنوب ایران، چهل هزار کارگر دارد که در برابر یک روز کار با



بزرگ

مرتضی

بلیک نیز در ایران صاحب نقشی است. بیش از هجده سال است که اداره گمرکات ایران به مأموران بلیکی محول شده است. و می‌دانید چرا؟ زیرا آن کشور ایران به انگلستان بدهکار است و این بدهی از طریق درآمدهای گمرکی تضمین شده. انگلستان از بلیک درخواست کرده است که از چنانب لندن نظارت بر گمرکات ایران را برعهده گیرد.

سؤال: - بنابراین مأموران گمرکی دولت بلیک نقش ژاندارم کیسه پول انگلستان را ایفا می‌کنند؟

جواب: - آری.

سؤال: - و از هجده سال پیش؟

جواب: - از هجده سال پیش؟

سؤال: - آقای «واندرولده»! حتماً از این امر آگاهی ندارد!

جواب: - برگردیم به مسأله ارتش. بودجه کل کشور ۲۳ میلیون دلار است و از این مبلغ، ده میلیون به مصرف امور نظامی می‌رسد. و اما بقیه این مبلغ، بودجه دربار شاه یک میلیون دلار است. اما برای

ترکیه، سوریه، عربستان، هندوستان و روسیه، دارای موقعیتی ویژه است. بدین جهت، این کشور در دست امپریالیسم انگلستان به عامل مؤثری برای تجهیزات جنگی بریتانیا بدل می‌شود. عاملی که عمدتاً علیه اتحاد شوروی به کار خواهد رفت. به کمک این پایگاه مطمئن، انگلستان می‌تواند حمله به ساکو را با قطعیتی بیش از آنچه در سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ برایش میسر بود از سر بگیرد. سپس ما با آمریکا سروکار داریم. آمریکائیان در ایران صنعت مهمی را در دست دارند که همانا صنعت قالببافی است و هشت میلیون دلار از عاید آن کشور می‌کند. اما آمریکائیان به مسأله توسعه نفوذ خود می‌اندیشند، و انگلستان برای آنها نقش صاحبخانه را بازی می‌کند. انگلستان از پیش خود را متعهد کرده است که چنانچه آمریکا به بقیه ایران چشم نداشته باشد، به یاری دولت ایران از بهره‌برداری ایالات متحد آمریکا از منابع نفتی شمال ایران دفاع کند.

سؤال: - درباره کنگره چه نظری دارید؟
 جواب: - ما با علاقه در این کنگره شرکت کردیم. می بینید که نمایندگان هر یک از کشورها تا چه حد به این امر علاقه نشان می دهند. این کنگره به ما اندیشمندان آزادیخواه و پرولترهای ایران فرصت می دهد که با دیگر خلق های ستمدیده جهان و بیش از همه با سازمان های سندیکائی و سیاسی اروپا و آمریکا ارتباط برقرار کنیم. مردم ایران می خواهند جای خود را در آوردگاه خلق های مستعمره و نیمه مستعمره جهان احراز کنند. ما نمی خواهیم در حاشیه بمانیم. ایران می تواند از طریق موقعیت جغرافیائی خود نقش مهمی در یک جنگ ضدامپریالیستی بازی کند. یک ایران آزاد شده ضربه تسی است کاری به نظام سیادت امپریالیستی در جهان، و به راستی ضربه تری به حساس ترین نقطه آن. مصاحبه کننده: دانیل مارتینی (به زبان آلمانی) ۱۳ فوریه ۱۹۲۷ در بروکسل.

(تحقیق و ترجمه: خسرو شاکری).

تعلیمات عمومی تنها ۹۰۰ هزار دلار خرج می شود، یعنی کم تر از آنچه شاه برای نمایشات پر زرق و برق دربار و مصارف خرمش خرج می کند.
 سؤال: - آیا در ایران اپوزیسیونی هم در مقابل دولت وجود دارد؟
 جواب: - یک نارضائی عمومی را در نظر اول می توان مشاهده کرد، اما دیکتاتور مردم را سرکوب می کند. یک حزب سوسیالیست^{۱۱} هست که به علت مخالف معتدلش دولت با آن کاری ندارد. تنها اپوزیسیون واقعی و سازمان داده شده ای که در ایران وجود دارد، «حزب جمهوری انقلابی ایران» است که به سبک «کومین تانگ»^{۱۲} تأسیس شده و برنامه آن عبارت است از تأمین استقلال کامل ایران و جلوگیری از هرگونه دخالت امپریالیستی و انجام انقلابی با ماهیت سوسیالیستی. روشن است که این حزب غیرقانونی است و بنابراین مجبور است زیرزمینی عمل کند.

۴. احمد اسدوف، فرزند ابوطالب و متولد حدود ۱۲۷۸ شمسی، از شرکت کنندگان در هفت جنگل بود که بعدها برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. در آنجا به جرگه مخالفان رضاخان پیوست و به عضویت حزب کمونیست ایران درآمد. پس از اخراج از آلمان به «جرم» فعالیت سیاسی علیه رضاخان، به ایران بازگشت و پس از مدتی حبس کارمند دارائی خراسان شد. ایرج اسکندری او را «معلم» ارانی معرفی می کند. احمد اسدوف که بعدها نام خود را داراب گذاشت پس از کودتای ۲۸ مرداد، از شهر انزلی - موطن خود - به نمایندگی مجلس شورا «انتخاب» شد. از کسانی که می توانند در مورد او اطلاعات بیشتری در اختیار ما بگذارند تنها می کنیم با کتاب جمعه تماس بگیرند. خ.ش.
۵. واندرولده Vandevelde سوسیال دمکرات دست راستی بلژیکی بود که هوادار کولونالیسم «سوسیالیستی» بود.
۶. مراد همان حزب اجتماعین سلیمان میرزا اسکندری است که بعدها مؤسس حزب توده شد. در مورد اساستنامه این حزب نگاه کنید به کتاب جمعه ۱۰، مورخ ۱۲ مهرماه ۱۳۵۸، صفحات ۱۴-۱۳۲.
۷. توضیح این امر لازم است که در این زمان حزب کمونیست ایران، علیرغم سرکوب شدیدش به دست پلیس رضاخانی هنوز وجود داشت و چند ماه پس از این مصاحبه کنگره دوم خود را در ارومیه تشکیل داد (نگاه کنید به جلد چهارم اسناد تاریخی). اینکه علوی و اسدوف از حزب کمونیست سخن نمی گویند بخاطر پنهان کاری است، وگرنه همان حزب جمهوری انقلابی ایران به دست حزب کمونیست ایران ایجاد شده بود. لازم به یادآوری است که کومین تانگ حزبی بود که به دست سان یات سن، رهبر جریان بورژوائی چین به وجود آمد و بعدها جان کای چک مرتجع در رأس آن قرار گرفت و آن را وسیله کشتار کمونیستها قرار داد. حزب کمونیست ایران در تزهائی کنگره دوم خود در مورد حزب انقلاب ملی یعنی همان حزب جمهوری انقلابی ایران تأکید می کند که رهبری اش باید حتماً به دست کمونیستها باشد، وگرنه عناصر بورژوا آن را مانند چین به بیراهه خواهند کشاند.

14 JUL 1931 Vm. heran, den 2. Juli 1931.

Deutsche Gesandtschaft Teheran.

3301

III O für Heran III
Schlag gegeben an III

vom 27.6.31. No. 258.

Ausweisung des persischen Staatsangehörigen Alawi

Auswärtiges Amt		Auswärtiges Amt Presse-Abt. d. Reichs-Leg.	
all. O. 2402		D.	
eing. 15 JUL 1931		Eing.: 1. JUL 1931	
Orig. Anl. 3		Durchschl. Anl.	
Bsp. d. Einw. Anl.			

Schläge.

III O 2505/31

Im Zusammenhange mit der Angelegenheit der Zeitung "Peykar" hat mich der persische

سفارت آلمان در ایران..... تهران دوم ژوئیه ۱۹۳۱
شماره ۲۶۶
گزارش مورخ ۱۹۳۱/۶/۲۷، شماره ۲۵۸

در رابطه با مورد روزنامه پیکار، وزیر خارجه ایران توجه مرا به این نکته جلب کرد که اخراج شهروند ایرانی [مرتضی] علوی که گویا تصمیم آن را قبلاً مقامات مسؤول [دولت آلمان] اتخاذ کرده اند تاکنون به مرحله اجرا گذاشته نشده، و برعکس، آقای علوی گویا حتی توانسته است و در این میان به لایبزیك نیز سفری بکند. دولت ایران بیم دارد که وی در این سفر از نو با چاپخانه لایبزیك مناسباتی برقرار کرده باشد از این بابت احتمالاً دوباره مشکلاتی پدیدآید. از این رو دولت ایران خواهشمند است اخراج آقای علوی با حداکثر سرعت به مرحله اجرا گذاشته شود.

macht, dass
sangehörigen
ns der zustän-
ohlossen
ung gekommen
n der
in, eine
Die Persische
ieser Gelegen-
ger Drucke-

reien aufgenommen hat und dass daraus neue Schwierigkeiten entstehen könnten. Die Persische Regierung bittet daher, die Ausweisung des Herrn Alawi mit tunlichster Beschleunigung durchführen zu wollen.-

[Handwritten signature]

Auswärtige Amt

آنارشسیسم

در طول دو دهه گذشته انتشار کتب و مقالات درباره ایدئولوژی آنارشسیسم^(۱) بسیار رایج گردیده است. قیام دانشجویان فرانسه در ژوئن ۱۹۶۸ و حمل پرچم‌های سیاه همراه با تراکت‌های آنارشستی به‌اعتباری حاکی از حیات دوباره این ایدئولوژی و امکان اجرای اصول و اعتقادات آن است. درحال حاضر آنارشسیسم در انگلستان، هلند، فرانسه، آمریکای لاتین، اسپانیا و سایر نقاط جهان طرفداران زیادی دارد.

آنارشسیسم به‌عنوان يك آموزه به‌شدت تحت تأثیر افکار و اندیشه دانشمندان و محققینی چون بیکر و بتکین^(۲)، پیرژوزف پرودون^(۳)، میکائیل باکونین^(۴)، لئو تولستوی، ویلیام گودوین^(۵)، جورج سورل^(۶) و ویلیام موریس^(۷) بوده است. تحلیل ایدئولوژی آنارشسیسم یا توجه به عقاید غیرمتجانس بنیان‌گذاران آن غیرممکن است. و الزاماً تجزیه و تحلیل آن قسمت از نظریات آنارشستی که درحال حاضر کاربرد اجتماعی و ایدئولوژیک دارد می‌تواند راه‌گشای مشکل بیان ویژگی‌های آنارشسیسم باشد.

از میان آرا و عقاید بسیار متنوع صاحب‌نظران آنارشستی بیان سه مکتب منشعب از ایدئولوژی کلی یعنی

در
پاسخ
خوانندگان

ایدئولوژی
واندیشه‌های سیاسی معاصر

اشاره

همچنان که طی شماره‌های گذشته در صفحات «صندوق پستی» در پاسخ چندتن از خوانندگان متذکر شدیم، مطالب این بخش از کتاب جمعه برای باره‌ئی کسان در مورد خط فکری و معتقدات سیاسی شورای نویسندگان ما سوءتفاهمات بسیار عجیبی پیش آورد. از آن جمله این که «در کتاب جمعه گرایش‌های لیبرالی، تروتسکیستی، فاشیستی، فالانژی و چه و چه دیده می‌شود.»

ما این نکته را در نخستین شماره‌ئی که این صفحات را به خواست خوانندگان در مجله گشودیم متذکر شدیم و از آن پس چندبار این جا و آنجا - و بیشتر در پاسخ نامه‌ها - تکرار کردیم که فی‌المثل سؤال این است که «آنارشسیسم چیست؟» و سؤال این نیست که «شما درباره آنارشسیسم چه فکری می‌کنید؟» - در این صورت ما ناگزیریم «آنارشسیسم» را از دیدگاه یک «آنارشست» معرفی کنیم و نظر موافق یا مخالف خود را در آن دخالت ندهیم.

ک.ج

در مورد طبقه پرولتاریا را می‌توان از کتاب «روبرت بلچ فوردر»^(۸) که مدینه فاضله آنان است استخراج نمود.

نویسنده در کتاب خود به نام «دکان سحر» به توصیف جهانی می‌پردازد که فارغ از ظلم و ستم حکومت‌ها به حیات ابدی خویش ادامه می‌دهد. «انسان‌ها تمام توان و نیروی خود را برای اعتلای هرچه بیش‌تر جامعه به‌کار می‌برند، چون کار و کارگر سخت مورد احترام است. افراد مدام مهارت‌های خویش را فزونی می‌بخشند. و به‌دلیل آزادی انتخاب حرفه و شغل روح تعاون گسترش می‌یابد.»

اساس نظریات آنارشیست‌ها درباره طبقه کارگر را باید در تحلیل این حقیقت پی‌گیری کرد که آنارشیسم زائیده انقلاب صنعتی اروپا و انقلاب کبیر فرانسه است. هدف انقلاب فرانسه تأمین آزادی بود. به‌اعتقاد آنارشیست‌ها این آزادی سراسری بیش نبود، چرا که رقابت آزاد و مالکیت خصوصی و فردی سلطه طبقات با نفوذ را هم‌چنان حفظ نمود. آنارشیست‌ها در جواب هگل که درباره انقلاب کبیر فرانسه گفته بود «آسمان به‌زمین آمد» یا تأسف گفتند افسوس که آسمان به‌شکل دولت به‌زمین آمد.

آنارشیست‌ها مانند مارکس ناظر مسخ شدن انسان‌ها به‌ویژه طبقه پرولتاریا بودند و در اندیشه چگونگی رهانیدن بشریت از شرایط مسلط. هم مارکس و هم آنارشیست‌ها می‌دانستند که دولت سیاسی قادر به‌چاره‌اندیشی

آنارشیسم کمونیستی، آنارشیسم سندیکاتی و آنارشیسم فردی‌گویی نهادهای ایدئولوژیک این آموزه سیاسی - اجتماعی است.

کروبتکین آنارشیسم را چنین تعریف می‌کند:

«واژه‌نی برای تبیین اصول و روش زندگی در یک جامعه بی‌حکومت. جامعه‌نی فارغ از ترس و زور که به‌افراد امکان تولید، مصرف، دست‌یابی به‌نیازها و بالاخره زندگی جدید را نوید می‌دهد.»

اکثر آنارشیست‌ها در بیان سوابق تاریخی آموزه خویش به‌فلسفه یونان باستان استناد می‌کنند و فیلسوفان کلبی را اسلاف آنارشیست خود می‌دانند. ولی واقعیت این است که آنارشیسم به‌صورت یک ایدئولوژی، آموزه جدیدی است، و اولین کسی که خود را آنارشیست خواند پرودن بود (۱۸۰۹-۶۵).

آنارشیست‌ها همیشه به‌طرفداری یا اعمال خشونت و هرج و مرج متهم گردیده‌اند و اعتقاد گروه کوچکی از آن‌ها به‌تخریب جوامع موجود، ترور و آدم‌ربانی به‌همه آنارشیست‌ها تعمیم داده شده است. ایدئولوژی آنارشیسم در دوران ما به‌شدت متأثر از آنارشیسم فلسفی است و آموزه آن علی‌رغم تداوم اعتقاد به‌انقلاب متکی بر اعمال روش‌های غیرخشن می‌باشد.

آنارشیست‌ها در مجموع به‌طبقه کارگر به‌عنوان نیروی بالقوه انقلابی نگریسته‌اند. نقطه‌نظرهای آنارشیست‌ها

يك راه حل می‌پذیرند ولی عده‌نی از آنان بازگشت به تولید دستی و اقتصاد کشاورزی را توصیه می‌نمایند.

آنارشسیسم کمونیستی

آنارشسیسم کمونیستی متأثر از آرا و عقاید کروپتکین است. الکساندر برکمن^{۱۱} یکی از طرفداران کروپتکین در کتاب «الفبای آنارشسیسم»^{۱۲} می‌نویسد «آنارشسیسم به ما می‌آموزد که چگونه در يك جامعه فارغ از زور و جبر زندگی کنیم. حیات بدون زور و فشار یعنی آزادی». و سپس ادامه می‌دهد که برای دستیابی به چنین زندگی ایده‌آلی اول باید از شر حکومت و نظام سرمایه‌داری خلاص شد و سپس آزادی و برابری در مصرف را جای‌گزین آن ساخت. این است آنارشسیسم کمونیستی. به اعتقاد برکمن جوامع معاصر با تضادهای اقتصادی شرایطی به وجود آورده‌اند که انسان‌ها نمی‌توانند یا آزادی کامل به زندگی خویش ادامه دهند، چرا که سرمایه‌داری و حکومت - هر يك به نوعی - آزادی را محدود ساخته‌اند. نظام سرمایه‌داری با ایجاد اختلافات طبقاتی و حکومت با وضع قوانین و مقررات. اصول اعتقادی آنارشسیسم کمونیستی را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود:

۱. از میان برداشتن حکومت
۲. رجعت به اقتصاد کشاورزی و گسترش صنایع کوچک و محلی
۳. توزیع عادلانه کالاها و فرآورده‌ها

برای استخلاص طبقه کارگر از بین‌بست موجود نیست.

گسترش ایدئولوژی آنارشسیسم همراه با توسعه صنعتی در غرب به مثابه يك نهاد اجتماعی باعث گردید که آنارشسیست‌ها به نوعی راه حل عاجل گرایش یابند. اینکه بالاخره روزی - و به يك باره - بندها و زنجیرهای اسارت حکومتی برپای کارگران از هم خواهد گسست و طبقه پرولتاریا آزاد خواهد شد و جامعه تعاونی خویش را خواهد ساخت.

این اشتباه و ساده‌اندیشی آنارشسیست‌ها با عکس‌العمل مارکس و طرفدارانش مواجه گردید و موجب شد که اختلافات دو ایدئولوژی کاملاً متبلور گردد. به تعبیر مارکس آنارشسیست‌ها به بخشی از جامعه که خود محصول شرایط اقتصادی ویژه و وجه تولید خاصی است - یعنی روبنا - دونکیشوت‌وار اعلام جنگ کردند، بنابراین محکوم به شکست بودند.

آنارشسیست‌ها در مقابل استدلال می‌کردند که دولت صرفاً حاصل نظام اقتصادی نیست بلکه نتیجه فشار و زور است. تضاد بین دو ایدئولوژی تا بدانجا فزونی گرفت که ساعت‌ها از وقت جلسات بین‌الملل اول به ادامه بحث‌های شدید بین مارکس و باکونین اختصاص یافت، جدالی که در نهایت منجر به اخراج باکونین در یکی از نشست‌های بین‌الملل در لاهه گردید. (۱۸۷۲) و دفتر بین‌المللی نیز به نیویورک منتقل شد. آنارشسیست‌ها نظام اقتصاد سوسیالیستی را به عنوان

بین مردم

۴. تبلیغ ایده و اندیشه تعاون و همکاری

آنارشیست‌های کمونیست همچنین حامی آزادی افراد در گزینش راه و رسم زندگی خویش هستند. بنابراین درباره مسائلی مانند نحوه روابط زن و مرد، نظام آموزشی و دین و مذهب به‌داوری و ارائه طریق نمی‌پردازند. کما اینکه افرادی مانند دروتی - دی (۱۱) و آمون هنسی (۱۲) از آنارشیست‌های کاتولیک وابستگی خویشتن را به کلیسا مانعی برای آنارشیست بودن نمی‌دانند.

آنارشیسم سندیکائی

بنیان مکتب آنارشیسم سندیکائی بر صنعت و تولید صنعتی نهاده شده است. این گروه اتحادیه‌های کارگری را مرکز نقل اداره جوامع می‌دانند. و نظارت کارگران را راه حل تمام مشکلات و نابسامانی‌های جوامع. آن دسته از آنارشیست‌ها که می‌کوشیدند با بهره‌گیری از امکانات بین‌المللی اول جبهه مقاومتی در برابر سوسیالیست‌ها باز نمایند، پس از اخراج و تجربه چندین مورد اعمال خشونت و ترور (۱۳) در قالب سندیکالیسم انقلابی ظهور نمودند.

میانی حاکم بر آنارشیسم سندیکائی عبارتند از:

۱. سرپرستی و اداره واحدهای صنعتی به‌وسیله کارگران
۲. تقسیم بخش‌های صنعتی و کنترل

آن‌ها به‌شکل فدراسیون و کمون
۳. حل مشکلات و مسائل مربوط
به روابط بین کمون‌ها و جوامع از طریق
شوراهای کارگری

آنارشیسم فردی

جوهر و اُس و اُساس ایدئولوژی
آنارشیسم در دفاع از آزادی و
خودمختاری انسان‌ها نهفته است.
باوری که در آنارشیسم فردی جلوه
بیش‌تری می‌یابد. این دسته از
آنارشیست‌ها بی‌آن‌که منکر همکاری و
تعاون باشند برای آن حد و مرزی
تعیین می‌نمایند. مالکیت عمومی و
سرمایه‌داری را نمی‌پذیرند و با هر دو
به یک اندازه مخالفند. اختلاف بین
آنارشیسم کمونیستی و آنارشیسم مبتنی
بر اصالت فرد از اواخر قرن نوزدهم
به‌شکل دو جریان فکری متضاد قوام
گرفت. هرچند هر دو ایدئولوژی در
مخالفت با سازمان‌ها و تشکیلات موجود
زمان خویش هماهنگ بودند، ولی در
چگونگی ساخت جامعه نوین یا یکدیگر
اختلاف داشتند.

ایدئولوژی آنارشیسم در مجموع
به آزادی فردی ایمان دارد و به‌عنوان یک
نظام کنترل گروهی به‌ویژه از نوع
سازمان یافته مانند دولت و حکومت را
غیر ضروری می‌داند. آنارشیست‌ها
معتقدند که تداوم عشق و علاقه واقعی
میان مردم در شرایط موجود جهان

سرتوماس مور پنج قرن پیش به شکل
ظاهریسندتتری از افاضت
آنارشیست‌های امروزی به تشریح قلمی
آن پرداخته است.

غلامحسن میرزا صالح

امکان ناپذیر است. در نتیجه به والدین
توصیه می‌نمایند که آزادی کودکان
خویش را با اجرای اصول مکتبی آن‌ها
بیمه نمایند. با این حال تاریخ به ما
می‌آموزد که آنارشیسم با اتخاذ سیاست
قهر و آشتی ناپذیری در برابر دولت و
نظام حاکم بیش از همه خود را فریب
می‌دهد. ملی کردن صنایع، منابع طبیعی،
توزیع عادلانه ثروت وامکانات و
بالاخره استحکام بخشیدن به بنیان
دولت از طریق وضع قوانین و مقررات
نشان می‌دهد که نه تنها دولت در تضاد
با طبقات محروم جامعه نیست بلکه
در مواقع ضروری می‌تواند به نفع آن‌ها
وارد عمل شود.

ایدئولوژی آنارشیسم که گاه با
مسلك اصالت فرد اشتباه می‌شود
می‌تواند برخورد بیابالده که به دلیل اشتیاق
انسان‌ها در دست بایستی به آزادی،
استقلال و استفاده به حق از امکانات
عمومی موقتاً مورد توجه گروهی معدود
قرار گرفته است. جذبه‌ای که
نویسندگان چون آلدوس هاکسلی،
هربرت رید و جرج اورول از طریق
عریان نمودن و بیان خصوصیات جوامع
صنعتی امروزی، در ایجاد آن سهم
بسرزائی داشته‌اند. نویسندگان که گاه
آنارشیست‌ها به اشتباه آنها را از خود
دانسته‌اند.

۱. Anarchism از واژه Anarchy که از
Anarchos لاتین گرفته شده که خود ترکیبی
است از Archos به معنی فرمان روا، حاکم،
رئیس و... و پیشوند an به علامت نفی.

- (2) P. Kropotkin
- (3) P. J. Proudhon
- (4) M. Bakunin
- (5) W. Godwin
- (6) G. Sorel
- (7) W. Morris
- (8) Robert Blatchford
- (9) Alexander Berkman
- (10) A.B.C. of Anarchism
- (11) D. Day
- (12) A. Hennacy

۱۳. قتل الیزابت ملکه اتریش در سال ۱۸۹۸
به وسیله لوجیزی Lucchesi آنارشیست،
عملیات گروه آنارشیستی موسوم به «پنجه
سپاه» در اسپانیا و قتل کاستیلو Castillo
رئیس مجلس اسپانیا در ۱۸۹۷، ترور هومبرت
Humbert اول پادشاه ایتالیا در ۱۹۰۰ و قتل
گارفیند رئیس جمهور آمریکا در ۱۸۸۱.

تاریخ به ما آموخته است که خلاصی
از ستم حکومت‌ها، اختلاف طبقاتی و در
نهایت، دستیابی به آزادی به شیوه
آنارشیستی خواب و خیالی بیش
نمی‌تواند باشد. خیال خامی که



مانیفست

سوسیال دموکرات‌های ایران

تبریز ۱۲۸۸ (۱۹۰۹)

خسرو شاکری

در نبردی که در دوره مشروطه میان نیروهای انقلابی و ارتجاعیون در جریان بود، هر يك از طرفین می‌کوشید سلطه خود را از طریق اعمال قهر و توسل به اسلحه تأمین کند؛ انقلابیون با قهر انقلابی، و ضدانقلاب با سلاح نیرنگ و تبلیغات و اعمال قهر ضدانقلابی.

مجاهدین و سوسیال دموکرات‌ها در صدد هر چه بیش‌تر مسلح کردن مردم بودند. ارتجاع محمدعلی شاهی و خوانین خون‌آشام مددکار او تلاش می‌کردند مردم را خلع سلاح کنند و از مبارزه برکنار نگهدارند.

استاد دو گانه زیر گوشه‌تی از کوشش مجاهدین و سوسیال دموکرات‌های انقلابی و نیز جنایات ارتجاع آن دوران را آشکار می‌کند.

خلع سلاح مجاهدین، پس از خلع محمدعلی شاه قاجار، که بدخواست وزارت خارجه روسیه و با تئانی امپریالیسم بریتانیا و ساده‌اندیشی رهبران مترقی آن زمان انجام گرفت، راه را برای استقرار مجدد ارتجاع باز کرد. این يك درس تاریخ است.



پرولتاریای جهان متحد شوید!

رفقا، همشهریان، مسلح شوید!

استبداد وحشی ای که طی اعصار با پنجه‌های آهنین خود گلوی مردم بیچاره ایران را فشرده است، امروز به فرمان محمدعلی میرزای خونخوار، خون به پا کرده و مشتی گرگ تشنهٔ خون را به تبریز گسیل داشته است. استبداد [قاجار] از عین الدوله، محمدخان، رحیم خان و باش بزوک‌هایشان افسار گسیخته و دست‌آنان را در اقدام به هر عمل افراطی بازگذاشته تا قیام مردم تبریز را در خون خفه و سرکوب کنند. مردم تبریز، سران نهضت انقلابی ایران اند. مردم تبریز، ظرف هشت نه ماه گذشته^۱ به قیمت خون خود، پرچم آزادی را افرشته نگه داشته‌اند و از حق خود و تمام مردم ایران که لگدمال شده است دفاع کرده‌اند.

همرزمان، همشهریان، مسلح شوید!

نیروهای خود را برای مقابله با این آخرین تلاش‌های استبداد در حال احتضار متحد کنیم!

غارت، آتش سوزی، تجاوز به زنان و دختران در سر درود، صوفیان و لاله‌حاکمی از آن است که [پادشاه] مستبد وحشی و خونخوار ایران دست چپاولگران همدست خود را در داغان کردن انقلاب تبریز و سراسر ایران کاملاً باز گذاشته است.

و این تجاوزات تنها در آن نقاطی صورت نگرفته است که مردم مردانه و مسلح به میدان آمده‌اند، تا از حقوق خود دفاع کنند، بل در آن نقاطی نیز که اهالی مُطیع از همدستان [پادشاه] مستبد خونخوار با آغوش باز استقبال کرده‌اند، قربانی داده‌اند، و درهای منازل خویش را به روی آنها باز کرده‌اند. مسلح شوید! همزمان، همشهریان، از جان و حیات و شرف خود دفاع کنیم!

مسلح شوید! به میدان رزم روید!

نداشتن اسلحه دیگر بهانه خوبی برای فرار از میدان نبرد نیست. در چنین لحظاتی از هر چیزی، از سنگ، چوبدست و بیل و کلنگ هم می‌توان بجای اسلحه استفاده کرد!

مسلح شوید! مسلح شوید! زیرا امروز درزیر سایهٔ اسلحه‌های خود می‌توانیم احساس امنیت کنیم! مسلح شوید! حزب سوسیال دمکرات ایران از همهٔ همشهریانی که اسلحه دارند و از به کف گرفتن آن شرم دارند، دعوت می‌کند که مسلح شوند، گروه‌های داوطلب تشکیل دهند و صفوف شجاعانی را که علیه استبداد می‌جنگند مستحکم‌تر کنند!

مسلح شوید! همشهریان! همزمان! زیرا که امروز مساله، مسالهٔ هستی و

نیستی ماست!

۱. معنی این کلمه بر ما روشن نشد، مگر آن که لفظ «باش بیوک» به معنی لغوی «کله‌گنده» و اصطلاحاً به معنی «گردن‌کلفت» که در دگرنگاری به‌فرانسه اشتیاقاً «باش بزوک» ثبت شده است.

به نام حقوق حقه خود مسلح شوید!
 به نام دفاع از حیات و جان و شرف خود مسلح شوید!
 زنده باد دموکراسی!
 زنده باد قانون اساسی!
 سرنگون باد قدرت مطلقه شاه!
 نابود باد استبداد
 فرقه اجتماعيون— عاميون ايران (تبريز)

(۲)

تبریز ۱۹۰۹

پرولتراهای جهان متحد شوید!
 به پیش! ای همزمان، فرزندان این آب و خاک، مسلح شوید!
 عملیات تنگین دست نشاندگان محمدعلی میرزای خون آشام همراه با پستی‌های
 عین الدوله، صمدخان، رحیم‌خان در صوفیان، سردرود، و لاله و دیگر نقاط قلب ملت را
 جریحه‌دار کرده است.

قوای دولتی که به دعوت و به کمک چند تن خائن پست فطرت به پاره‌نی نقاط
 فراخوانده شده‌اند، به عملیات قهرآمیز شدید بسنده نکرده پا را فراتر از این گذاشته‌اند.
 اینان از تجاوز به زنان و شکنجه آنان روگردان نیستند. از این روست که آذربایجان
 علاوه بر جنگ به خاطر مقدس‌ترین حقوق، به نبرد برای دفاع از شرف خود برخاسته
 است.

مسلح شوید! مسلح شوید!
 در خارج شهر، ققرای روستاها، زارعین و مستمندان در زیر پای غارتگران قرچه‌داغ تا
 آخرین هستی خود لگدمال می‌شوند. چگونه اینان می‌توانستند از گوهر گرانبهای عفت
 زنان و دختران خود حفاظت کرده باشند!

مسلح شوید! مسلح شوید!
 امروز دیگر امیدی باقی نمانده، راهی جز بر کف گرفتن اسلحه به روی ما بازنمانده
 است!

چه گونه نداشتن اسلحه دیگر می‌تواند برای کسی بهانه باشد! امروز بیل و کلنگ و
 چوبدست در دست شجاعان میدل به اسلحه می‌شود. برخی کسان هم که اسلحه دارند
 نمی‌خواهند در سرنوشت ملت دخالت کنند.

سوسیال دموکرات‌های ایران همه مردم را، صرف نظر از عقاید مذهبی‌شان دعوت می‌کنند تا از هر جانبداری ناروانی دست بردارند، مسلح شوند، حقوق حقه خود را طلب کنند و به دفاع از شرف خود برخیزند. همه اینان باید همه روزه در زیر پرچم داوطلبان به میدان مشق بیایند و به تعلیم و استفاده از سلاح مشغول شوند. اینان باید به متحد کردن تمام نیروهایی که ضامن سعادت ملت ایران و سبب استقرار امپراتوری ایران است مدد برسانند.

به پیش! مسلح شوید! به پیش! به خاطر دفاع از حقوق حقه خود، به خاطر دفاع از شرف خود بپا خیزیم. به خاطر مرگ و زندگی بپا خیزیم!
 زنده باد ملت! مرگ بر حکومت مستبده!
 زنده باد قانون اساسی! مرگ بر استبداد!

این سند از یابگانی وزارت خارجه فرانسه گرفته شده و نخستین بار در اسناد سوسیال دموکرات‌های ایران LASOCIAL - DEMOCRATIE EN IRAN به همت خسرو شاکری، فلورانس ۱۹۷۹، به چاپ رسید.



نامهٔ جمعیت

حقوقدانان ایران به

کمیسیون رسیدگی به جنایات آمریکا

و شاه در ایران

شماره ۵۸۷

تاریخ ۱۳۵۸/۱۲/۹

وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران بوسیله آقای دکتر عزالدین کاظمی به این جمعیت اطلاع داد که آن کمیسیون مایل است با نمایندگان این جمعیت ملاقات نماید و ترتیب انجام این ملاقات را در صبح روز ۵۸/۱۲/۶ در محل نمایندگی سازمان ملل متحد در تهران فراهم نمود.

نمایندگان این جمعیت پس از گفتگو با شما در اطراف مسائلی که در نامه مورخ ۱۹ دسامبر خود بعنوان دبیر کل سازمان ملل با آنها اشاره کرده بودند اینک بنا توجه به اظهار علاقه موکد شما مبنی بر دریافت نظرات ما بطور کتبی بشرح زیر خاطر آن کمیسیون را مستحضر می دارد:

الف: مقدمتاً یادآور می شویم که:

جمعیت حقوقدانان ایران اعتقاد داشته و دارد که آنچه در ایران در طول بیست و پنجسال حکومت دیکتاتوری محمد رضا پهلوی از قتل و شکنجه و نقض حقوق اساسی و غارت دارائی بر مردم ایران گذشته است نتیجه سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده آمریکا بوده است که بوسیله عامل دست نشانده

اش یعنی محمد رضا بر این کشور تخمیل شده است و چنانچه رسیدگی های شما محدود به بررسی معلول ها بشود و نقش عامل اصلی نابسامانیهای ایران یعنی ایالات متحد (درز پرپوشش قواعد حقوق بین الملل) نادیده گرفته شود— آن کمیسیون رسالت تاریخی و بنیادی خود را بانجام نرسانده است.

به اعتقاد ما حرکتی که در جهت تشکیل این کمیسیون بعمل آمده حرکتی است تحت فشار ملل ضعیف— ما اعتقاد داریم که قاعده جدیدی در حقوق بین الملل در حال بوجود آمدن است— یعنی قاعده ای که سازمان ملل متحد را موظف می دارد به تظلمات ملت ها توجه کند و شما چون مبعوث و مأمور سازمان ملل متحد هستید وظیفه دارید به تظلمات ملت ما توجه کنید— شما باید از طریق رسیدگی به مداخلات امپریالیسم امریکا در ایران و روشن کردن نتایج این مداخلات حرکت کنید.

در اینجا گفته ای از آقای محمد بجائوی عضو آن کمیسیون را که در کتاب پرارزش خود تحت عنوان «نظم اقتصادی جدید بین المللی» آورده اند نقل می کنیم:

ایشان در کتاب خود نوشته اند که: «کشورهای در حال توسعه دیگر حاضر نیستند از اصول حقوق بین الملل کلاسیک که در تدوین آن مشارکت نداشته اند و هنوز هم بموجب ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری اثر انحصاری جامعه ملل «متمدن» تلقی می شود پیروی کنند— نظم حقوقی موجود شامل مجموعه ای از مقررات وقاحت آمیز و توهم انگیز و ظاهری بدون محتوی است که براساس «قانون قوی تر» گذاشته شده و همچنان بر تداوم قانون جنگل تکیه دارد» در جای دیگر از کتاب ایشان می خوانیم: «حقوق بین الملل کلاسیک قاعدتاً بازدارنده استعمارزدائی بشمار میرفت و اکنون خود تحت تاثیر استعمارزدائی در حال تحول است— حقوق بین الملل کلاسیک در مجموع استیلای پر قدرتها را بر ناتوانها شکل می دهد. حقوق بین الملل کلاسیک حافظ منافع «ملل متمدن» و حق استیلای آنها بر جهان است و نظم بین المللی خاصی را پاسداری می کند که تنعم اقلیتی را به بهای فقر و بدبختی اکثریت تامین می نماید.»

و ایضاً تشکیل این کمیسیون بمعنای آن است که جامعه بین المللی از طریق سازمان ملل متحد در زمینه حقوق جزای بین المللی یک قدم جدی برداشته و مزایل است که در مورد استرداد جنایتکاران بزرگ—دیکتاتورهایی که مرتکب جنایات بزرگ علیه ملت های خود شده اند، عملاً اقدام کند و راه استرداد آنها را هموار کند و ما امیدواریم که وقت آن رسیده باشد که جامعه بین المللی بتواند در مورد تعقیب و مجازات متجاوزین بحقوق ملت ها و رسیدگی به تظلمات ملت ها از

دیکشاتورها یار و یاور ملت‌ها باشد و حقوق بین الملل بخدمت ملت‌ها درآید نه چنانکه تا کنون بوده است— و آقای محمد بجائوی— خود بدرستی یادآوری کرده‌اند— «حقوقی در جهت ایجاد روابط سوداگر و امپریالیست» بنابراین با اعتقاد ما وظیفه آن کمیسیون در وهله اول رسیدگی به نقش فعال دولت امریکا در ایجاد حکومت دست‌نشانده در ایران بمنظور بوجود آوردن سلطه سیاسی— نظامی و فرهنگی در ایران و در منطقه می باشد و در وهله دوم کمیسیون باید به آثار و نتایجی که تحمیل این حکومت بر ملت ایران در طی بیست و پنجسال بیار آورده است بپردازد.

ب: فهرست بعضی از موارد که باید مورد توجه واقع شود.

ما در اینجا توجه آن کمیسیون را به فهرست برخی از موارد رسیدگی جلب می‌نمائیم بدیهی است این فهرست بخصوص در شرایطی که شما از ما بکا اظهار نظر فوری را خواسته‌اید و در شرایطی که این جمعیت از دسترسی به اسناد و مدارک— که بطور عمده در اختیار دولت هستند— محروم است نمیتواند کامل باشد.

۱) نقض حاکمیت ملی ایران از طریق انجام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) که موجب سقوط دولت ملی دکتر مصدق گردید و براساس اسناد و مدارک منتشر شده توسط منابع داخلی و شخصیت‌ها و سازمانهای بین المللی مسلم گردیده که سفارت امریکا در تهران و نمایندگان حکومت اتازونی عاملین اصلی این کودتا بوده‌اند.

۲) قرارداد کنسرسیوم بین المللی نفت که متعاقب وقوع کودتا به ملت ایران تحمیل گردید و به عنوان یکی از نتایج مستقیم سلطه امپریالیستی اتازونی بر ایران تلقی می‌شود.

۳) بنا انعقاد پیمان بغداد و ستوایران بصورت پایگاه نظامی امریکا در آمد و پس از آن سیل کارشناسان نظامی امریکا به ایران سرازیر گشت و در برابر غارت منابع نفت ایران سلاحهای امریکائی و تجهیزات جنگی و بطور عمده تفالنه‌های جنگ کره و ویتنام که هرگز مورد استفاده واقعی یک کشوری مثل ایران نمی‌توانست قرار گیرد— به ایران روانه شد— خریدهای نظامی شاه از امریکا همواره موضوع بحث مطبوعات بین المللی بوده است و دولت اتازونی قسمت اعظم— نزدیک به همه— پول نفت ایران را بابت این خریدها و پرداخت حقوق متجاوز از پنجاه هزار مستشار نظامی خود در ایران غارت میکرد که تنها ثمره این تجهیز

نظامی این بود که ایران بعنوان ژاندارم خلیج فارس در آید و سر بازاران ایرانی عازم خارج از مرزهای کشور بشوند و جان خود را در جهت حفظ حکومت‌های دست‌نشانده امریکائی از دست بدهند— توجه کمیسیون را به قراردادهای نظامی و اقتصادی ایران و امریکا که کلاً در وزارت دفاع، وزارت امور خارجه و وزارت دارائی و امور اقتصادی موجود است جلب می‌نمائیم.

۴) اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران نظامی امریکا در سال ۱۹۶۴—
و اینکه نتوان آنها را در ایران بخاطر جرائمی که مرتکب می‌شوند تعقیب نمود— یکی از آثار تکان دهنده سلطه سیاسی و نظامی امریکا است— متعاقب تصویب این امر صدها نفر از مستشاران امریکا که در قلمرو ایران مرتکب جرم شدند از محاکمه و کیفر مصون ماندند که اسناد و مدارک آن در بایگانی های وزارت امور خارجه و وزارت دادگستری ایران موجود است.

آقایان اعضاء کمیسیون! در نیمه دوم قرن بیستم برای چه کسی قابل قبول است که سر بازاران و گروه‌بانیها و افسران امریکائی در تهران و بلکه در دورافتاده ترین دهات ایران بگردند و مانند یک ارتش اشغالگر با مردم رفتار کنند و اطمینان داشته باشند که آنچه از جنحه و جنایت— از تجاوز به جان و مال و ناموس مردم ایران انجام میدهند قابل تعقیب نیست و حداکثر اقدامی که با آنها میشود بازگرداندن آنها به خانه شان در امریکا می‌باشد (که نه یک مجازات بلکه یک پاداش است).

۵) حمایت سیاسی امریکا از رژیم محمد رضا طی بیست و پنجسال و بخصوص در اوقاتی که بر اثر اوج گرفتن مبارزات ملت پایه های رژیم خود را در خطر می‌دید (که یکی از نشانه های ظاهری این حمایت ها مسافرت او به ممالک متحده و مسافرت روسای جمهور ایالات متحده امریکا و معاونان و نمایندگان مخصوص ایشان به ایران بود) در اینجا کافی است به مسافرت محمد رضا به امریکا بعد از کشتار خونین ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) و مسافرت پرزیدنت کارتر در اولین ماههای شروع انقلاب ایران اشاره کنیم— بخصوص حمایتی که پس از کشتار خونین ۱۷ شهر یور ۱۳۵۷ (سپتامبر ۱۹۷۸) کارتر از شاه سابق بعمل آورد و این حمایت طی حکومت های ژنرال ازهارای و شاپور بختیار بارها تکرار شد یاد می‌کنیم.

۶) با توجه به سیاست استعماری دولت های استعمارگر که برای حفظ سلطه خود بمنظور غارت منابع ملی کشور مورد هجوم— استعمار فرهنگی و مسخ افکار و عقاید مردم را از طریق وسائل ارتباط جمعی بعنوان یک عامل مهم بکار می‌برند توجه شما را به مدارک و آمار و قبلم های تلویزیونی و سینمایی و نشر کتاب

طی سالیان حکومت محمدرضا در ایران که ابعاد این سلطه را مشخص می نماید جلب می کنیم - فرهنگ استعماری حتی کنترل کتابهای درسی در سطح دبستان و دبیرستان را از طریق تدوین و نشر آنها توسط مؤسسه امر یکائی انتشارات فرانکلین با همکاری اشرف خواهر محمد رضا در انحصار خود داشت.

(۷) بر اثر سلطه امریکا یک رژیم مخوف پلیسی مدت بیست و پنجسال بر ایران حکومت راند - طی این مدت کلیه نهادهای قانون اساسی ۱۹۰۶ ایران عملاً تعطیل گردید و یک رژیم خودکامه و استبدادی برقرار شد - آزادی های سیاسی و اجتماعی کلاً متوقف ماند - سانسور بر کلیه وسائل ارتباط جمعی برقرار شد آزادی بیان - آزادی قلم - از مردم ایران سلب گردید - اسناد و مدارک موجود در وزارت ارشاد ملی (وزارت اطلاعات سابق) نحوه سانسور و کنترل مطبوعات و انتشارات و کتب و رادیو و تلوویزیون را محرز می نماید - بعنوان نمونه میگوئیم که رادیو و تلوویزیون در اختیار رضا قبطی پسر دایی فرح پهلوی بود.

(۸) با گسترش صلاحیت دادگاه های نظامی برخلاف نص قانون اساسی ۱۳۲۴ ق (۱۹۰۶ میلادی) کلیه محاکمات سیاسی در صلاحیت دادگاههای نظامی قرار گرفت و هزاران تن توسط این دادگاهها به اعدام یا حبس های طویل المدت محکوم شدند. نمونه های برجسته این محاکمات - محاکمه ششصد نفر افسران وابسته به حزب توده ایران و محکومیت چهل نفر از آنان به مرگ و محکومیت بقیه به حبس های طویل المدت بیش از پانزده سال و محاکمه بنیان گذاران و اعضای سازمان مجاهدین خلق - رهبران چریکهای فدایی خلق می باشد. در بعضی از این محاکمات در این سالهای اخیر حقوقدانان و نظارت بین المللی که توسط مجامعی نظیر اتحادیه بین المللی حقوقدانان - اتحادیه بین المللی حقوقدانان کاتولیک - سازمان عفو بین المللی - کمیسیون بین المللی حقوق بشر - شرکت داشته اند، گزارشهای متعددی تهیه کرده اند که مورد توجه آن کمیسیون قرار خواهد گرفت.

(۹) طی بیست و پنجسال حکومت شاه تشکیل احزاب و گروههای سیاسی مستقل و جدا از حکومت و حتی مجامع فرهنگی و صنفی مستقل ممنوع بود و گروههای عظیم آزادیخواهان و مبارزان علیه اختناق و دیکتاتوری دستگیر می شدند - زندانهای ایران همواره هزاران نفر از این فرزندان شایسته میهن را در خود داشته است - بازجویی ها با شکنجه و بدرفتاری توأم بوده که در خصوص نحوه رفتار با زندانیان - شرایط زندان و شکنجه تحقیقات و گزارش های بسیاری توسط شخصیت ها و سازمانهای بین المللی تهیه شده است که امیدواریم مورد توجه کمیسیون واقع شود.

۱۰) بسیاری از متهمان و محکومین سیاسی بر اثر شکنجه به شهادت رسیده اند و پرونده های موجود در ساواک و دادرسی ارتش سابق مویید این مطلب است.

۱۱) بسیاری از محکومان سیاسی پس از تمام شدن مدت محکومیت از زندان آزاد نمی شدند.

۱۲) محکومانی که در دوره زندانی یا پس از تمام شدن مدت محکومیت بخارج از زندان منتقل و با گلوله مأموران ساواک کشته شده اند کم نیستند. یک نمونه از این کشتار دسته جمعی - کشتار گروه جزنی است که جزئیات آن را یک ساواکی بنام تهرانی (آرش) در محاکمه خود که اخیراً در دادگاه انقلاب انجام شد شرح داد.

۱۳) حکومت اختناق و فشار نه فقط از طریق دستگیری مبارزان و انجام محاکمات نظامی عمل می کرد بلکه از طریق ایجاد گروههای فشار و شکار مردم مبارز در گوشه و کنار کشور و در خیابانها بطور علنی به کشتار دست می زد. در سالهای اخیر سیاست اصلی حکومت کشتن بود نه دستگیری و محاکمه کردن.

۱۴) کمیته ای که در مرکز شهر بانی تهران بعنوان کمیته مشترک ضد خرابکاری از مأموران ساواک - ارتش - شهر بیانی و با دخالت مستشاران امریکائی و اسرائیلی تشکیل شده بود و عاملان شکنجه و کشتار و تیراندازان حرفه ای تربیت می کرد در فاصله سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ صدها تن چهره های انقلابی ملت ایران را در خیابانها و معاویه گلوله بسته است - پرونده های کمیته سابق که در اختیار مقامات دولتی است می تواند شما را به عظمت فاجعه آشنا کند و شما را در این رنجی که ملت ایران می برد و در این تلاشی که برای مجازات عاملان اصلی بکار می برد شریک نماید.

۱۵) با توجه به اینکه انقلابیون شهید شده عمدتاً از اعضاء و وابستگان دو سازمان انقلابی ایران یعنی سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق بوده اند تماس با مسئولان این دو سازمان و همچنین تماس با کانون زندانیان سیاسی که سازمانی برای زندانیان سیاسی رژیم گذشته می باشد توصیه می شود.

و این کاری است که حتماً باید انجام بدهید -

۱۶) فجایع و جنایات رژیم دست نشانده امریکا از جنبه های فردی یا فراتر گذشته و جنبه کشتار دسته جمعی بخود گرفت - کشتار ناشی از کودتای مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) کشتار خرداد ۱۳۴۲ (ژوئن ۱۹۶۳) کشتار خلق ها - کشتار کارگران کارخانه چیت تهران - کارخانه سیمان تهران - کشتار کارگران

کوره پزخانه تهران - و بالاخره کشتار سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ (۱۹۷۷ و ۱۹۷۸) ابعاد غیر قابل باوری بخود گرفت و عمال رژیم محمد رضا در تهران - قم - تبریز - اصفهان - شیراز - کرمان - دزفول - آباده - کازرون - اهواز - مسجد سلیمان - یزد - کرمانشاه - ساری - گرگان و ده ها شهر و شهرک دیگر مردم را بخون کشیدند - چندین گورستان اختصاصی برای ملت ایران از این جنایات به یادگار مانده است و ضرورت دارد که کمیسیون با بازدید از این گورستانها - که خاطره کشتارهای هیتلری را در کشورهای اشغال شده تجدید می کنند - بد عمق جنایاتی که عمال دست نشانده امر یکادرا ایران مرتکب شده اند پی ببرند.

۱۷) آتش زدن اماکن عمومی و ساختمانهای شخصی و بانکها و وسائل نقلیه و تجاوز به اماکن مذهبی از جمله جنایاتی است که رژیم شاه در ماههای آخر عمر خود مرتکب شده است - در اینجا کافی است که از آتش زدن سینما رکس آبادان که بیش از شصت نفر در آنجا سوخته اند یاد کنیم.

شما آقایان باید به آبادان بروید و جانی را که شصت نفر آدم را در آنجا تبدیل به ذغال کردند ببینید و گورستان آبادان را بازدید کنید و با بازماندگان این جنایت مصاحبه فرمائید.

۱۸) اعزام چماق بدستان و خرابکاران به اکثر شهرهای ایران در فاصله ماههای مرداد و بهمن ۱۳۵۷ از جمله شاهکارهای رژیمی بود که در لحظات آخر سقوط به زشت ترین جنایات متوسل می شد.

جمعیت حقوقدانان ایران در همان هنگام و بلافاصله پس از وقوع حادثه با در جریان حادثه - به بیشتر این شهرهای مورد هجوم چماقداران پهلوی هیئت های تحقیق اعزام داشته و گزارشهایی که این هیئت داده اند ابعاد این جنایات علیه بشریت را منعکس می کند - در صورتیکه شما لازم بدانید میتوانیم نسخه هایی از این گزارشها را در اختیار شما قرار دهیم.

۱۹) فساد مالی عظیمی که محمد رضا پهلوی و خانواده او را فرا گرفته بود گفتنی است - آنها در بیشتر کمپانیهای خارجی که در ایران حضور داشتند یا با ایران معامله می کردند برای دریافت سهمی از سود حاصله شریک بودند - هیچ کار صنعتی و کشاورزی مهمی در ایران - نمی توانست پیشرفت کند مگر آنکه برای محمد رضا و خاندان او درصدی منظور نماید - تقریباً تمام آنها شرکت های بظاهر خارجی متعددی برای گرفتن دلالتی تشکیل داده بودند که کارهای بزرگ و سفارشات عمده دولتی را بنام خود می گرفتند و به کمپانیهای اصلی پس از گرفتن حق السهم واگذار می کردند. انتقال سهمی از درآمد نفت ایران بحسابهای

شخصی این خانواده - انتقال داراییهای ملت ایران بخارج و بطور عمده به ایالات متحده امریکا بنام شخصی خودشان از کارهای معمولی محمد رضا پهلوی و خانوادۀ او بود - انتقال ارز که در سالهای اخیر حتی بطور علنی و بوسیله بانک مرکزی برای ایشان صورت می گرفت ارقام بزرگی را شامل است و استاد آن در بانک مرکزی موجود است - برای توجه به وسعت دامنه فساد مالی محمد رضا پهلوی توجه شما را به استاد و پرونده های موجوده در وزارت دارائی و امور اقتصادی - وزارت خارجه - بانک مرکزی - بنیاد سابق پهلوی - جلب می نمایم. برای این فساد مالی عظیم جز جنایت مالی نام دیگری نمیتوان نهاد و در همان هنگام که این غارت مخوف ادامه داشته اکثریت ملت ایران در فقر و حشتناکی بسر میبرده و از ابتدائی ترین امکانات بی بهره بودند.

(۲۰) آیا کسی که مرتکب جنایاتی به این اهمیت شده و در چنین فسادى غوطه ور است، میتواند از حق پناهندگی سیاسى استفاده کند. پناهندگی سیاسى عنوان بزرگ و شریفی است که مخصوص آزادگان و بشر دوستان است نه اخلاف چنگیز و آتیل.

ما به تفصیل دلائل و میانی حقوقی استرداد محمد رضا را در نامه مورخ ۱۹ دسامبر خود بعنوان آقای دبیرکل نوشته ایم و چون نسخه ای از آن نامه را برای شما فرستاده ایم از تکرار مطالب در اینجا خودداری می کنیم.

فجایعی که قسمتی از آنها را فهرست وار برشمردیم نتیجه مستقیم برقراری حکومت دست نشاندۀ امریکا در ایران است - به عقیده ما آن هیئت پس از تعیین نقش واقعی ایالات متحده در روی کار آوردن این دیکتاتوری سیاه می تواند به تحقیق در مورد جنایات عمال آمریکا در ایران که در رأس آن ها محمد رضا پهلوی قرار داشته است پردازد و نظام مخوف پلیسی - سیاسى امریکا را که بخاطر غارت منابع ثروت ملت ایران برقرار گردیده بود محاکمه و محکوم کند. این خواسته ملت ایران است.

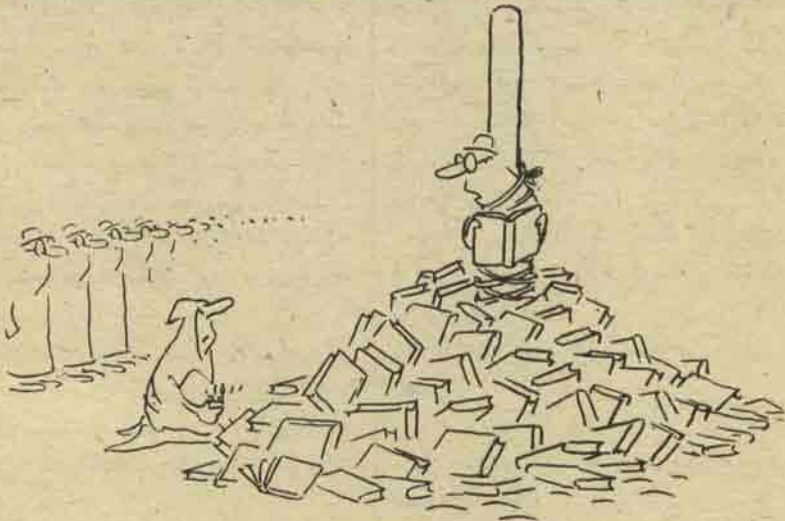
بنظر ماتوفیق شما در این مأموریت جز با توجه به خواسته های مردم ایران ممکن نیست بنابراین از شما میخواهیم که تحقیقات خود را در این جهت تنظیم نمایند که بر عدالت واقعی بین المللی نیز منطبق است ما از شما می خواهیم که از عجله بپرهیزید. مدت اقامت خود را در ایران تمدید کنید - هر چه بیشتر بمانید و هر چه بیشتر تحقیق کنید به عمق فاجعه بیشتری می برید - و به عظمت مأموریت خود - به انسانی بودن مأموریت خود - به تاریخی بودن مأموریت خود بیشتر واقف میشوید.

شما در برابر بشریت مکلف شده اید.

امیدوار ساختن ملل تحت ستم به اینکه نظام حقوقی بین المللی میتواند در حرکت خود بسوی یک نظام عادلانه- بسوی نظامی که در آن کلیه کشورها (واقعاً) برسرنوشت خویش حاکم باشند- تکامل یابد- اینک در گرو کوشش شما است.

ملت ایران بشما هشدار می دهد که پرهیزید از اینکه به عروسک‌هایی در دست امپریالیسم امریکا تبدیل شوید و ملت ایران از اینکه امپریالیسم امریکا چنین نقشه ای دارد بیمناک است. ما در این گوشه از جهان بزرگ وظیفه داریم که این نگرانی را برای شما بازگو کنیم باین امید که شما پنج تن حقوقدان برجسته جهانی بتوانید برای خودتان و برای همکاران خودتان در سراسر جهان افتخاری جاودانی بیافرینید با شما خداحافظی می کنیم و از اینکه با الحنی متفاوت با متون حقوقی این نامه را پایان آوردم عذر می خواهیم بدلیل اینکه مأموریت شما نیز مأموریتی متفاوت است- مأموریتی نیست که کاملاً و مطلقاً حقوقی باشد و شما نیز مردانی نیستید که به قواعد حقوقی بین المللی باصطلاح «کلاسیک» وفادار باشید- شما اینک در مقام خلق یک حقوق بین المللی جدید ایستاده اید.

هیئت اجرایی جمعیت حقوقدانان ایران





به بنویسه اشعار میدارد که سندیگای مشترک کارکنان صنعت نفت ایران با هیچ یک از احزاب مکتبها، مرامها و مسلکهای قدیم و جدید وابسته نبوده، ارتباطی نداشته و تنهایی هم به انضاف و با سازش با گروه های مزبور را ندارد و حرکت مبارزاتی آن کاملا مستقل میباشد.

نشریه سندیگای مشترک کارکنان صنعت نفت ایران

شماره ۱۷ تاریخ: ۱۳۵۹/۱۰/۱۰

سرمقاله

از بهترین نعمت‌های فراهم آمده از رنج و سرمایه این ملت محروم سود می‌برند جنگی را برای دوام خود با خود شروع کرده‌اند که در این جنگ، سربازان که جگر گوشه‌های این ملت داغ‌دیده هستند قربانی می‌شود. در دست هر یک مهر اتهام که به‌سادگی بر همه می‌کوبند و رشته‌های ایمان و اعتماد خلق را پاره می‌کنند.

اینان با دست‌های خود رشته حیات‌شان را می‌گسلند و پل‌های پشت سر را خراب می‌کنند بدون آن که بدانند روزی باید در پیشگاه این ملت تاوان سنگینی را پس دهند.

دولت موقت بازرگان، شورای انقلاب، رئیس‌جمهور، دانشجویان خط امام، دادستان، حکام شرع، امانان جماعت، وزرا... آری اینان اکنون ملت را مانند

همه مانده‌ایم با یک دنیا سؤال، بی‌جواب بی‌جواب. متعجب و متحیر از این که چه خیر است؟ این روزها چه باید کرد؟ سر بر کدامین آستان مقدس و باک باید گذاشت، آستانی که چون نغمی گذشت و صبحی آمد، آلوده نشده باشد و به پاکی صبح بماند. دل بر کدام حبیب می‌توان بست که سزاوار عشق و محبت باشد و چون دل به او بستی و پیمان‌ش را به خود واجب دیدی دل نشکنند و در پس چهره به‌ظاهر خوب و محبوبش دیو پلیدی و پستی نباشد.

از پیروزی انقلاب هر آنچه می‌گذرد این توهمت و سؤالات پیش‌تر می‌شود، زیرا شبی نیست که کسی را پیدا کنی و صبح پس از شب ثابت شود گمشده تو این نیست که یافته‌ای. امروز آنان که در برج عاج نشسته‌اند و

و نامسلمان نمی‌شود؛ آقای بازرگان هم که بر پیشانی مهرِ عبادت دارد؛ در شورای انقلاب نیز منتخبین امام بر مسند تکیه زده‌اند؛ رئیس جمهور که منتخب ملت است؛ پس چه کلام را باور داریم و برکه دل ببندیم؟ بر همه هشدار، که اگر روزی امام تکلیف کنند که ملت خود از جای بچیند، آن روز قیامت رسیده است و رسوایان واقعی شناخته می‌شوند و قصاص خون این همه جوان گرفته خواهد شد. تا دیر نشده به خود آید و به حساب خود برسد قبل از آن که بیایند و به حساب‌تان برسند.

گله‌ئی به این سوی و آن سوی می‌کشند و در این میان گله به دنبال جوان دلسوز خود می‌گردد که بیمار است و تنها به راستی امامان تاریخ تنها بوده‌اند و این تنهایی را هیچ کس سبب نشده جز آن موزیان و فرصت‌طلبانی که خود را قیم ملت می‌دانند و خود را بین رهبر و ملت قرار می‌دهند و مانع از ادغام رهبر و پیرو می‌شوند تاریخ گواه است بر سرنوشت ملت‌ها و رهبران و داعیان گرگ لباس میش به تن کرده، که سر اتصال رهبر و ملت بوده‌اند. از خوداینان سؤال می‌کنیم تکلیف ملت چیست؟ دانشجوی خط امام که ضدانقلاب

طرح سندی‌کای مشترک کارکنان صنعت نفت ایران

جناب معین فر.

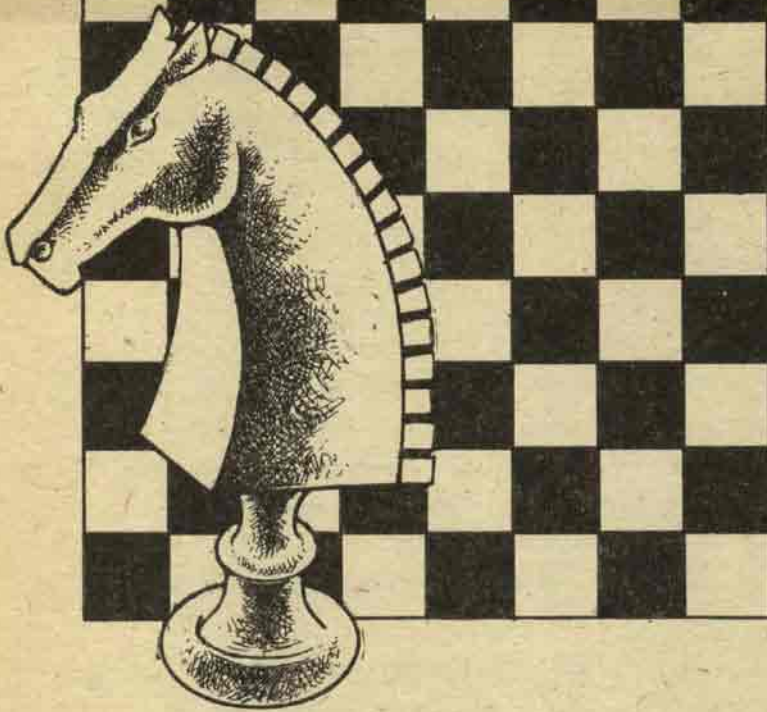
از آنجا که جنبه‌های ضدامپریالیستی در مسیر حرکت ملت قهرمان و مسلمان ایران به اوج خود رسیده و ملت یک بار دیگر به پا خاسته تا از زیر یوغ نفت‌خواران رهایی یابد، ضمن تأیید این حرکت رهایی‌بخش، با ورود هیئت اقتصادی شوروی خواستاریم تا توجه نیش‌تری به قیمت‌های صدور گاز به شوروی مبذول دارید. لذا پیشنهاد می‌گردد:

۱- قرارداد تمدید شده ۱۹۶۶ در سال ۱۹۷۰ به مدت ۱۵ سال، که طی آن می‌بایستی روزانه حدود ۱/۷ بلیون پای مکعب گاز به شوروی صادر نمایم لغو گردد.

۲- قیمت‌های گاز صادراتی را فوراً به‌توسط نفت سبک ایران (فروش آزاد و قیمت رسمی اوپک) ربط داده در نتیجه به‌جای دریافت ۷۶ سنت در هر میلیون «بی‌تی‌یو» با توجه به قیمت‌های نفت قادر خواهیم بود حدود ۵ برابر قیمت را دریافت نماییم. این روش در مکزیک، کانادا، الجزایر معمول است.

۳- افزایشات آینده را منگی به مذاکرات نکرده بلکه عابداً ربط به افزایشات انرژی داده شود.

۴- برای آینده از هم اکنون مطالعات وسیعی انجام شود که بتوانیم مقداری از این گاز صادراتی را تبدیل به اتیلین که ارزش فراوانی دارد بمانیم. هزینه سرمایه‌گذاری حدود ۲۰ دلار در هر تن تمام می‌شود که در بازار حدود ۲۵۰ دلار ارزش دارد.



نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری

شطرنج جوانان پیکار اندیشه‌ها

تمرین A-4

پیاده h7 را به خانه h6 کشانده.
ب: خیر! این حرکت به هیچ روی ضروری نبوده. سیاه از آچمز شدن ترسیده و با حرکت بیهوده پیاده، وقت را به عبث ضایع کرده... توجه داشته باشید که سفید، خانه بسیار مناسب e3 می‌تواند در اختیار فیلش بگذارد. ج: سیاه می‌تواند مهره‌شاه را در قلعه نشاناند ولی بهترین حرکت برای اینکه فیل وزیر را فعالانه بمیدان بکشاند به صورت زیر است:

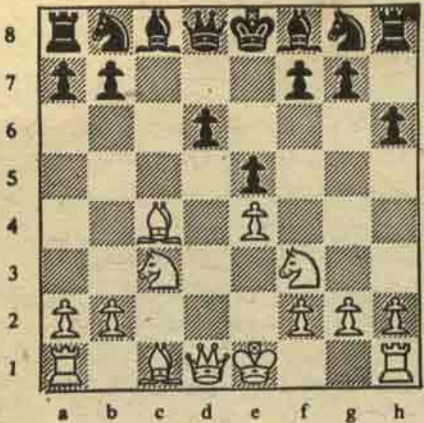
5 — 5 — d7 — d6
6 — Fc1 — g5 6 —

آخرین حرکت سیاه، چنین بوده: h7-h6.....5
با توجه به شرایط موجود آیا:
الف: می‌توانید برای این حرکت سیاه دلیلی ارائه بدهید؟
ب: اصولاً انجام این حرکت ضروری بوده؟
ج: سیاه می‌تواند حرکت دیگری، جز آنچه که فوقاً به آن اشاره شد انجام بدهد؟ شکل A-4

پاسخ تمرین A-4

الف: سیاه از بیم اینکه مبادا سفید با حرکت: f1-g5، اسیش را به حالت آچمز در بیاورد.

A5



با قبول گامی بیاده، از نظر گسترش مهره‌ها عقب افتاده و با حرکات غیر ضروری بیاده‌ها وقت را تلف کرده... مهره‌های سفید از نظر جنگی آرایش یافته و آماده‌اند حمله آغاز کنند و سیاه به هیچ روی توانایی دفاع از خود را ندارد. به طریقی که بخواهد از موجودیت خود دفاع کند، راه بجائی نمی‌برد. به عنوان مثال:

- 8- 8- Rf7 - e8
 اگر: 9- Dd1 - h5+ 9- Re8 - e7
 10- Dh5 - f7+
- 8- 8- Rf7 - e6
 اگر: 9- Dd1 - d5+ 9- Re6 - f6
 10- Dd5 - f7 10-.....

و در دو حرکت بعدی مات خواهد شد...

- 8- 8- Rf7 - f6
 اگر: 9- Dd1 - d4 9- Dd8 - e8
 10- Cc3 - d5+ 10- Rf6 - e6
 11- Cd5 - c7 + 11-.....

و بدین ترتیب وزیر سیاه را از دست می‌رود.

- 8- 8- Rf7 - e7
 اگر: 9- Cc3 - d5+ 9- Re7 - e6
 10- Dd1 - g4+ 10- Re6 x e5
 11- Fc1 - f4+ 11-.....

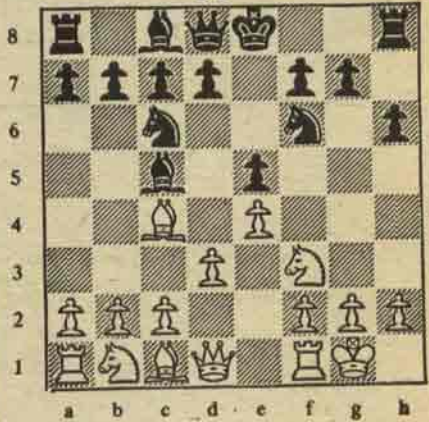
و سفید راه را برای مات کردن سیاه هموار می‌کند.

و در برابر این، مانور که از سوی سفید انجام شد، سیاه می‌تواند چنین ادامه دهد:

- 6- 6- h7 - h6
 7- Fg5 - h4 7- g7 - g5

و در این هنگام سیاه می‌تواند با نشانیدن مهره شاه در قلعه کوچک، تدارک حمله به مهره سفید را فراهم بیاورد.

A4



تمرین A-5

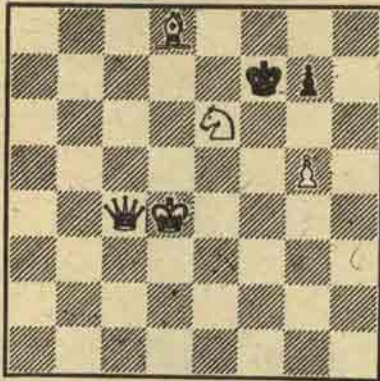
آخرین حرکت سیاه چنین بوده: h7-h6 و سفید با مانور زیر:

- 7- Fc4 x f7+ 7- Re8 x f7
 8- Cf3 x e5 + 8-.....

از گسترش مهره‌ها، روی برمی‌تابید و به یورش دست می‌آزد. با رعایت شرایط آیا: الف: سفید زودتر از موقع حمله آغاز کرده؟ ب: می‌توانید مسیر هفت حرکت بعدی سفید را مشخص کنید؟

پاسخ تمرین A-5

الف: خیر! یورش سفید شناخته شده نیست.



ب: این تمرین بهترین نمونه‌ای است که سفید توانست قوانین را نادیده بگیرد و به اصطلاح نا تنور داغ است، نان را بجسباند. حتی اگر سفید از یورش بردن هم صرف نظر می‌کرد. باز هم لطمه‌ای به کیفیت خوب بازی اش وارد نمی‌آید؛ ولی چون بیاده‌نی بهر پانگاه فرستاده لازم است برتری خود را در گسترش مهره‌ها به نیوت برساند... حرکات زیر می‌تواند مناسب‌ترین روش ادامه بازی به وسیله سفید باشد:

- ♞ - O-O
 - ♜ - Fc1 - e3
 - ♝ - Dd1 - e2
 - ♞ - Dd1 - b3
- شکل A-5

حل مسأله شطرنج شماره ۹
سیاه در سه حرکت مات می‌شود.

سفید	سیاه
1- D - b3!	1- R - g6
2- C - f8+	2- R - f5
3- D - f3 ++	
آر: 1-	1- P - g6
2- D - b7 +	2- R x C
3- D - d5 ++	

مسأله شطرنج شماره ۹

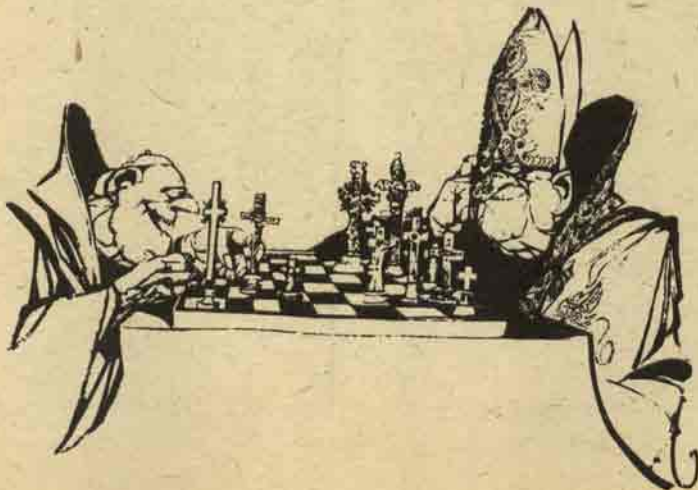
سفید ۵ مهره:

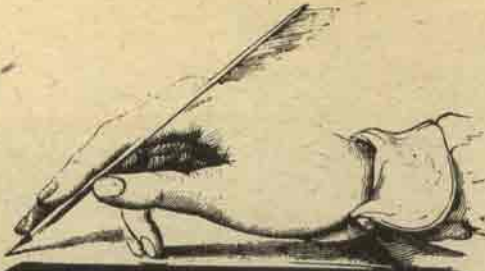
Dc4 - Rd4 - Pg5 - Ce6 - Fd8.

سیاه ۲ مهره:

Rf7 - Pg7.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند.





صندوق پستی

۱۵-۱۱۳۲

(تهران)

که در این نمونه بر موضوع دیگری هم می شود انگشت گذاشت: - صفت سبزه که برای خشم خلق آورده‌اید چه می خواهید بگوید، و با کاخ کاغذین از یک سو و پیرانه شدن از سوی دیگر چه ارتباطی پیدا می کند؟ این نکته اخیر را می توان در نمونه های دیگر نیز پیگیری کرد- مثلاً:

اللبسیان...

از چرخش همارة اندام سرخ تو
آواره می شوند.

که معلوم نیست چه طور وجه گونه، مگر این که تصور کنیم این «اللبسیان» سوار چرخ فلک تار یخند، و با سرعت گرفتن این چرخ فلکی که به دور خود می گردد، بر اثر قانون گریز از مرکز، یکی یکی به بیرون پرتاب شوند، که در این صورت این سؤال پیش

آقای م. ش. (اصفهان)

قطعه دار را، چنان که خواسته بودید، با دقت خواندم. امکانات وزنی به خوبی مورد استفاده قرار گرفته است هر چند که در ساده‌ترین شکل خود، اما عیب چشمگیری شعاری بودن بیش از حد مضمون آن است:

فردا که نام نامیت
از هر طناب دار
از هر نیام تیغ
خوشید می شود
خون ریزی می شود

و یا:

هر کاخ کاغذین
با خشم سبزه خلق
و پیرانه می شود.

در شمار تجربیه های روزمره زندگی است. ممکن است بگوئیم که نویسنده خواسته است در برابر این «حادثه روزمره امر یکانی» جبهه بگیرد، اما در این امر نیز توقیف نیافته، زیرا نتوانسته است مسائل «تعیض نژادی» را در موضوع دخالت ندهد: می بینید که این مردانه «ولگرد متجاوز به دختران کم سن و سال» فیل از هر چیز «رنگی» هستند. در واقع گناه اصلی شان «سیاه پوست» یا «دورگه» بودن است نه دخترش هفت ساله ای را مورد تجاوز جنسی قرار دادن؛ زیرا آن طور که داستان مطرح می کند، واقعاً حادثه ای «اتفاق نمی افتد» بلکه فقط پدر و مادر سعی می کنند یادشان بیاید که آن کاکا سیاه با دخترک چه کار کرده...
- که این جا عبارت «یادشان بیاید» به نظر من صحیح نیست. چون آنها چیزی ندیده اند که از خاطرشان رفته باشد و برای یادآوریش مجبور باشند سعی کنند. - شاید درست تر بود جمله به این صورت نوشته شود: «سعی می کنند بفهمند» یا «می کوشند در ذهن خود مجسم کنند»...

تا نظر خودتان چه باشد.

● آقای مصطفی حاتم.

(۱) شماره های گذشته مجله را هم می توانید با استفاده از اشتراک ویژه تهیه بفرمائید. با کارت تحصیلی می توان مجله را به هر تعداد و از هر شماره ای مشترک کرد. پنج شماره، حداقل اشتراک است.
(۲) طرح های مجله، گاه به علت تراکم مطلب کم شده است.
(۳) مسأله این نیست که کاغذ گاهی را ترجیح داده باشیم. در وضعی قرار گرفته ایم که ناگزیریم از هر نوع کاغذی که به دشمنان رسید استفاده کنیم. در بازار کاغذ نایاب است.

می آید که: آیا «یزدانیان» مشمول این قانون فیز یکی نخواهند شد؟- و البته این نکته دیگر که «چرخش همواره اندام سرخ» هیچ تصویری از «روید تاریخ» را به ذهن متبادر نمی کند، بمانند. می بخشید که این طوری مجامله و بی تعارف، و صاف و صریح و پوست کنده مطلب را در میان گذاشتم. اجزاء مشکله شعر می باید در پیوند افقی و عمودی کاملی با یکدیگر باشند و جزئی سهل انگاری در این امر به شدت در یکپارچگی شعر اختلال می کند. پس در نقد شعر جانی برای «تعارفات دیپلماتیک» وجود ندارد.

● خانم با آقای صاد.

شعر دارای برگردان مفهوم عامی است زندگی، مریب بسیار گرفت. اگر آن را به چاپ نمی دهم علش سهل انگاری های شماست در بیان آن. چرا چنین استعدادی را با قلم انداز نوشتن به هدر می دهید؟- در نهایت امر، آنچه نوشته اید فقط یک «موضوع شعر به شکل خام آن» است. پرداخت آن نیز مطرح است، نه؟

● آقای کاظم فیروزمند (نبریز)

داستان «متجاوزها» را خواندم. ترجمه، انشاء روان و راحتی دارد. رحمت کشیده اید. اما نمی دانم چرا آن را برای ترجمه برگزیده اید. داستان، برای بیان مایختوی خود، زیادی طولانی است. با استناد به آنچه در نامه خود نوشته اید پیداست که قصه ای است مورد علاقه شما، اما حقیقت این است که دست کم نه زمان، چاپ آن را تجویز می کند نه واقعاً کل مسأله در امر یکا یک «فاجعه» تلقی می شود. این مسائل در آن «خوکدانی»

• آقای وزیر پست و تلگراف جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مرکزی دانشگاه ابوریحان بیرونی در تاریخ ۵۸/۹/۱۸ طی نامه شماره ۳۳۵ به بیست فیش بانکی به مبلغ چهار هزار ریال، این مجله را برای پتجاه شماره (از یک تا ۵۰) مشترک شده است. سازمان ابتکار که متعهد توزیع مجله است، در تاریخ ۵۸/۱۰/۸ طی نامه شماره ۲۳۵ به آن دانشگاه اطلاع داده است که بیست شماره گذشته مجله را طی سه بسته پستی ارسال داشته، و از آن پس نیز، طبق معمول، هر هفته مجله را به نشانی مشترک به بیست داده است.

در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۵، کتابخانه دانشگاه ابوریحان طی نامه شماره ۳۸۷ شکایت کرده است که تا این تاریخ فقط دو جلد از مجله را (به شماره‌های ۲۸ و ۲۹) دریافت داشته.

مشترکین دیگری نیز به کرات شکایت کرده‌اند که گاه گاه مجلات آن‌ها نمی‌رسد. از جمله آقای اوجی (شرکت برق منطقه‌نی فارس - فسا) با ارسال مجدد بیست تومان به دفتر مجله نوشته‌اند که چون شماره‌های ۲۳ و ۲۵ مجله ایشان «بین راه تهران - فسا در دستخانه گم شده است(۱)» درخواست کرده‌اند این شماره‌ها مجدداً برای ایشان پست شود.

البته نه مشترکین کتاب جمعه متوقعند که ما مجلات ایشان را به‌طور سفارشی به بیست بدیم و نه از عهده این سازمان کوچک برمی‌آید که با تحمل هزینه کمرشکن پست سفارشی (هر جلد ۲۵ ریال، به‌طور نمونه طبق رسید پستی شماره ۰۱۳۹۷۱ شماره ردیف ۲۷) مطمئن شود که رسید مجله به دست مشترک را «چهارمیخه» کرده است. زیرا فرض بر این است که امانتداری اسلامی باید بتواند در این جمهوری عدالت و اخلاق جان‌نشین محکم‌کاری‌های بی‌موضوع و پرهزینه‌ی از قبیل «سفارشی کردن» و «قبض و رسید و مدرک گرفتن» بشود.

از آنجا که ما خود را در قبال خوانندگانی که با اعتماد کامل نسبت به این سازمان - و طبعاً نسبت به آن وزارتخانه - در حقیقت برای موضوعی فرهنگی و اجتماعی «سرمایه‌گذاری» می‌کنند احساس تعهد می‌کنیم، ناگزیر هر بار شماره‌های «گمشده» مشترکان مجله را مجدداً برای آنان ارسال داشته‌ایم و به‌ناچار این ترتیب را ادامه نیز خواهیم داد، اما آیا جنابعالی این حق را برای ما قائلید که از آن وزارتخانه بپرسیم بر سر این شماره‌ها چه می‌آید؟

کتاب جمعه

• آقای فتح‌الله کیانی‌ها

هیمالیا در سال ۱۳۵۹ «تکثیر شده است نوشته‌اند: «زمستان امسال کتاب جمعه را در سرمای ۲۰ درجه زیر صفر قله دماوند همراه با رفقای کوهنورد دیگر خواندیم. به امید سال ۱۳۶۰ که آن را بر فراز قله ۸۰۶۸ متری گاشبروم هیمالیا در پاکستان به دست بگیریم.»

با ارسال تعدادی کارت رنگین از عکس‌هایی که خود ایشان و علیرضا اسکندانی و بهروز باباخانی (کوهنوردان ایرانی) از قله مختلف جهان برداشته‌اند توسط «گروه کوهنوردان ایرانی عازم

• آقای مجید گیوری (مشهد)

۱) قوانین اساسی دول مختلف دنیا و مقایسه آن‌ها با یکدیگر، که پیشنهاد کرده‌اید در مجله چاپ شود. قبلاً به صورت کتاب مستقلی چاپ و منتشر شده است و می‌توانید از کتابفروشی‌ها تهیه بفرمایید.

۲) ضمن پیشنهادها، این عبارت به چشم می‌خورد: «انتشار سیستم‌های حقوقی حاکم در جهان و وجود یا فقدان وکیل دادگستری در کشورهای مختلف، بالاخص در کشورهای سوسیالیستی». - این که اصولاً حکمت بالقه حضور وکیل حقوقی برای دفاع از منافع در محاکم

دادگستری چیست، برای بسیاری از افراد مسأله‌ای است. به همین جهت از آقای علی شاهنده که یکی از حقوقدانان برجسته و از مبرزترین وکیلان دادگستری هستند تقاضا کردیم در این باب مطلبی برای کتاب جمعه بنویسند، که در کمال محبت پذیرفته‌اند و به مجرد وصول در مجله چاپ خواهد شد.

۳) همکار ما آقای م. مراد به سفر رفته‌اند. در بازگشت به سؤال‌هایی که از ایشان کرده‌اید پاسخ خواهند گفت.

• آقای مسعود بیطرفان (؟)

اختلالات زیادی در آخرین هفته‌های سال گذشته در کار مجله پیش آمد. اغلاط فاحش و حتی جا به جا شدن صفحات، و حتی تأخیر در انتشار و غیره... دو سه هفته تعطیل اجباری را غنیمت شمردیم و سازمان تازه‌تی برای مجله دادیم که کار را، هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ امور فنی بدکلی، در روالی بی بگیریم که دیگر به هیچ وجه گرفتار چنین مسائلی نشویم. امیدواریم بتوانیم از این شماره رضایت خاطر خوانندگان عزیز و دقیق و متوقع کتاب جمعه را فراهم کرده باشیم.

درد ما بر شما و همراهان شجاع، تان لب- امیدواریم از آن لحظه غرورآفرین عکسی نیز برای ما بفرستید. بیروز باشید!

کارت‌ها، به ترتیب: دو عکس از یخچال پالتورو (کار باباجانی)؛ قله ۸۶۱۱ متری K-2، یخچال پالتورو، و قله ۷۸۲۱ متری ماسربروم (کار اسکندانی)؛ یخچال پالتورو، بارگاه اصلی قله گاشربروم در ۵۱۰۰ متری، بارگاه سوم آن در ۶۸۵۰ متری، و قله گاشربروم يك در ۸۰۶۸ متری (از کیانی‌ها)، و بسیار زیبا و شگوهمند است.

• خانم یا آقای صدنا غرامی

طرح مدادی - آن هم کم رنگ - در چاپ چندان خوب از آب در نمی‌آید. لطفاً طرح‌های مرکبی بفرستید.

• آقای میلگردی

در جواب ما که از سن و سال‌شان پرسیده بودیم نوشته‌اند که هفده ساله‌اند و شش ماه است که به طور مرتب روزی يك ساعت در زمینه طراحی تعریف می‌کنند. به ایشان تبریک می‌گوئیم و یقین داریم که روزی در این هنر مردی بلندآوازه خواهد شد. شش ماه کار، برای رسیدن به جایی که اکنون هست زمان بسیار اندکی است و این خود از استعداد درخشان آقای میلگردی خیر می‌دهد. مجدداً از ایشان خواهش کردیم که نشانی دقیق خود را برای ما بنویسند.

• آقای سیادت

دوست عزیز. شطرنج را ادامه می‌دهیم و مجله را، یا گشایشی که امیدواریم موقتی نبوده باشد، مجدداً در صدوشصت صفحه تقدیم می‌کنیم. خواست خوانندگان به طور قطع مورد احترام یکایک ماست.



• آقای عبدالجواد سبحانی (کرمانشاه)

۱) تا اینجا هیچ دلیل مجاب‌کننده‌ای بر تعطیل بخش شطرنج از طرف مخالفان آن ارائه نشده است در حالی که موافقان دلائل منطقی آورده‌اند. پس شطرنج را دامه می‌دهیم. این که دو سه شماره‌ئی این منتهوی تأخیر شد علتی سوی برخورد ناگهانی مخالفان و موافقان آن در این صفحات داشته است.

۲) با تشکر «شخصی» از حسن ظن شما درباره خود، از چاپ آن جناب مطالب و مقالاتی در مجله معذوریم و علت آن واضح است.

۳) سرورانی که سراغشان را گرفته‌اید گرفتار فعالیت‌های سیاسی تقریباً «تمام وقت» هستند...

تصور می‌کردند انقلاب به نتیجه نهائی می‌رسد و نیروی آن‌ها برای پرداختن به کارهای خلاقه آزاد خواهد شد و خواهند توانست به وظائف فرهنگی خود بپردازند. متأسفانه برای اکثریت نزدیک به اتفاق کارگران فرهنگی جامعه امروز کار به جانی رسیده است که مجبور شده‌اند از

آفرینش هنری دست بردارند و مستقیماً به فعالیت سیاسی بپردازند.

شعر و قصه را بعدها هم می‌توان نوشت، و امروز آن قدر که صفر انقلاب به «نفس» احتیاج دارد

محتاج شاعر و نویسنده نیست. غبن است، می‌دانیم، اما چاره چیست؟ درخانه‌ئی که آتش به خاکستر شدن تهدیدش می‌کند، سطل به دست گرفتن «اهمیت حیاتی مطلق» دارد. در چنین حالی درباره آتش شعر سرودن و قصه پرداختن کار «زور» هاست، و آن که در این حال به جای فعالیت عملی در خاموش کردن آتش به الهام گرفتن از تنعله و دود و آفرینش هنری بپردازد، تنها خروس بی‌مخلی است که حتی می‌توان به عنوان دستیار ترون در آتش زدن رُم به خاکم‌اش کشید!

۴) حق با شماست. در سالگرد خاموشی بی‌هنگام



فروغ فرخ‌زاد ساکت ماندیم و نمی‌بایست چنین کنیم. این خطا را درباره نیمای بزرگ هم مرتکب شدیم. اگر به نهه مطالبی «دندان‌گیر» در باب فروغ و نیما موفق نشدیم (که علت اساسی خاموشی‌مان نیز همین بود) دست کم می‌توانستیم با اختصاص دادن پشت جلد مجله به طرح‌هایی از آنان یادشانرا گرمی بداریم. این را به عنوان «انتقاد از خود» می‌گوئیم. امری بود که بعد متوجه آن شدیم و در سالگرد شهادت گل‌سرخ از آن استفاده کردیم.

۵) آری، درباره یکایک این نامداران - مدرس، میرزا کوچک‌خان و دیگران - مطالبی خواهیم داشت.

۶) عکسی که خواسته‌اید خدمت‌تان تقدیم خواهد شد، شرطش تعیین نشانی پستی‌تان است که فراموش کرده‌اید.

• گروهی از خوانندگان مجله (؟)

دقیقاً متوجه نشدید منظورتان از چاپ «جدولی از تمام دانشمندان، نویسندگان، و شعرای دنیا در مجله» چیست. به انتظار توضیح بیشتری از جانب شما هستیم.

• کتابخانه مرکزی دانشگاه ابرویحان بیرونی

در پاسخ نامه ۳۸۷ مورخ ۵۸/۱۲/۲۵ به نامه سرگشاده‌ئی که در این شماره خطاب به وزارت پست و تلگراف نوشته‌ایم توجه بفرمائید. مجلات آن کتابخانه مجدداً ارسال شد تقاضا داریم در صورت وصول رسید آن اعلام شود.

• آقای عباسعلی بهرامی (بندر ماهشهر)

با کمال میل آن‌ها را برای شما می‌فرستیم. شاید تا این پاسخ چاپ شود به دست‌تان رسیده باشد.

• آقای اسمعیل اوجی

بود: «قصه‌نی با چند شعر همراه این نامه فرستاده‌ام که به نظر خودم هیچ کدام قابلیت درج و عرضه به خوانندگان کتاب جمعه را ندارند... ولی شاید از نظر شما قابلیت درج را داشته باشد!» - خوب، بسیار لطف فرموده‌اید آن‌ها را می‌گذاریم در کفّه مقابل نامه خواننده عزیز دیگری که نوشته است «اگر داستان مرا چاپ نکنید می‌فهمم که اصلاً آن را نخوانده‌اید!» و معذک مطالب‌تان را طبق معمول به‌دقت می‌خوانیم. اما عملی شدن پیشنهادتان که «شماره‌هایی از مجله را به‌مشاغل (۲) و جِرف و فنون و هنر اختصاص «بدهیم، از قبیل «شماره ویژه نویسندگی، ورزش، سینما و همچنین سیاه‌پوشان و اقوام مختلف» تا حدودی مشکل است، زیرا در حالی که مثلاً تا امروز نتوانسته‌ایم حتی یک مقاله قابل استفاده در زمینه سینماتیمه کنیم، آماده کردن ویژه‌نامه‌ی در این باره تقریباً تعلیق به‌محال است. - پیشنهاد انتشار مجله «هر ده روز یکبار» را هم نتوانستیم بفهمیم حکمتش چیست، ده روز و هفت روز آن قدرها از هم دور نیست.

• آقای حمید غفاری

خوشبختی ما در این است که با اغلب خوانندگان مجله، به اصطلاح خودمانی، «ندار» هستیم، ما می‌کوشیم به‌وظیفه‌ی که در قبال جامعه داریم عمل کنیم، و خوانندگان مجله نیز به قول شما «با واقع‌بینی مشکلات کار ما را درک می‌کنند» - در هر حال دوست عزیز، به هم ریختن اوضاع مجله در هفته‌های آخر سال گذشته، همه ما را به شدت کلافه کرد، و فشارهای ناگهانی «شب عید» هم قوز بالای قوز شد.

این موضوع «شب عید» هم یکی از آن بلاهای عجیب و غریب جامعه ماست که واقعاً باید فکری به‌حالتش کرد. از یک ماه پیش از نوروز همه چیز به هم می‌ریزد که چی؟ شب عید است! - اگر از کسی طلیی داشته باشی می‌گوید «بابا،

به جز شماره‌های ۲۳ و ۲۵، چنانچه از سازمان بخش اطلاع دادند گویا یک بار دیگر نیز یکی از مجلات شما «در دستخانه مقفود شده بود» - این دو شماره مجدداً تقدیم شد و مبلغی را که ارسال فرموده‌اید به حساب اشتراك شما منظور کردیم.

(۱) متأسفانه آن قطعه فقط از لحاظ قدمت متن (آن هم در زبان قرانسه) قابل توجه است و برگردان فارسیش حاصل نکنه. یا پیام نازده‌نی نیست.

(۲) سوررآلیسم «تفکر» نیست، احتمالاً (اگر چنین بتوان گفت) نوعی «مکاشفه» است در روابط اشیا. - متأسفانه روشن نکرده‌اید که قطعه مردمی‌گریزد... شعری است از خود شما یا برگردان شعری است از پل الوار؟ اگر فرض آخر درست است لطف بفرمائید اصل آن را هم بفرستید، متشکریم.

• آقای قدرت، ع.

متأسفیم، بارها در مجله عنوان کرده

ایم در مورد مطالبی که به ما می‌رسد، نه فرصتی هست و نه امکان این که نظر انتقادی یا اصلاحی خود را به اطلاع نویسندگان شان برسانیم. چنانچه مطلب ارسالی در مجله منعکس نشود نشانه آن است که به جهتی برای چاپ مناسب نبوده، تنها می‌کنیم از ارسال تمیز برای در یافت پاسخ خودداری کنید.

• آقای ع.ن. خزری

نامه‌تان به راستی با مژه‌ترین نامه بست امروز

دستاندر کار در مجله منعکس خواهد شد.

۲) زندگی و مبارزه سیاسی خسرو گلرخ، فرزند قهرمان خلق ما، بر همگان روشن است. همکار ما ع. پاشانی درباره آثار او به عنوان یک شاعر، مقاله‌ای در دست تهیه دارد که به‌زودی خواهید خواند.



• آقای ا. ایراندوست

۱) نوشته‌اید چندین نامه فرستاده‌اید که «لااقل باید به‌یکدیگر از آن‌ها پاسخ داده می‌شد». - دوست عزیز، دست کم از سه ماه پیش به‌این طرف هیچ نامه‌ای بدون پاسخ نمانده است، مگر نامه‌هایی که نیازی به پاسخ نداشته یا شماره تلفنی در آن ذکر شده که توانسته‌ایم پاسخ را شفاهاً بدهیم.

۲) نوشته‌اید که بعضی مطالب و اشعار مجله اثر کسانی است که برای نشر «تربیت‌های دیگری نیز در اختیار دارند» و بعد «جوانانی که احتیاج به‌امکانی برای رشد دارند به‌سوی شماها می‌آیند، ولی اگر اشتباه نکنم با غیظ را نده می‌شوند. استعدادی دارند و ذوقی، و بالاخره گوهری دارند و صاحب‌نظری می‌جویند ولی این زحمت را به‌خودتان نمی‌دهید که ... الخ».

آقای ایراندوست عزیز، ما بارها و بارها به‌تأکید تمام نوشته‌ایم که مجله مطلقاً تیول نویسنده یا نویسندگان معینی نیست و نظری به‌نام‌های شناخته شده ندارد. من خود، پیش از آن که فی‌المثل شعری از میرزا آقا عسکری در کتاب جمعه به‌جواب برسد نام او را هم نشنیده بودم و تاکنون نیز او را ندیده‌ام (و همین جا بگویم که اکنون او برای من امید فردای شعر ایران است). نمی‌دانم محمدرضا صفدری پیش از آن که نخستین قصه‌اش در کتاب جمعه به‌جواب برسد جانی چیزی چاپ کرده است یا نه. دست کم برای شخص من نام او ناآشنا بود. اما امروز معتقدم اگر او کار خود را جدی‌تر بگیرد از

شب عیدی بولم کجا بود به‌تو بدهم؟» اما اگر بدهکار کسی باشی در خانه‌ات را از پاشنه در می‌آورد که «شب عید است و هزار جور خرج دارم، یا الله بولم را بده!» - چاپخانه و کاغذفروش و حروفچینی و زینک‌ساز و کارمند و همه و همه فشار می‌آورند که «شب عید است باید تا دینار آخر حساب‌مان را بدهید» و مطالبات مجله را که می‌خواهی، جواب می‌شوی «خدا پدرتان را بیامرزد، گذاشته‌اید شب عیدی خرم را چسبیده‌اید بولم می‌خواهید؟»

در هر صورت، امیدواریم خوانندگان بزم محبت ما، دیروز و روز شدن‌ها و کم و کاستی‌های چند شماره اخیر کتاب جمعه را هم حساب «شب عید» بگذارند. تعطیل چاپخانه‌ها و توزیع، برای ما توفیقی اجباری بود. زیرا در این فرصت توانستیم اشکالانی را که فرصت نمی‌کردیم بدان‌ها بر دازیم رفع و رجوع کنیم و به‌کارهای مجله سرو صورتی بدهیم. پیش خوانندگان عزیزمان بدقول در آمدیم، زیرا چند بار گفتیم که دیگر اغلاط جایی در مجله راه نخواهد یافت و کارها به‌روال معقولی می‌افتد، و چنین نشد. اکنون می‌توانیم برای آخرین بار این را بگوئیم و یقین داریم که از پس آن برمی‌آئیم. اما نمی‌توانیم سیاس خود را به‌دوستانی چون شما، آقای غفاری، اظهار نکنیم. زیرا در تمام مدت، آنچه روحیه ما را قوی می‌داشت و نمی‌گذاشت از موضع ضعف و یأس با مشکلات برخورد کنیم نامه‌های پر محبت این دوستان بود. همکاران مجله به‌راستی خود را مدیون آنان می‌دانند.

• آقای احمدعلی کریمی سیر (اهواز)

۱) در مورد «مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی» ایران به‌تدریج مقالات ارزنده‌تری در مجله خواهد آمد. مسائل بسیاری در مملکت ما هست که مطلقاً شناسایی و بررسی نشده. مطالعه هر مورد که به‌پایان رسید ماحصل تحقیق تسم

تشویقی. از این گذشته، آن که فطرتاً شاعر یا نویسنده است نه با چاپ شدن تمرین‌ها و سیاه‌مشق‌هایش «شاعرتر» یا «نویسنده‌تر» می‌شود. ونه با چاپ نشدن آن سر می‌خورد و بی کار دیگر می‌رود؛ و بگذارید این را هم گفته باشم کسی که فطرتاً نویسنده یا شاعر نباشد از طریق «تشویق» و ترغیبی که با چاپ سیاه‌مشق‌هایش از او بشود هیچ گلی به سر فرهنگ این مملکت نخواهد زد. نمونه‌اش شاعران هشت من نه شاهی حزب بوجارهای لنجان که گاهی خزعیلات‌شان به جای سرمقاله چاپ می‌شود و نمونه دیگرش آن چند هزار نفر «شاعری» که همه هفته درمجله فردوسی «مورد تشویق» قرار می‌گرفتند. - راستی آن‌ها کارشان به کجا کشید؟

گفت‌وگو ندارد که نویسندگان شاعران فردای ما از میان همین جوانانی بیرون خواهند آمد که امروز نخستین آثارشان را می‌نویسند. به همین دلیل است که ما واقعاً، و به تمام معنی عبارت، آنچه را که برای ما می‌فرستند «سطر به سطر» می‌خوانیم و اگر کوچک‌ترین جرقه‌ئی در آن‌ها ببینیم کارشان را با دقت بیگیری می‌کنیم. از آن‌ها می‌خواهیم چیزهای بیش‌تری برای ما بفرستند، روی آثارشان «کار می‌کنیم» و گاه شده است که ساعت‌ها روی نوشته‌ئی که «ماه‌ئی» داشته اما «خام» بوده است کوشیده‌ایم تا چیزی قابل عرضه از آب در آید. امیدواریم این توضیحات کافی بوده باشد.

● آقای مرعشی (ورامین)

با تأسف از این که نشریه‌مان پس از هجده شماره متوقف مانده است تمنا می‌کنم در صورت امکان دوره‌ئی از آن را برای آرشبو مجله در اختیار ما بگذارید. از دیدارتان خوشوقت خواهم شد. چنانچه به تهران آمدید لطف بفرمائید با اشاره به این یادداشت با مرکز بخش مجله تلفنی تماس بگیرید تا ترتیب آن داده شود.

چهره‌های غرورآفرین ادبیات ما خواهد شد... از سوی دیگر، اگر شما اطلاع نداشتید بسیاری از نویسندگان و شاعران «صاحب نام» می‌دانند که این مجله آثارشان را برای چاپ پذیرفته است. برای ما مسأله دوستی، سلام و علیک، رودرماندن و حقوق نان‌ونمک و سوابق و این حرف‌ها در میان نیست. این اثر خوب است یا پیامی دارد یا فوق‌العاده است، و لاجرم چاپ می‌شود؛ و آن یکی بد است یا پیامی ندارد یا مزخرف است و فقط به درد سطل زباله می‌خورد، و لاجرم جایش در مجله نیست... بسیاری از دوستان به قول شما «صاحب نام و آشنا» یکسره از ما رنجیده‌اند به این دلیل که بارها در مجله نوشته‌ایم قصه‌ها و به خصوص اشعاری که به ما می‌رسد غالباً از «سطح متوسط» پائین‌تر است...

به این ترتیب تصور می‌کنم قبول بفرمائید موضوع «جوانانی که گوهری دارند و... با غیظ رانده می‌شوند» نمی‌تواند صحت داشته باشد. مطالبی که این به قول شما «جوانان» برای ما می‌فرستند، سطر به سطر خوانده می‌شود. البته این مجله ارگان هیچ یک از سازمان‌های «صلیب سرخ» یا «تشویق و ترغیب فرهنگی» نیست و نمی‌تواند باشد و دلیلی ندارد فلان یا بهمان شعر یا قصه فاقد ارزش را تنها به این بهانه که خواسته‌ایم نویسنده‌اش تشویق بشود در مجله بگذاریم. خوانندگان ما بر سر هر مطلبی که در مجله می‌آید و احتمالاً نمی‌بستند از ما بازخواست می‌کنند و این حق آن‌هاست. امروز گابریل گارسیا مارکز (نویسنده کلمبیائی) به عنوان یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر در سراسر جهان مطرح است، و هنگامی که ما، به طور نمونه، یکی از داستان‌های او، شب مینارا در ویژه‌نامه سرزمین او - آمریکای جنوبی - (شماره ۲۶) چاپ کردیم بارها و بارها مورد سؤال قرار گرفتیم. ما ناگزیریم از میان مطالب «انتخاب کنیم» و مجله را از لحاظ محتوا در سطحی نگهداریم که فرهنگ‌ساز باشد نه نویسنده‌ساز

● خانم مریم...

۳) اشعاری که لطف کرده برای مجله فرستاده‌اید بسیار خوب بود، منتها خواهش‌مان این است که مطالب چاپ نشده برای ما بفرستید. باز هم ممنونیم.

نازه به‌جگرگه خوانندگان کتاب جمعه پیوسته‌اید، قدم‌تان روی چشم.

● آقای حسین مهری رضائی (شیراز)

اطلاعات لازم در داخل جلد مجله داده شده است. دانشجویان و دانش‌آموزان می‌توانند با ارائه فتوکپی کارت یا هر مدرک تحصیلی دیگری مجله را به‌بهای هفت تومان از دفتر مجله خریداری کنند. حداقل این آبونمان پنج شماره است به‌بهای ۳۵ تومان ولی می‌توان با همین تخفیف مجله را به‌هر تعداد (۲۰، ۱۰ یا ۵۰

۱) فروشندگان مطبوعات نمی‌توانند با ارائه کارت تحصیلی به‌خریدار تخفیف بدهند. تخفیف را دفتر مجله داده است و مقدار آن، همان سی درصدی است که فروشندگان به‌عنوان کارمزد خود برمی‌دارند. یعنی سی ریال. منتها چون این تخفیف به‌طور تک‌شماره‌نی عملی نبود برای کسانی که بتوانند مدرک تحصیلی ارائه کنند آبونمان‌های پنج شماره‌نی (به‌عنوان حداقل) قائل شدیم. بنابراین راه استفاده از آن منحصر به‌این است که دانش‌آموز یا دانشجویی علاقه‌مند با

● آقای جلال ذریعه: می‌نگری، می‌بینم. عاقبت رود.

● آقای فریدون کاتسی: خروس. کلید. طرح سیکار.

● آقای محمد نصیر (خورموج): هواشناسی پندری. اضطراری.

● آقای محمد مهدی د: (تهران): بیمارستان.

● آقای ایرج م. (مشهد): بیاخیزید.

● آقای ج. میلگردی: چند طرح...

● آقای شمس. ل: بزرگران. آزادی.

● آقای نصیر نصیری: ایران. آی!

رسید متشکریم

شماره) مشترك شد. برای اشتراك به‌همان ترتیب که در داخل جلد آمده عمل بفرمائید.

● آقای رامین جفرودی

نامه مختصر و کوتاه‌تان به‌شدت خوشحالم کرد. از هر کلمه این نامه چند سطر بی‌اداست که چه مشتاقانه، چه صبور و چه پر تحمل، کاری را که شروع کرده‌اید جدی گرفته‌اید. شرط توفیق همین

ارسال رسید بانکی به‌ضمیمه فتوکپی کارت یا معرفی‌نامه تحصیلی خود، مجله را با تخفیف سی درصد به‌هر مقدار که می‌خواهد - ولی حداقل پنج شماره - مشترك شود.

۲) متأسفیم که به‌دلیل کمبود وقت و کار زیاد به‌مکاتبه یا دوستان عزیز می‌توانیم. اما اشکالات‌تان را به‌راحتی می‌توانید عنوان کنید و در این صفحات پاسخ آن‌ها را بخوانید.

• آقای محمود مدبری

به شما تبریک می گویم. از پاره‌نی آسان‌گیری‌های ربانی که بگذریم، به راستی دید شگفت‌آوری دارید. از میان سه قطعه‌نی که فرستاده‌اید، به عقیده من **شکار** موفق‌تر است. ولی - امیدوارم از سخن من نرنجید - ارزش آنها فقط در حد قطعات تسمیرینی است و نه بیشتر. شعر باید **هدف** داشته باشد. مقدمه‌نی بر مجموعه‌آغاز یکی از برجسته‌ترین طراحان اجتماعی معاصر عبارتی نوشته‌ام که عین آن به خاطرم نیست اما می‌توانم مفهومی را برای شما نیز تکرار کنم:

گو یا **هگل** گفته است «هر چیز زیبا بدون شک مفید نیز هست.» اگر در نقل این قول اشتباهه نکرده باشم باید این جرات را داشته باشم که بگویم دوران **هگل** گذشته است. در دوران ما هیچ چیزی که «فقط زیبا» باشد نمی‌تواند مفید واقع شود. هنرمند عصر ما باید چیزهای مفید را زیباتر عرضه کند تا بتواند مدعی شود که رسالتی را به انجام رسانده است و گونه یاد به نفس کرده است. برای قضاوت نهانی خود شماست که قطعه کوتاه و زیبای «شکار» زان را نقل می‌کنم:

برنده از اوج

بر موج نایب.

و اجتماع بولک لیز

از موج بواج بر کشید.

لطفت کنید و شعرهای دیگران را هم برای من فرستید.

• آقای م. کرمانی

می‌توانستید سؤال جالبتان را با خود ایشان در میان بگذارید. نشانی‌شان هم ساده است: تهران، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران.



است. دوست عزیز من. متأسفانه در شعر، تجربه دیگران تجربه ما نیست. هر تجربه‌نی دوباره باید از سر گرفته شود. می‌توان نمونه‌نی داد، می‌توان فلان یا بهمان نکته را متذکر شد، اما هرگز نمی‌توان شعری را به‌عنوان الگو پیش رو گذاشت و تمام تجربه شاعری دیگر را همچون میراث یا هدیه‌نی پذیرفت و به‌کار بست. چرا که اگر چنین امری میسر بود، مثلاً پس از شاعری چون حافظ، قرن‌ها سکوت یا ابتدال در شعر فارسی به‌وجود نمی‌آمد...

در مورد شعرهایی که اشاره کرده‌اید حق با شماست. نام نمی‌آورم تا سوءتفاهمی پیش نیاید، اما ویژگی آن شماره در را در نظر بگیرید تا سبب چاب آن‌ها را دریابید. آن شعرها، میان اشعار سرایندگان دیگری که برای آن شماره انتخاب می‌شد کرد «بهترین» بود، و نه به‌طور کلی. یقین داشته باشید که در انتخاب ما هیچ نقطه نظر خاصی وجود ندارد. از خودتان شعرهای بیش‌تری بفرستید و این تقاضا را هم از من بپذیرید: هر از چندی آن‌ها را «دوباره سازی» کنید. این کار به‌شما تجربه زبانی می‌دهد. یعنی تجربه‌نی که برای هر شاعر و نویسنده‌نی به‌مثابه «فرا گرفتن» استفاده از وسیله کار» است. موفق باشید!

• آقای بیژن ک. (تهران)

نامه‌های شما، به‌خصوص آخرین آن، ما را به‌فکر انداخت که در این زمینه به‌کار جدی‌تری بپردازیم. بدون شک در این مورد دیدار با آن معلم شریف و زحمتکش نیز لازم است. تمنا می‌کنیم در اسرع وقت شماره تلفنی در اختیار ما بگذارید که بتوانیم یا شما تماس بگیریم.

• آقای محمد شریفی نعمت‌آباد (کرمان)

برداشتی که از «شعر» دارید به‌اعتقاد من کاملاً درست است. سر فرصت درباره آن‌ها صحبت خواهیم کرد. - باشد؟

آقای احمد آل سید (رشت؟)

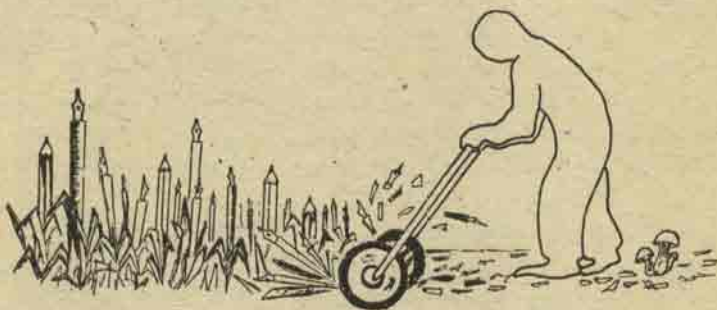
دلیل ساواکی بودن او نمی شود. همه مردم «قهرمان» نبوده اند که به خاطر استکفاف از تور بیع روزنامه رستاخیز حاضر باشند هر در بدری و بدبختی را به جان بخزند. وانگهی، مگر ندیدید مفسر رسمی روزنامه رستاخیز پس از انقلاب مفسر خبری تلویزیون شده بود؟

اما این که نوشته اید آن شخص در رمضان انقلاب یا عوامل شهر دانی در سرکوب مردم شرکت می جست، دیگر سند و مدرک لازم ندارد. تصور می کنیم برای تشبیه او شهادت کسانی که او را می شناخته اند کافی باشد.

پس از تشکر از مجموع محبت های دلگرم کننده تان، تصدیق می فرمائید که ما، الزاماً، اشخاص را نمی شناسیم و از سوابق احتمالی این و آن آگاهی نداریم. بنابراین چه گونه می توانیم ابتدا به ساکن حکم کنیم که فلان شخص همکار ساواک بوده است. بخصوص که به گفته خود شما «تمام مدارک مربوط به خودش را با کومک عواملی که در کمیته ها و مراکز دیگر داشته جمع و جور کرده و از میان برده». اما این که کسی نماینده مطبوعات فلان شهر بوده و روزنامه رستاخیز آریامهری را هم بخش می کرده به هیچ وجه

• آقای فرهاد بشری

در باره طرحی که فرستاده اید بعض همکاران گفتند در حال حاضر و یا دست کم «هنوز» سانسوری از این گونه که شما خواسته اید نشان بدهید حاکم نیست. من برداشتم زیو طرح



شما نوشتیم «قانون مطبوعات جمهوری اسلامی، قلع و قمع کننده یکشنبه بیش از چهل روزنامه ومجله»، و بحدالله خاطر خظیر همکاران، از بی موضوع بودن طرح شما آسوده شد.

بله دوست عزیز، چشمها و گوشها باز است و تاریخ نسبت به اعمال و افعال مسؤولان همیشه آماده قضاوت است، و گاه چه زود! - و حالا که صحبت به اینجا رسید بدنیست قضاوت يك نویسنده فرانسوی را درباره آن «قانون مطبوعات» کفائی - یعنی فرزند حلال زاده‌تی که بیش از مادر خود (قانون اساسی جمهوری) شتابان یا به این جهان

فانی گذاشت - بیاوریم.
 نام نویسنده ژیل آنگه تیل است و عنوان کتابش «در ایران زمین می‌لرزد». و این
 ترجمه چند صفحه از آن کتاب است.

دیگر «ترس»
 در میعادگاه
 حضور ندارد.

آوریل ۱۹۷۹ (فروردین ۱۳۵۸). - تنور مبارزه گرم است. روحانیون و روشنفکران
 شمشیرها را از رو بسته‌اند. علی‌رغم سانسور بی‌آزم حاکم بر تلویزیون، صادق قطب‌زاده
 به‌خاموش کردن صداهای اعتراض موفق نمی‌شود. هر چه می‌کند مثل بومرنگ به‌طرف
 خودش کمانه می‌کند. سنگباران کردن خلاق با وعده‌های خوش اسلامی و تقلب و
 شعبده‌بازی در بخش اخبار و اطلاعات، ایرانی‌ها را ناگزیر کرده است با ولع تمام به‌طرف
 مطبوعات مستقل هجوم آورند. روشنفکران خردسال در کوچه و خیابان عنوان روزنامه‌ها
 را فریاد می‌کنند. صبح‌ها مردم روزنامه مستقل آیندگان را از دست یکدیگر می‌قاپند و غالب
 روزها، ساعت نه، دیگر نسخه‌های این روزنامه‌ها نایاب می‌شود.

نویسندگان و روزنامه‌نگاران در اوج حیرت به‌کشف قدرت خارق‌العاده کلمات توفیق
 یافته‌اند. قدرت حاکم در این مورد به‌اشتباه ترفته است و صاف و پوست‌کنده دریافته است
 که «خطر» از جانب همین قلم‌های سرکش پیش می‌آید، و به‌همین سبب است که غالباً
 به‌مردم هشدار می‌دهد که کلمات جانشین گلوله مسلسل‌ها شده است؛ یعنی بجنید و با
 همان حرارتی که شما را به‌راندن شاه توفیق داد به‌قلع و قمع اینان برخیزید.

این تهدیدات، محافل روشنفکران را مشوش می‌کند. اما همت و شهامت آنان را از
 میان نمی‌برد. سی سال خودکامگی پهلوی، آن‌ها را در برابر اشکال گوناگون تهدید و تخویف
 مصونیت داده است. یک دوره طولانی سانسور به‌آن‌ها آموخته است قلم را چگونه بگردانند
 که دم به‌تله ندهند؛ که هم مطلب قابل فهم باشد، هم وصله «تحریرک‌آمیز بودن» به‌آن
 نجسید...

روزنامه‌نگاران که بدین گونه از ترس آزاد شده‌اند عقده‌های خود را نیز به‌دور
 افکنده‌اند. آنان امروز بدون وحشت از جنگ و دندان نمودن کمیته‌ها زیر مقالات خود را
 امضا می‌کنند؛ به‌سخنان مطمئن و توخالی، با قدرت تحلیل و روحیه صدیق و سالم
 خیررسانی پاسخ می‌گویند؛ به‌طرزی خستگی‌ناپذیر ایده‌تولوزی اسلامی را زیر سؤال قرار
 می‌دهند؛ از نهاد حاکم حساب می‌کشند؛ و در حالی که به‌قدرتمندان اخطار می‌کنند که
 هدف و منظور خود را به‌صراحت بیان کنند، جواب «های» را «هوی» می‌دهند. بسیاری از
 روحانیان به‌خشم آمده‌اند اما در حال حاضر، خود را از سد بستن در برابر امواج اعتراض
 روشنفکران ناتوان می‌بینند. امروز، روزنامه‌نگاران به‌آزادی بیانی که به‌دست آورده‌اند
 دلیسته‌تر از آنند که حتی لحظه‌ای از آن غفلت ورزند.

دوشنبه سیاه

اوت ۱۹۷۹ (مرداد ۱۳۵۸). - «عید» روشنفکران، حالا دیگر چیزی جز يك «خاطره»

نیست. در این ماه رمضان که دوره نامحدودی از روزه فکری و روحیه انتقادی را افتتاح کرده است، دیگر هیچ يك از روزنامه‌های مستقلی که طی شش ماه «افتخار انقلاب ایران» به حساب می‌آمد باقی نمانده است. تیر خلاص، روز دوشنبه ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) شلیک می‌شود؛ به وسیله قانون... که براساس آن، مطبوعاتی که «صاحبان‌شان در فاصله ۵ ژوئن ۱۹۶۳ (۱۵ خرداد ۴۲) تا ۱۴ فوریه ۱۹۷۹ (۲۵ بهمن ۵۷) سرسپرده رژیم بوده‌اند حق انتشار ندارند». یعنی در طول دوره شانزده ساله تبعید آیت‌الله خمینی.

در واقع، وزارت جدید «ارشاد ملی» (که نامی عقیق‌تر برای وزارت سانسور و هدایت... است) عمداً وانمود کرد که نمی‌داند اداره اکثر این مطبوعات «ملحد و انگل» را نویسندگان آن‌ها برعهده دارند؛ و این نویسندگان، پس از آن که صاحبان فراری مؤسسات مطبوعاتی خود را بیرون افکنده‌اند کار انتشار را مستقیماً به‌کف گرفته‌اند.

قدرت حاکم، شرایط مبهم حقوقی این مؤسسات مطبوعاتی را بهانه کرد و بدین وسیله توانست خود را از سر مدعیان گوش به‌زنگ و مراقبی که از کلک زدن در انتخابات و تدریجی‌ها و پرخاش و سرکوبی مانع می‌شدند خلاص کند.

دو سر نخستین دور انقلاب ایران به هم آمد، و جنگ رودرروی مذهب‌پویان و غیرمذهب‌پویان رسماً آغاز شد.

” از خوانندگان علاقه مند “ کتاب جمعه “ یاری می‌طلبیم
برای تهیه و تدوین ویژه نامه هائی در زمینه جامعه شناسی،
هنر، شعر و ادبیات اسوام ایرانی؛

- گُرد
- ارضی
- بلوچ
- ترکمن
- عرب
- آسوری
- و... عشایر -

از خوانندگانی که می‌توانند ما را در تهیه این ویژه -
نامه ها یاری کنند خواهشمندیم ضمن تعیین نشانی و حتی -
المقدور شماره تلفنی برای تماس سریع‌تر، حدود مطالعات و
وزمینه همکاری خود را نیز مشروحاً به ما اطلاع دهند. ☐☐

در پاسخ نامه آقای منوچهر خلوصی

آقای منوچهر خلوصی، از خوانندگان کتاب جمعه، پس از مطالعه قسمت سوم مقاله: «حزب توده و کانون نویسندگان ایران» در شماره ۲۷ مورخ، ۱۳۵۸/۱۲/۲ کتاب جمعه نامه اعتراضی نوشته‌اند که در واقع دو بخش دارد: یک بخش اعتراض به قسمتی از مطالب مقاله من، و بخش دوم بیش‌تر در ایراد به نظرات شادروان آل‌احمد و تعبیری که او از روشنفکری دارد. اگر امکانات جمعه اجازه دهد لطفاً همه نامه ایشان را برای اطلاع خوانندگان جاب کنید. اما من به‌بخش دوم مطالب ایشان که در آن روی سخن بیش‌تر یا مرحوم جلال آل‌احمد است فعلاً کاری ندارم زیرا در مقاله‌ی سخن می‌گویند که وارد شدن در آن از حوصله این پاسخ کوتاه به‌نامۀ یکی از خوانندگان خارج است و مجال دیگری می‌خواهد. پس می‌پردازم به‌بخش اول نامه‌شان.

ایشان نوشته‌اند:

امرحوم آل‌احمد گفته است: «روشنفکر کسی است که در هر آئی به‌گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است، چون و چراکننده است، نفی‌کننده است و طالب راه بهتر و وضع بهتر است. و سؤال‌کننده است و نپذیرفتار است، و به‌هیچ کس و هیچ‌جا سرسپارنده است» و آقای برهام اعتراض کرده‌اند که «... با این تعریف چگونه می‌توان «بهائیان» و «فراماسون»‌ها را که صرف‌نظر از دیگر جهات به‌جائی عمیقاً «سرسپارنده»‌اند و در اجرای وظائف فرقه‌ی خویش «چون و چرا» نکنند. انب. با دیگران در یک ردیف قرار داد و از همه آنان به‌نام روشنفکر یاد کرد؟!»

ظاهراً آقای خلوصی جمله «به‌جائی عمیقاً سرسپارنده‌اند» را در معنای خاص فهمیده‌اند و این «جا» را الزاماً خارج از ایران و در وابستگی به‌سیاست‌های خارجی تلقی کرده‌اند چرا که چند



آقای سردبیر

... چندی است در کتاب جمعه بر سر مسأله بودن یا نبودن صفحات شطرنج بحث است و گویا عده‌ی از دوستان خواننده مخالف وجود صفحات محدود شطرنج هستند. بنده خودم که از همان ابتدا خواننده پرویاقرص مجله‌ام در همه شماره‌های کتاب موافق تمام صفحات و تمام مطالب نبوده‌ام، ولی هیچ وقت هم با وجود چند مطلبی که احتمالاً دلخواه من نیست مخالفت نکرده‌ام دلیلش هم این است که میدانم خیلی بعید به‌نظر می‌رسد همه کس را از همه چیز خوش بیاید، و روی این اصل برای دیگران که از مطالبی که بنده دوست نداشته‌ام خوش‌شان آمده قائل به این حکم که مطالب مورد نظر خود را در کتاب جمعه داشته باشند. و از قول من از دوستان خواننده خواهش کنید اجازه دهند این چند صفحه شطرنج همچنان برای دوستدارانش باقی بماند... و اما در مورد کاهش صفحات کتاب هم نباید دوستان خواننده گله کنند یا ناراحت شوند، چون باید با واقع‌بینی مشکلات موجود در انتشار مجله را درک کنند و بشناسند. مطلب آخر اینکه کتاب جمعه ۲۹ از نظر مطالب به‌نظر من خیلی عالی است... که امید است این وقت در انتخاب مطالب تمام شماره‌ها رعایت بشود... با احترام - حمید غفاری

اما این که «به‌جائی عمیقاً سرسپارنده‌اند» معنایش چیست، مقصود من در آن اشاره کوتاه عنوان کردن وابستگی، بهائیان به سیاست خارجی نبود، زیرا اولاً بحث در این مقوله کارمن در آن مقاله نبوده، ثانیاً از نظر من، به‌عنوان يك جست‌وجوگر علوم اجتماعی، بهائیت داریم تا بهائیت. من میان جنبش اجتماعی وسیعی که نزدیک بود پایه‌های سلطنت مستبد قاجار را بلرزاند و بهائیت به‌عنوان يك فرقه دینی با آداب و مناسک و محافل خودش و نقش اجتماعی و ایستگان به‌این فرقه در پوروکراسی دوران شوم پهلوی، به‌ویژه بیست و پنج‌سال اخیر، فرق می‌گذارم و هر دورا به‌يك چوب نمی‌رانم. اشاره من بیشتر به‌فرقه بهائی و نقش اجتماعی گردانندگان و عوامل موثر و با نفوذ این فرقه در دهه اخیر بود، اگر بنای روشنفکری را بر اعتراض، نفی دائمی، پذیرفتن امرسلط خالی از اندیشه و عدم تعبد بگذاریم آیا انصافاً می‌توان کردارهای متعبدانه‌را از مقوله روشنفکری دانست؟ آیا اصولاً این نوع کردارها در ذات هرگونه فرقه مبتنی بر قبول تعبد و عبادت و پذیرفتن مناسک و اعمال منظم و خالی از جون و چرا نیست؟ شما نوشته‌اید: «اگر عبادات و اعتقادات مقصد است که با این تصور از «جون و چرا» و برمی‌نای آن تعریف روشنفکر، روشنفکری مستلزم آن است که انسان هیچ عقیده و ایده‌تولوژی را قبول نداشته باشد...» از کجا می‌توان به‌جین نتیجه‌ی رسید؟ داشتن عقیده و ایده‌تولوژی يك چیز است و تعبد و سرسپردگی نسبت به‌آن چیز دیگر. مسأله بر سر این است که شما ایده‌تولوژی یا عقیده‌تان را چگونه انتخاب می‌کنید و چگونه با آن رفتار می‌کنید، کورکورانه و متعبدانه یا از روی دانش و آگاهی؟ این که من معتقد باشم که زمین کروی است و هر بیست و چهار ساعت يك‌بار به‌دور خود می‌چرخد؛ یا این که سرمایه‌دار دنبال سود خویش است و اگر سودی در کار نباشد سرمایه‌گذاری و سرمایه‌داری

سفر بعد در نامه‌شان می‌نویسند:
 «اگر از زمان ناصرالدین شاه تاکنون ادعا بر این بود که چون «بهائیت» وابسته به سیاست خارجی مسلط است افشای اسناد وابستگی آن نتیجه‌اش خشم گرفتن مقامات دست‌نشانده داخلی بر افشاکندنده خواهد بود حال که الحمدلله این وابستگی‌ها قطع شده و گمان ندارم که کسی را داعیه آن باشد که دولتمردان کنونی نیز با «بهائیان» بر سر لطف‌اند. من از آقای برهام خواهش می‌کنم که مرحمت کنند و اطلاعات و مدارک خود را در مورد این «سرسپارندگی»ی عمیق به‌آن «جای معلوم و مشخص» بر همه مکشوف سازند باشد که از این رهگذر بسیاری چون این حقیر تکلیف خود را بدانند...»

بحثی که من در مقاله شماره ۲۷ کتاب جمعه براساس مطالب مرحوم آل‌احمد در مورد «باتوق‌های روشنفکری» و تعریف روشنفکری داشتم و در آن اشاره‌ی گذرا به‌بهائیت هم شده بود، بحثی در محتوای نظر آل‌احمد و دادن تعریفی از روشنفکری و گروه‌بندی اجتماعی روشنفکران نبود. ایراد من به‌آل‌احمد ایراد متدولوژیک بود و پرسیده بودم کسی که بنا به‌تعریف خودش روشنفکری را در جون و چرا کردن، اعتراضی دائمی کردن، نفی کردن، به‌جائی سرسپردن و مانند اینها می‌داند چگونه در جمع‌بندی مقوله روشنفکری گاه به‌بهائیس‌گری می‌پردازد، گاه به‌فراماسونری، و کسروی‌سازی، گاه به‌احزاب سیاسی، مجامع ادبی و هنری و بالاخره ملیت‌واعت؟ همه این گروه‌های ناهمگون، از دیدگاه تعریف خود آل‌احمد، چگونه می‌توانند در يك مقوله که ذات آن اعتراض و سرسپارندگی است جمع شوند؟ پس سخن بر سر این نبود که آیا اساساً می‌توانیم بهائیان را هم روشنفکر بدانیم یا نه، که این خود مقوله دیگری است، سخن بر سر این بود که براساس تعریف آل‌احمد و با توجه به‌الزامات روش علمی چرا چنین آشفتنگی درکار آل‌احمد پیش آمده است.

وابستگی‌ها قطع شده - منتشر کنند و نشان دهند که چه کسانی با خارجیان روابط حسنه اقتصادی، فرهنگی و سیاسی داشتند و این کسان عضو کدام محفل‌ها و فرقه‌ها بودند. دو این صورت مسأله شاید برای شما هم روشن‌تر شود. اما چرا قبل از انتشار این اسناد هم می‌توان صحبت از وابستگی کرد - هر چند من در آن اشاره کوتاه چنین ادعائی نکرده بودم - خیلی ساده است. برای این که وابستگی یا عدم وابستگی يك گروه را به سیاست خارجی بدانیست لازم نیست اسناد محکمه‌پسند بهمن و شما ارائه بشود. ما عملکرد و نقش اجتماعی آن گروه را نگاه می‌کنیم و نتیجه لازم رامی‌گیریم. هوداها و نصیری‌ها از نظر ما عامل خارجی بودند هرچند که هیچ کدامان کارت عضویت آنان را در «سیا» یا اتلیجنت سرویس» به چشم خود ندیده باشیم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

والسلام - باقر پرهام

۵۹/۱/۹

هم در کار نخواهد بود، و سود چیزی نیست جز بخشی از ارزش اضافی که کارگر ایجاد کرده؛ اینها نه تعبد می‌خواهد و نه سرسپردگی، اعتقادی است که با پژوهش علمی برای من حاصل می‌شود. پس الزامی کردن تعبد با داشتن ایده‌نولوژی و اعتقاد هرچه باشد ناشی از روح آزاداندیش و معترض و چون و چراکننده روشنفکری نیست.

اما در مورد مدارك وابستگی بهائیان که شما از من خواسته‌اید. به‌عرضتان رسید که غرض بنده در آن مقاله طرح چنین مسأله‌ئی نبود و شما سرسپردگی نسبت به يك عقیده و محفل و فرقه را به‌غلط در معنای سرسپردگی به‌خارجی گرفته‌اید. با این همه من نیز مانند شما از دولتیان امروز که همه اسناد و مدارك ساواک و فرماسونری و وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی به‌خارجیان را در مورد افراد و گروه‌ها در پنجاه سال اخیر در اختیار دارند عاجزانه می‌خواهم که برای اثبات آنچه شما گفته‌اید - یعنی این که حال الحمدالله این

آقای سردبیر عزیز

هر چند در این ملک فاعده براینست که هیچ کاری بی غلط انجام نگیرد به ویژه کار چاپ‌اما لطفاً انصاف بدهید که در یک مطلب پنج صفحه‌ئی چند تا غلط چاپی باید باشد تا نویسنده و خواننده صدایش درنیاید؟ چهارتا؟ پنج تا؟ ده؟ یا...؟! این بلایی است که بر روشنفکران قسمت مقاله «حزب توده و کانون نویسندگان ایران» در شماره سی ام کتاب جمعه آمده است. برای این که خواننده گان دچار سردرگمی نشوند لطفاً بفرمائید غلط نامه زیر در نخستین شماره بعدی مجله چاپ شود. از فرصت استفاده می‌کنم و یک غلط چاپی مهم قسمت چهارم مقاله (کتاب جمعه شماره ۲۸) را هم اصلاح می‌کنم. متشکرم.

باقر پرهام

شماره کتاب جمعه	صفحه	رسطر	درست	غلط
۲۸	۲۹	آخر	۱۳۴۶	۱۳۵۶
۳۰	۹	۱۲	یعنی	یعنی یعنی
»	۱۰	۴	باشد	باشند
»	۱۰	۱۴	اقا سیلاب	اوسیلاب
»	۱۰	۱۵	استمرار	استنار
»	۱۰	۲۳	رگ	مرگ
»	۱۱	۵	آینده	آیندها
»	۱۱	۹	مدرسه	مدرسه ما
»	۱۱	۱۰	سانسور	سانسوز
»	۱۱	۲۱	مسیری دیگر	مسیری دیگری

فردوسی و داستان کاوه آهنگر

م-ع. سپانلو

تاریخی همة استاد را انکار کرده صرفاً بر مبنای احسانات کاشف مآبانه نوجویی بفرمائیم! مثلاً برخی مورخین مترقی نمای امروزی کابوس فیصر (کالیگولا) را مردی می دانند که خواسته است در روزگار خود نوعی اصلاحات ارضی انجام دهد و تمام روایات مربوط به جنون و آدمکشی های او را اساساً تبلیغات فئودال ها و برده داران علیه «زفرمانور» می دانند. [حالا چه حالی خواهید داشت اگر هزار سال دیگر راجع به شاه مخلوع هم یک محقق علمی (1) چنین قضاوت فرماید؟! از سوی دیگر تصور نمی کنم صحیح باشد که ما با دستاوردهای فلسفی قرن بیستم با یک پدیده ادبی تاریخی روبرو شویم. با این حال، به گمان من آقای شاملو با معیارهای علم تاریخ امروز نیز در تفسیر تاریخی «حماسه کاوه» دستخوش سهل انگاری شده است.

به خود شاهنامه رجوع می کنیم؛ شاهنامه در واقع با قصه نخستین اجتماعات بشری، روایات مربوط به آغاز تمدن ها، آغاز می شود. این نگرش است شبیه به تئوری های امروزی در باره جوامع اولیه. وقتی کیومرث «پلنگینه پوش» از کوه سرازیر می شود تا نخستین دولت را تشکیل دهد به یاد «انساهای گله وار آغازین» می افتیم. فردوسی خود اشاره می کند که هنوز «تولید» وجود ندارد و مردم باسکارهای بدوی و میوه های درختان تغذیه می کنند.

از این پیش کاین کارها شد بسیج
بند خوردنی ها به جز میوه - هیچ
آنگاه در پادشاهی هوشنگ پیشدادی

در شماره ۲۰ کتاب جمعه (صفحه ۳۹) حاشیه بی به قلم آقای شاملو آمده بود، در پای مقاله ای مربوط به کتاب های درسی - نویسنده در اشاره به داستان کاوه آهنگر از شاهنامه فردوسی، آن را یک «فریب حماسی» و «فد توده ای» دانسته بود علیه «عملکرد مردمی ضحاک» نویسنده معتقد است «غول بی شاخ و دمی که فردوسی از ضحاک ساخته معلول حرکت انقلابی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده» و به نفع «توده زحمتکش» و علیه اشراف دستگامی تشکیل داده است. و در پایان قصه ضحاک و قریدون را از لحاظ واقعیت تاریخی منطبق دانسته است با قصه دارپوش و گشومات و باقی قضایا. و از همه چیز گذشته نویسنده معتقد است که چون فردوسی معتقد به «فرابتی» بوده گویا در پدیداری قصه کاوه آهنگر مقصر درجه یک است.

این نوع تحلیل شاملوی عزیمت را به یاد مکتب تاریخی نویسی معاصر شوروی می اندازد. این مکتب بر آن است که با چراغ دستی فلسفه علمی به گشایان در سایه روشن های دور دست تاریخی نائل شود. این صنعت حیرت انگیز که اخیراً در میان جوانان نو محقق ما باب شده به طور کلی عبارت است از تحمیل یک تصور پیشخص، و ظاهراً طبقاتی، بر هویت هایی تاریخی بی که تعریف خود را یافته اند. البته بحثی نیست که مؤرخان در طول تاریخ بنا بر نگرش طبقاتی شان تاریخ نوشته اند، اما صرف این وضع ناگزیر به ما جواز نمی دهد که در تحقیق

تولید ارزش های مادی شکل می گیرد. گله داری به عنوان فعالیت تولیدی منظم از شکار جدا می شود:

**بدان ازدی فَرّوجاه کبان
زنخجیر گور و گوزن زبان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند
به ورز آوز بد آنچه بُد سودمند.**

و با ز فردوسی اشاره می کند به صنایع نسبی گله داری مثل دباغی پوست حیوانات، تهیه چرم و غیره. آنگاه در حکومت تهمورث پشم ریزی و تهیه غذاهای گوشتی باب می شود و فن شکار نیز توسعه می یابد. این ها تقریباً با نظر به علمای امروز درباره اقتصادهای اولیه وفق می دهد (ر.ک. آثار گوردون چابلد، میترو پوسکی و دیگران...) و اما تکامل بنیان های اقتصادی، در دوره جمشید منجر می شود به تشکیل نخستین دولت به معنای واقعی آن (به همین خاطر ایران را **کشور جم** نامیده اند). چون صنایع تولیدی کشاورزی و دامداری پیشرفت کرده و جامعه از حالت اشتراکی آغازین خارج شده است، اینک بر اساس قانون تکامل نخستین دولت طبقاتی تشکیل می شود. به اقتضای روزگار نوین، جمشید کشور را به چهار کاست روحانی، سپاهی، روستایی و پیشه ور تقسیم می کند؛ و باید در نظر گرفت که در مقایسه با جامعه اشتراکی آغازین و نظامات عشیره‌ئی سابق، این عمل جمشید یک «فرم» است در جهت تکامل تاریخ.

آینا عمل صحاک در بهم زدن سیستم کاستی و بازگشت به نظام عشیره‌ئی (نه جامعه بی طبقه مطابق نظر حاشیه نویسی) مثل این نیست که بخواهند یک نظام فئودالی را به برده داری تبدیل کنند؟ و باز خود صحاک کیست؟ حاشیه نویسی ظاهراً او را نماینده زحمتکشان می داند. در شاهنامه صحاک مردی است که از ملوک الطوائف (پدر او شاه مرداس نام دارد). صحاک بیوراسب (یعنی صاحب هزار اسب) است. این لقب نشان

می دهد که به خلاف رأی آقای شاملو خانواده صحاک نبروستانیان ساده، بلکه صاحب گله و حشم بوده‌اند صحاک، نماینده اشرافیت روستایی، حکومت جمشید را واژگون می کند. ز میرا این حکومت متمرکز به خودی خود اختیارات «خان‌ها و خانزاده‌ها»، را محدود کرده است. صحاک نظام کاستی را به هم نمی زند، در شاهنامه می بینیم که او با دو کاست روحانی و سپاهی همکاری می کند. سپاهیان را برای حفظ قدرت لازم دارد و روحانیان (به قول فردوسی، از بیم) مجبور به تأیید او هستند، برای تحقیق توده‌ها و واداشتن آن‌ها به اطاعت از سایه خدا. از این رو، منافع این دو کاست در حکومت صحاک همچنان محفوظ می ماند، خود صحاک نیز به کاست روستایی تعلق دارد. حالا جواب دهید فشار و تبعیض در چنین جامعه‌یی بر کدام کاست تحمیل می شود؟ بر مرفقی ترین و مهم ترین کاست تولیدی آن روزگار، یعنی پیشه‌وران.

روزی که صحاک، با احساس خطر یک قیام شهری، محضر می سازد و از روحانیان می خواهد که به عدل و انصاف مردمی او گواهی بدهند، و طبعاً آنان هم می پذیرند، و گواهی حسن پیشینه صحاک را امضاء می کنند، این کاوه پیشه‌ور است که نمی پذیرد و مردم را به شورش وامی دارد. ستم صحاک نه بر اشراف و خانواده شاهی (که صحاک دو خواهر جمشید را به ازدواج خود در آورده) بلکه بر پیشه‌وران رفته است. هفده پسر کاوه خوراک مازهای دوش صحاک شده‌اند، نه پسران روحانیان و اشراف بالای سپاهی یا اشرافیت روستایی. به فردوسی گوش کنیم. روزی است که صحاک می خواهد گواهی عدل بگیرد. مشکل بتوان گفت که فردوسی این‌ها را از خود ساخته است.

**چنان بد که یک روز بر تخت عاج
نهاده به سر بر ز پیروز تاج
زهر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست**

خاص فردوسی) فقط در این جا مطرح است که کاوه خود نمی تواند زمامدار شود و باید دنبال فریدون بفرستند.

اسطوره ضحاک که اصل آن «اوستا» آمده، مسلماً در «خداایامک» (منبع فردوسی) وجود داشته است و استاد توس ناچاراً تقصیری نکرده که با مکتب تاریخ نویسی معاصر شوروی آشنا نبوده است.

اما از نظر تاریخی، اسطوره ضحاک و فریدون با داریوش و گشومات تطبیق نمی کنند، بلکه معادل است با ماجرای زدهاگ مادی و کوروش پارسی. قصه خواب دیدن ضحاک و آژگویی خود را و بزرگ شدن فریدون نزد چوپانان، با روایت هروودت در مورد خواب زدهاگ و کودکی کوروش نزدیک است. بهرحال منعی بودن شخصیت ضحاک ناشی از تصمیم فردوسی نیست که شما براو ایراد گرفته اید.

تغییر اجتماعی تاریخی فردوسی را گذشته از ارزش های هنری کارش (که بنیانگذار زبان حماسی و ادبیات دراماتیک فارسی است) باید در رابطه با نهضت های ملی ایران از جمله «شعبیه» نگر بست. زندگی فردوسی نشان می دهد که او تنظیم شاهنامه را به عنوان یک وظیفه برای تولد مجدد یک ملت، و با آگاهی کامل به مأموریت خود انجام داده و همه عمر را هم در گرو آن گذاشته است. فردوسی در استخوان بندی افسانه ای الگویی خود تغییر نکرده، اما در عین حال مرعوب آن هم نبوده است. نشان دادن خود کامگی او کله خشکی پادشاه اوستایی (کیکاوس) یا مهبید والا گهری مثل توس، نوع دخالت استاد توس را در ماجرا نشان می دهد. بهرحال نهضتی که از این مقطع و دیگران آغاز شد در طول «دورن سکوت» ادامه یافت و فردوسی فرزند طبیعی این مبارزه عظیم است. مبارزه ای که محصول آن ایجاد تنها کشور مسلمان غیر عرب در امپراطوری خلافت اسلامی است. که اگر فردوسی را گناهی

از آن پس چنین گفت با موبدان
که ای برهن نامور بخردان!
یکی محضر اکنون باید نوشت
که جز تخم نیکی سپید نکشت
نگوید سخن جز همه راستی
نخواهد به داد اندرون، کاستی
زیم سپید همه راستان
بدان کار گشتند همداستان
در آن محضر ازدها ناگر بر
گواهی نیشند برنا و بیر
هم آن گه یکایک زدرگاه شاه
بر آمد خروشیدن دادخواه

.....

خروشید و زد دست بر سر شاه
که : شاه، منم، کاوه دادخواه
ز تو بر من آمد ستم بیشتر
زنی هر زمان بردلم تیشتر
مرا بود هزده پسر در جهان
از ایشان یکی مانده است این زمان
یکی ییزبان مرد آهنگرم
ز شاه آتش آید هسی بر سرم
اگر هفت کشور به شاهی تراست
چرا زنج و سخی همه بهراماست

با این که ضحاک ناگزیر می شود
آخرین فرزند کاوه را آزاد کند، اما چون از
آهنگرم می خواهند که «گواهی عدل» شاه را
امضاء کند کینه بی عمیق تر در جانش شعله
می کشد و خیمه شب بازی «مهرتاب» کشور را
بهلم می زند، آن گواهی را که سران همه
کاست ها امضاء کرده اند کاوه پاره می کند و
از دربار بیرون می رود.

چو کاوه برون شد زدرگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه
همه بر خروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند...

و بدین طریق قیامی به رهبری
پیشهوران شهری، استبداد عشرتی ضحاک را
واژگون می کند. آن «فریادانی» که اساس
حکومت های الهی ایران بوده (نه ایدئولوژی

سربه هوای این «مرد هزار ساله» به خصوص شاعری متعدد و ملی چون شاملو فرض است که دربارهٔ متعهدترین شاعران تاریخ ایران دقیق‌تر ببیندیم.

باشد همین است. و همین است که امروزه قشریون بی‌دانش را چنان پر می‌آغالد که می‌خواهند دریا را بیالایند. که اگر می‌شد در طول این سده، چنین شده بود. اما بر ما فرزندان

من یک بار دیگر نیز در پاسخ خواننده‌ئی به این نکته اشاره کرده‌ام، و با عذرخواهی از آقای سپانلو در مورد به تأخیر افتادن چاپ یادداشت ایشان، دیگر آن را مگر نمی‌کنم. متأسفانه بهره‌برداری تبلیغاتی رژیم‌های گذشته از شاهنامه «تابو»ئی ساخته است که در نظر بعضی دوستان بالای چشمش به ابرو اشاره نمی‌توان کرد. من نه به زعم آقای سپانلو ضحاک را «نمایندهٔ زحمتکشان» دانسته‌ام نه از شاگردان «مکتب تاریخ نویسی معاصر شوروی هستم» و نه هیچ داعیهٔ دیگری دارم تنها برای پیشگیری در طرز باران شدن توسط اعضای «انجمن تطبیق قصه‌های امیرارسلان نامدار و حسین کرد شبستری با روند تکاملی تاریخ» اشاره‌ئی کردم به این نکته که چنان قیام‌هایی آن‌کرونی تیک و نابهنگام نیست و می‌تواند مصادیق تاریخی هم داشته باشد؛ چنان که فی‌المثل هزار و پانصدسال پیش از تولد شاهنامه یک چنان قیام ضد اشرافی توسط یک شاهزادهٔ رادیکال (بردیا) صورت گرفت که توسط داربوش سرکوب شد که حتی اسناد تاریخی آن را نیز مخدوش کردند (سنگ نبشتهٔ سراپا دروغ بیستون) و غیره.

نمی‌دانم منظور آقای سپانلو از این عبارت که «مشکل بتوان گفت فردوسی این‌ها را از خود ساخته» چیست؟ منظور این است که فردوسی، تنها، مترجم ساده و امانت‌دار «خداینامک» بوده یا فقط می‌خواهد بگوید «حقایق تاریخی» [از قبیل سیمرغ و زال و دیوسفید و مارهای دوش ضحاک (!)] را به نظم درآورده؟ اما قدر مسلم این است که من به زبان بسیار سادهٔ فارسی عریض کرده‌ام. نمی‌دانم ارائه دادن یک واقعیت تاریخی برای اثبات این نظر که افسانهٔ مطلق می‌تواند مصادیقی در جهان خارج داشته باشد «تبعیت از مکتب تاریخ نویسی شوروی» است، یا توسل به اجتهاجاتی از این دست که «عمل ضحاک در به هم زدن سیستم کاستی و بازگشت به نظام عشیره‌ئی مثل این است که بخواهند یک نظام فئودالی را به برده‌داری تبدیل کنند»؟ — اما یک بار دیگر این نکته را تکرار می‌کنم که ارزش‌های دوگانهٔ کار فردوسی را باهم مخلوط نکنیم. شما را به خدا.

۱. ش

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

- انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
 انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
 انتشارات سحر - مقابل دانشگاه
 انتشارات زمان - مقابل دانشگاه
 انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه
 انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
 انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه
 انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه
 انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 انتشارات باستان - خیابان فروردین
 مرکز پخش میشا - خیابان فروردین
 انتشارات سپهر - مقابل دانشگاه
 انتشارات پارت - مقابل دانشگاه
 مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی -
 جنب لوان‌نور
 انتشارات توس - اول خیابان دانشگاه
 انتشارات کاوش - مقابل دبیرخانه دانشگاه
 شهرستان‌ها:

- خوزستان: اردشیر مجنبتیان ۲۹۴۳۲
 فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
 آبادان و خرمشهر: چویدار ۲۵۲۵۶
 آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
 کرمانشاه: منکی ۲۴۱۳۰
 گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
 اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
 کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
 ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰
 خوی: دینداری ۳۹۹۳-۳۱۶۷
 همدان: علی اکبر یاری ۹۹۶۱۹
 استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸
 سمنان: شهرام ۳۰۹۱
 بروجرد: شهرام ۳۳۴۳
 سنندج: ایازی ۳۸۹۸
 گنبد: دلدادۀ مهربان ۲۶۶۱

- یزد: دهقان
 گرگان: قمری
 زنجان: جمیلی ۴۹۴۴
 قائم‌شهر: حبیب‌زاده ۵۰۰۰
 بابلسر: میرزائی ۴۵۸۰
 آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳
 بندرعباس: احمدیان
 زاهدان: رفعت ۵۰۴۳
 اراک: سپه‌پور ۲۶۸۲۷

اروپا:

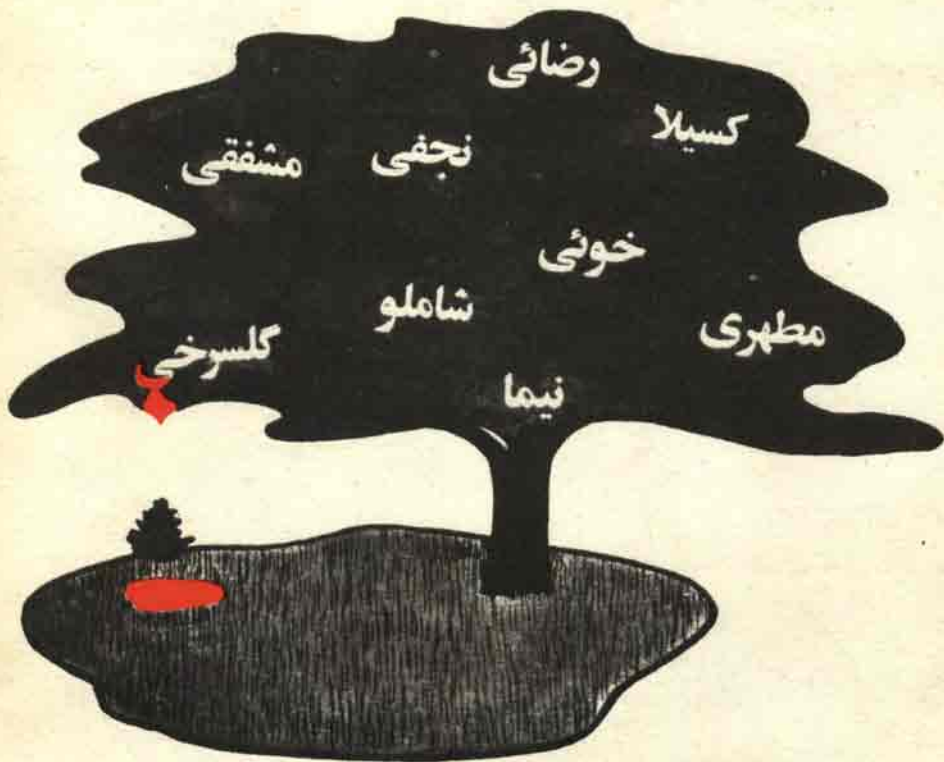
- لندن: مجید برونوش ۵۱۹۲۸۴۲
 لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در
 شهرستانها نماینده فعال
 می‌پذیریم

انتشارات مازیار از مجموعه تاریخ
 برای نوجوانان منتشر کرده است:

۱. داروین
 ۲. مائوتسه - تونگ
 ۳. انقلاب چین
 ۴. لئوناردو داوینچی
 ۵. انقلاب فرانسه
 ۶. بولیوار
 ۷. گاندی
- منتشر می‌کند:

۱. بگذار سخن بگویم (ادبیات کارگری)
۲. ترجمه احمد شاملو و ع. پاشانی
۳. محصول توفانی (ادبیات مبارزه)
۴. جان اشتین‌بک ترجمه محمودصویر رحمانی
۵. انسان اولیه (ویژه نوجوانان)
۶. آن‌مک کورد ترجمه م. ت. صابری توکلی
۷. پیدایش حیات و تکامل انسان
۸. م. ت. صابری توکلی
۹. سوسیالیسم در کویا
۱۰. هویرمن و پل سونیزی ترجمه ح. نعمتی
۱۱. چنین است دیکتاتوری (رنگی-ویژه کودکان)
۱۲. ل. ف. سانتاماریا و دبوس خوس ترجمه جواد شمس



گلگونه‌های شعر

صدا علی حسینی

تلفن مرکز نشر: ۶۴۰۶۰۴
۶۶۲۰۷۳

زنگنه‌ها